کتابخانه مسجد اعظم
قم
بسمه تعالی
این کتاب بمشخصات زیر :
نام کتاب اوصاف المقربین موضوع
مؤلف احمد بن محمد کریم تبریزی
تاریخ و محل چاپ ۱۳۲۸ [illegible]
اهدائی [illegible]
وقفی
تحت شماره مسلسل [illegible] ثبت دفتر کتابخانه،
و در قفسه ۱۷ ج/۸ ضبط گردید
سرپرست کتابخانه مبارکه

کتابخانه مسجد اعظم قم

صورت اتمام واختتام یافت در عهد سلطنت وغیبت سلطان الاولیا وخاتم الاوصیا الغوث الاعظم فی الدین والدنیا والعروة الوثقی فی الاخرة والاولی رئیس الاولین والاخرین وارث الانبیاء والمرسلین حجة الله فی الارضین خاتم الائمة الاثنی عشر وارث ذو الفقار فخر البشر الهادی المهدی القائم بالحق والداعی الی الصدق المطلق کلمة الله وامان الله وحجة الله القائم بامر الله امام السر والعلن دافع الکرب والمحن صاحب الجود والمنن مولینا صاحب الامر والعصر والزمان علیه سلام الله الملک المنان الدیان

کتابخانه مسجد اعظم قم
شماره ثبت ۵۶۱
شماره کتاب ۲۹۶
تاریخ ثبت ۷۷/۱۱/۱۹
شماره مسلسل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین . و بعد این مجموعه ایست محتوی بر شمه از حالات و قدری از کرامات جناب مستطاب سید السادات منبع السعادات قدوة الاولیاء الکاملین سند السلاك والطالبین زبدة العرفاء الراشدین الالهیین نخبة العلماء والحکماء الربانیین نقاوة الازکیاء المکاشفین والشاهدین الحبر المتورع الکامل السید الواصل الفاضل (**جلال الدین محمد**) الشیرازی الملقب (**بمجد الاشراف**) اسبغ الله علیه شآبیب رضوانه . که این عبد مقصر و حقیر متکبر (**احمد**) ابن المرحوم الحاج (**محمد کریم**) التبریزی عفی الله عنه وعنه آراد خیره یوم معاد خود دانسته با عدم بی بضاعتی بجمع و نشر آن اقدام نموده .

صاحبقدم منهج این راه هدایت | در راه هدی راهبر و صاحب آیت

سلطان زمان شاه جلال الحق و دین بود | مالک تخت و کله و تاج ولایت

جلال الدین محمد

در سنه هزار و دویست و چهل و شش هجری بدنیای فانی آمده

و لیلة الجمعه ۲۶ ربیع الاول سنه ۱۳۳۱ هجری از این عالم انتقال فرموده

بعد از آنکه این مجموعه را موسوم به (اوصاف المقربین) گردانید و چند صفحه مرتب و طبع شد ، آن وقت از باطن به (**کفایة المؤمنین**) نامیده شد (کنون از لطف و احسانی که دارند زما این خورده گیری در گذارند) خلل و عیوبانی که در آن هستند بملاحظه این موانع و بواعث که ذکر میشود در گذرند و بذیل احسان و نیك بینی پوشیده و مستور دارند (۱) آنکه این کمترینه را مزاج علیل بود و ضبط مطولات و معانی صحیحا و کاملا میتوانست نماید (۲) گرفتاری و شغل زیاد داشت بطوری فراغت میسر نمیشد که صرف اوقات بر آن نماید (۳) آنکه جهة وجود شغل زیاد نمیتوانست که مطالب متفرقه را اولا مسوده و تصحیح کرده نقل بکتاب نماید ، بلکه همین طور اداء کلام و مرتب و طبع میشود . (٤) آنکه همه دانند که این آواره سواد مکفی ندارد که بتواند کلام از خطیات مقال بطور شاید و باید نگاه دارد (٥) آنکه این طایفه ایشان علی را بتکلف مرد و دمهداشند و مذموم شمارند ، و پیش ایشان صواب آنست آدمی آنچه که خود دارد همان پیش آرد (کهن جامهٔ خویش آراستن به از جامه عاریت خواستن)

اگر کسی سؤال کند چون حال بدین منوال بود و ترا اسباب این صناعه موجود نه چرا اقدام بطرح اساس همچنان امر مهم کرده و خود را هدف ناوك طعن (من صنف استهدف) قرار دادی ؟

جواب آنست که این بزرگوار را قدس سره کسی نبود که بحفظ دوام اسم و بقای آثار ایشان مواظبت نماید و ما یقرم او را بجا بیاورد حتی از برادران و منسوبان و غیره ! و این لاشیئی را در بیم آمد که اسم و آثار همچنان بزرگی در صفحه زمانه باقی نماند و منطمس گردد ؛ و بملاحظه اینکه وجود اقص بهتر از عدم صرفست آنچه ممکن داشت و میتوانست بعمل آورد .

وایضا در این مجموعه بعضی مطالب از حالات و کرامات که از احاطه و درك عقل جزئی خارج باشد مطرود شمرده و بطعن و ملامت پردازند ، زیرا که در هیکل جامعه آدمی بنی اطوار هست که مرتبه آنها فوق مرتبه طور عقل است و دانش از تصور شئونات آنها قاصر و عاجز میباید (وورای عقل طوری دارد انسان که می بیند بدان اشیاء پنهان) چنانکه زمان حیات صوری قدس سره یکشبی این بمقصد او در حرم مطهر حضرت شاه چراغ علیه السلام کسی را دید که دانش صورت داشت و از دانش دل بیگانه بود ! و زبان طعن عقب این قوم بر آورده ! که صوفیه میگویند ما مشاهده و مکاشفه داریم و تجلیات و انوار می بینیم ؛ بشما خرافات و خیالاتست که بهم می بافند ! از اتفاقات در همان وقت حقیر را بعضی انوار و غیره مشهود می افتاد ، از آن طاعن پرسید شما حالا اینجا چیزی می بینید ؟ گفت این چه سؤالی است که از من میکنی اینجا چه هست که من ببینم ؟ حقیر گفت معنی اینکه فرموده اند (**المرء عدو لما جهله**) معلوم شد .

والله اعلم بحقایق الامور

شیراز مطبع احمدی

مختص کتابخانه مسجد اعظم قم
از کتابخانه خارج نشود
نام کتاب اوصاف المقربین
شماره عمومی ۲۶۵۴
شماره خصوصی ۴۲۵

اوصاف المقربین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد المصطفی وعلی ابن عمه و آله الطیبین الطاهرین من الان الی یوم الدین . (اما بعد) این مجموعه که در شرح حالات حضرت مستطاب العارف الجلیل الواصل والسید النبیل الکامل العالم العامل (جلال الدین محمد) الحسینی الشریفی الذهبی الشیرازی الملقب بمجد الاشراف قدس سره میباشد منقسم بر مقدمه ودو باب وخاتمه است

مقدمه

در ذکر اسامی اقطاب وارکان سلسله مبارکه ذهبیه رضویه مرتضویه مهدویه کبرویه علی صاحبها آلاف الثناء والتحیه تا زمانیکه به آن بزرگوار منتهی گردیده .

چهار سلسله است که بواسطه چهار نفر از چهارده معصوم بظهور آمده ومشهور گردیده .

(۱) سلسله رفاعیه که بواسطه کمیل بن زیاد از حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علیه السلام منتشر گردیده و کمیلیه نیز میگویند :

(۲) سلسله نقشبندیه که بواسطه سلطان ابرهیم ادهم قم از حضرت سید الساجدین علیه السلم ناشی شده ودر هند اشتهار دارد :

(۳) سلسله شطاریه که بواسطه سلطان بایزید قدس سره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ناشی شده در بسطام وترکستان شهرت دارد :

(۴) سلسله مبارکه ذهبیه است که بواسطه شیخ المشایخ معروف کرخی قدس سره

سره که از حضرت سلطان الاولیاء (علی) بن موسی الرضا علیه السلام نمودار شده در تمام ایران خصوصاً آذربایجان اشتهار تمام دارد . اما سلسلهٔ ثلثه بعلت تقیه شیعه وسنی اختلاط با یکدیگر پیدا کرده وباین جهة در طریقهٔ ایشان اختلاف کلی واقع شده که آن طریق را بالفعل بمعصوم نمیتوان نسبة داد ! ولیکن سلسلهٔ رابعه حقه ذهبیه که ام السلاسل است منحصر بفرقه شیعه اثنی عشریه میباشد وباین سبب این سلسله را ذهبیه مینامند که اختلاف راو در او راه نیافته وباب ولایت این سلسله بر مخالفین وخالص نشدگان بازو مفتوح نفرموده اند : ومشاهیر اولیاء که صاحبان تذکره و دیوان حقایق ومعارف اند کلا از شعب این سلسله علیه میباشند : (غیرت شاه رضا پر زود کرد غیر را از سلسلهٔ خود دور کرد) اسامی اقطاب وارکان این سلسلهٔ مبارکه ذهبیه از حضرت سلطان الاولیاء ثامن الائمه (علی) بن موسی الرضا علیه وآبائه وابنائه الصلوة والسلام که منتهی بجناب جلال الدین محمد مجد الاشراف قدس سره گردیده بدین ترتیب است که ذیلاً ذکر میشود :

این فیض از حضرت سلطان الاولیاء وبرهان الاتقیاء ثامن الائمة النجباء سلطان ابوالحسن (علی ۱) موسی الرضا بحضرت شیخ (معروف ۲) کرخی رسیده وازایشان بشیخ (سری ۳) سقطی وازایشان بشیخ (جنید ۴) بغدادی وازایشان به (ابوعثمان ۵) مغربی وازایشان بشیخ (ابوعلی ۶) رودباری وازایشان بشیخ (ابوعلی ۷) کاتب وازایشان بشیخ (ابوالقاسم ۸) گورکانی وازایشان بشیخ (ابوبکر ۹) نساج وازایشان بشیخ (احمد ۱۰) غزالی وازایشان بشیخ (ابوالنجیب ۱۱) سهروردی وازایشان به (عمار یاسر ۱۲) اندلیسی وازایشان بشیخ ﴿نجم الدین ۱۳﴾ کبری وازایشان به شیخ (مجد الدین ۱۴) بغدادی وازایشان به شیخ رضی الدین ﴿علی ۱۵﴾ بن لالا وازایشان بشیخ (احمد ۱۶) گورکانی وازایشان بشیخ ﴿عبد الرحمن ۱۷﴾ اسفرانی وازایشان به شیخ (علاء الدوله ۱۸) سمنانی وازایشان به شیخ (محمود ۱۹) مزدقانی وازایشان به ﴿امیر سید علی ۲۰﴾ همدانی وازایشان بشیخ (ابا اسحق ۲۱) ختلانی وازایشان به ﴿میر عبد الله ۲۲﴾ برزش آبادی وازایشان بشیخ (رشید الدین ۲۳) بید آوازی وازایشان به ﴿شاه علی ۲۴﴾ اسفرانی وازایشان به (حاجی محمد ۲۵) خبوشانی وازایشان بشیخ (غلامعلی ۲۶) نیشابوری وازایشان به شیخ تاج الدین (حسین ۲۷) تبادکانی وازایشان بدرویش ﴿محمد ۲۸﴾ کارندهی وازایشان بشیخ ﴿حاتم ۲۹﴾ زراوندی وازایشان به شیخ ﴿محمد علی ۳۰﴾ مؤذن خراسانی وازایشان بمظهر الطاف سبحانی ومهبط انوار حقانی کمربسته علی عمرانی شیخ ﴿نجیب الدین رضا ۳۱﴾ التبریزی قدس الله سره (شاه باکان بد نجیب و رضا این لقب دادش علی مرتضی قائل سبع المثانی است او جلد هفتم مثنوی ز اسرار هو

اصلش ازتبریز شمس الدین بدان هست مولود وی اندراصفهان درنسب زاولاد فخرالدین بود زین سبب آن شه نجیب الدین بود بوده اومجذوب سالك حق صفت هفت دیوانش بوددرمعرفت درشریعت درطریقت بی نظیر درحقیقت شیر یزدانست شیر گرشناسائی وی خواهی بجان پس برو سبع المثانی را بخوان تابدانی کوز نورمرتضی است هم نظر کردهٔ علی موسی الرضاست کوچك ابدال علی و آل اوست سراسرارحقیقة حال اوست اوبودمهرسپهربرتری آینه نورجمال حیدری وصف اوهرگرنیاید دربیان کاین بیان ازنوروی گردد عیان)

وازایشان بشیخ (علی نقی ٣٢) اصطهباناتی وازایشان بجناب (سیّد قطب الدین ٣٣ تبریزی (بعدازایشان زبدهٔ اهل صفا بد محمد هاشم ٣٤ آن کان وفا گرچه درویشی وراباشدلقب ازحسب شاه است ودستورازنسب چون روانش سوی جانان شد رهی بر کف عبدالنبی ٣٥ داد آن شهی بعدازآن شدبرهمان عالیجناب جانشین فرزانه پورمستطاب نام نامی آن شه والا گهر بدابوالقاسم ٣٦ سمی خیرالبشر داشت آن شه میرزابابالقب هادی آنچه عجم آنچه عرب بودشیرازی تخلّص دشت راز گشت شیراز ازشرف فخرحجاز) بعدازایشان بجناب قطب العارفین وزین العارفین والعاشقین وزبدهٔ الاولیاء الواصلین افتخاردودمان کمالات غیبی مفتح ابواب خزاین اسرارلاریبی مشرق انوارعنایات آفتاب ازل مظهر آثار کمالات لم یزل لجه جواهراسرارحقیقة ذات کاشف دقایق طوماراسمأ وصفات السیّد الجلیل والعالم النبیل (جلال الدین محمد ٣٧) الحسینی الشریفی الذهبی الشیرازی منتهی شده قدس الله اسرارهم وروّح الله ارواحهم

(حرمت وتعظیم کن برنامشان برکه یابی بهرهٔ زانعامشان نامشان دل پاك سازد از کدر روحشان هست ملیك مقتدر یادشان کن ازخدا حاجت طلب چون چنین کردی اجابت کرد رب :

باب اول

دروٰ کربعضی ازمطالب متعلقه اززمان تولدتاانتقال ایشان ازاین دارفانی بسرای جاویدانی و آن محتوی برشش فصل است

فصل اول

درنسب قدس الله سره : نسبت ایشان ازطرف والدبمیرزاحبیب الله واقف میشند وازاو بسیّد شریف جرجانی رحمة الله علیهما میرسد . وطوماروترتیب این نسبت دریکی از حوادثات واقعه درفارس بغارت رفته !

فصل دوّم

درتاریخ وسنه تولدوبیان واقعات وواقعات غیبی دربشارت قدوم آن بزرگوار بظهور آمده : برالفظ مبارك جاری میشد وازحاجی آقای علاقه بند که مردمعتمدالقول بود مکرراستماع شد خواهراستاد محمد علی معمارالفقرآء که ازنساء عارفه وصاحب حالات ومقامات عالیه بود بعرض حضورحضرت رازروّح الله روحه رسانید که شب

شب گذشته سحرهاتف غیبی صدادرداد که جلال الدین محمد خلیفه وجانشین آقا میرزابابانزدیك است که متولدشود : وحال آنکه والدهٔ قدس سره یك حملش پسر ودویمی بی تخلّف دخترمیشده واین حمل بهمان قاعده می بایست که دختر باشد ولکن بخلاف آن بعدازچندی قدس سره ازکتم عدم پیداشده عالم رابنوروجود خود منوّر داشتند : وایضاازلسان مبارك ایشان وموثقین دیگرمکررشنیده میشد که حضرت رازروّح الله روحه میفرمودند که اخبارازظهوروجلالت شان واینکه این سلسله مبارکه درعصرتورونق تمام میگیرد : دراثنای واقعات مکررواقع میشود بحدی که اغلب گذارشات زمان تومشهودومرئی من هست

کوس این سلطنت ازعهدازل تاباند برسرگنبداین طارمهٔ علی زده اند
پنج نوبت زتودرششجههٔ عالم غیب زیرنه دایره گنبد مینا زده اند
گرم تازان ره عشق توبرسم سمند نعل ومیخ طلب ازماه وثریا زده اند

وتولدایشان درسنه (هزارودویست وچهل شش) هجری علی هاجرها و آله السلم واقع شده .

فصل سیّم

دروٰ کرمختصری ازگذارشات ایام شباب ایشان قدس سره .

میفرمودند بعدازآنکه علوم صوری درحضوروالد ماجد ودیگراساتید بقدرالزوم تحصیل وخطوط ثلثه راازنسخ ونستعلیق وشکسته تکمیل نمود : دردطلب وخداجوئی درمن پیداشد بحدی که بی قرارو آرام گردیدازسراین ارادهٔ تقبیل سدّهٔ سنیه حضرت سلطان الاولیاثامن الائمة النجباابالحسن علی بن موسی الرضاعلیه و آبائه وابنائه السلم نموده درآن محل اقامت گزیدوازآستان آن قبله حاجات ملتمس دوحاجت شد : اوّل محافظت ازناخوشی وغیره که مانع سلوك وریاضات آید . دوّم عدم ابتلاء به تنك دستی وعسرت وفاقه که بجهة آن حواس پریشان وخیال متفرق گردد !

واشتغال اوقات خودرااین گونه قسمت کرده بود که ایام هفته راغیرازروزجمعه ودوشنبه بتحصیل علوم ازتفسیروفقه وریاضیات میپرداخت و آن دوروزراتعلیم خط بشاهزادگان وبزرگان مینمودوانجام کارهای لازمه دیگرمیداد : وهمیشه باترك حیوانی صایم الدهربودودرهراربعین یکروزافطارمینمود . وشبها درمقابل پنجره حرم مطهررضوی علیه السلام بصلوة وذکرواورادواحیای لیالی وریاضات بالاستمرار اشتغال داشت ! بااین همه زحمات وریاضات اثرجسمانی ازنحافت ولاغری وغیره درمن پیدانمیشد ؟ بعضی ازعیب جویان وظاهربینان زبان طعن گشوده درغیاب من میگفتند چگونه است بااین همه ریاضات که این مردمدعی آنست تکسری بوجودش واردنیامده ؟ پس این نیست الادعوی خالی ازصحت ! آن بود که بملاحظه اینکه بواسطه سوءظن گرفتارمعصیت نشده ورفع اشتباه شود وبدانند که کاهش جسمانی از

از ریاضت کلیة ندارد این دو بیت را در سر مشقها نوشته بمردم میداد ،

یقولون ابدان المحبین نضوة　　وانت سمین قلت الامر آتیا

فقلت لان العشق خالف طبعهم　　ووافق طبعی فصار غذ آتیا

و آنزمان نواب والا شاهزاده (فریدون میرزا) که حکمران خراسان بود ومرد خدا خواه و تورع داشت و باوجود کثرت مشغلهٔ حکومتی که تالی مرتبه سلطنت بود ، محضرهمایونش مجمع علما و عرفا و فضلا واوقاتش بیشتر باستماع آیات قرآنی وحل مشاکل آن میشد : و با آقا میرزا بابا روح الله روحه ارادت نامه داشت ازسر همین ماهی پنجاه تومان برای مخارج میفرستاد وروز گار برفاه میگذشت ؛ الحاصل دو سال بهمین نحو مشغول ریاضت وصوم دهر میبود :

آن دلی کو شیر از انگشت رحمن میخورد　　از شراب و نان دنیای دنی جوید فطام

و آنکه میابد سحوری در شب قدر قبول　　تا شبانگاه وصال دوست باشد باصیام

در آخر حال صداعی شدید عارض گردید بحدی که مانع اذکار وریاضات من میشد از سر این پریشانی بحرم مطهر حضرت رضا علیه السلام تشرف جسته بزحمت زیاد دورکعة نماز خوانده استدعای خلاصی از آن مرض صعب نمود : هنوز که استغاثهٔ من تمام نشده بود که مرض رفع شد چنانکه گویا هیچ نبود :

در خلاص جان مسکین ماید وداریم امید　　زین نوا بیگاه آسیب قضا بیگاه و گاه

در دو عالم رو بدان سرور از آن آورده ایم　　تا بدست آریم در کوی پناهش پایگاه

بعد از چندی از بیقراری عازم دار العباده یزد گردید آنجا هم در حضور اساتید وافاضل در تحصیل حکمت بود تا روزی مکتوبی از حضرت را زرسید : در یزد و یا خراسان از بسکه در حال وخیال خود غرق بود مکتوب از هر جا که میرسید همین طور نخوانده زیر نمد میگذاشت ! ولکن اثری با این مکتوب همراه بود که نتوانست و سر مکتوب باز کردید که نوشته اند (فرزند این کلام مولای تو امیر المؤمنین علیه السلام است که «یجلال الدین بنویس صحرا گردی بس است حال وقت تربیت است وقت را ضایع مکردان) چون این وارد بدفهمید که این همه ریاضات جهة اینکه خود سر بوده صحرا گردی محسوب میشود ! سپند وار در آتش بیقرار شده عازم شیراز گردید :

عاشق عیار سوی یار زیبا خوش رود　　جان نهاده بر کف بی پا و سر دلکش رود

در هوای آبحیوان خضر آسا زنده دل　　خاکره عنبر شمارد گرچه بر آتش رود

فصل چهارم

در مراجعت قدس سره بشیراز و بعضی سوانح که بعد از آن واقع شده .

از لفظ مبارك قدس سره استماع افتاد که همچنان سراسیمه و بی آرام طی مراحل می نمود تا وارد شیراز شده ودر حافظیه خارج شهر مسکن گرفت وورود خود را بحضور راز

را زروح الله روحه فرستاد ، چون با چند نفر از منسوبان وارد گردیدند : سر بقدم مبارك گذاشته و بجهة تاسف از غفلت خود اشك خونین افشاند !

عاشقان بر در سودای تو جان افشانند　　بیدلان در طلب وصل تو سر گردانند

گر شب راز تو در خلوة جان دست دهد　　در قدمگاه خیالت دل و جان افشانند

خوردن ناوك غمها بدل وجان وجگر　　بتوانند ولی نطق زدن نتوانند

گوی سر در خم چوگان رضا اندازند　　رخش تازان ارادة که در این میدانند

عاشقان جان بر جانان ز سر ذوق دهند　　عاقلان لذت این واقعه کمتر دانند

جانفشان در نظر شمع جمال رخ دوست　　همه پروانه صفت سوخته وحیرانند

بامر واجازهٔ ایشان روح الله روحه غسل توبه که معمول به این سلسله مبارکه ذهبیه است بجا آورده ومشغول اذکار وریاضت بدستور العمل ایشان گردید ومیکوشید تا ارادت کهلازمه مرید ومرادیست درمن پیداشد چنانچه درحضور وغیبة محو جمال وخیال ایشان بود

شب وروزم چو خیال توهم آغوش شده است　　جمله اجزاء وجودم همگی گوش شده ست

تا شدا ینعقل و روان ودل وجان مدهوشت　　هر سر مویم بره باد تو صدهوش شده است

ودروح الله روحه کلی همت وهمگی نهمت خود برا ستعلاء لوای رتبت مصروف گردانید وعرض تلقین واجازهٔ تربیت سلاك وطلاب الهی بامر باطنی بر ایشان قدس سره عطا نمود خلافت وجانشینی که حق ازلی ایشان بود بسالکان راه حقیقت ظاهر داشت چنانچه در دیباچه بعضی از تالیفات خود خطابا بقدس سره تصریح این معنی کرده ومیفرماید :

بسم الله الرحمن الرحیم　فاعلم یا قرة عینی وقوة ظهری وثمرة فؤادی واکرم عنصری من طینتی واسطفی من فطرتی وانیس روحی وشفیق نفسی وشقیق عقلی وحامل نور قلبی وصاحب اسرار سری وخلیفتی جلال الدین والولایة وجمال الملة والهدایة انت الذی ولدته اوّلا جسما ونفسا وولد منی ثانیا قلبا وروحا فاوصیتك فی حیوتی ومماتی لتحمل علی ودینی ومالی واسرار قلبی وروحی وسری . فانت منی بمنزلة الروح من جسدی لانی انا منك کما انت منی : وانت الذی عهد الیك الحجة صاحب العصر والزمان علیه صلوات الله الملك الرحمن بالولایة والهدایة فی اوان ریاضات البدنیة ومجاهداتك النفسانیة : فرایته وعرفته بعین العیان وبصیرة القلب بنور الایمان فتفضل فی حقك وقال مدحالك انت الذی کنت من نتایج الرهبانیین ورهبان هذه الامة فبایدیك عاهدته بالتمسك بولایته المطلقة التی هی ولایة الله بقوله تعالی ﴿هنالك الولایة لله الحق﴾ کما اخذ الله عهد هذه الولایة منك ومن اهل الولایة خاصة فی الازل فصرت من اهل العهد فی الولایة فی عالم التکوین والذر الاول وفی عالم التشریع فی النشئة الثانیة هذه : وانت بعون الله وعنایته ثابت قایم مستقیم فی ارض الولایة واوج سماء الهدایة . فیا ولدی وقرة عینی علیك بالحمد علی هذه النعمة العظیمة والدولة الجبة والاختصاص

الکامل دون اهل الشریعة والعقل ، لان هذه الدولة مختصة باربا ب القلوب السلیمة فانت بحمد الله وعنایته من حزب اولیاالله المستورین فی قباب العزة والبشریة لا یعرفك الامن کانوا مستورین هذه فی قباب : فرجائی الواثق بالله الولی ان یوفقك لما یحب ویرضی واوصلك الی اعلی مدارج الولایة والهدی انه المنان یسمع الدعا ویجیب .

رفع ظلمت رابخلقان حق نمود روی خورشید جهان آرای تو
دست تقدیر سعادتها برید خلعت ارشاد بر بالای تو

تکملة

قدس سره چند برادر داشتند جناب آقا (میرزا محمد رضا) صلبا و بطنا که زمان حیات صوری قدس سره نیابت تولیت آستانه مبارکه حضرت (سید میر احمد) شاه چراغ علیه السلام با ایشان وملقب بنایب التولیه بود وبعد از ایشان تا سنه ۱۳۳۸ که سنه تالیف این مجموعه است مستقلا متولی باشی آستانه متبرکه مذکوره است ،
وچند برادر دیگر که ازمادر دیگراند اسامی ایشان اینست جناب آقا (میرزا هاشم) وجناب آقا (میرزا ابو الفضل) که وفات کرده اند وجناب آقا (میرزا فتحعلی) دامت افاضاته الحق صاحب مقامات عالیه ودرجات متعالیه در عرفان میباشند ولیکن مسلك ایشان ازسلسله مبارکه (ذهبیه) نیست وتربیت نه از قدس سره یافته اند ومکرر جناب معظم له درطی مقالات میفرمایند که «تربیت من بطور روحانیت از هفت تن قدس الله اسرارهم که مزارشان در تکیه خارج شهر شیراز است صورت گرفته» :

فصل پنجم

دربیان مسافرت حضرت رازروح الله روحه طرف مشهد مقدس بامر غیبی ورحلت آن بزرگوار ازاین دار فانی بسرای جاویدانی .

قدس سره فرمود که درحدود هزار ودویست وهشتاد هجری بامر باطنی واشارهٔ غیبی که فرمودند نشر فیض درعراق وخراسان وآذربایجان خواهد شد عازم عتبه بوسی مولی الانس والجان علی بن موسی الرضا علیه وآبائه الصلوة والسلام گردیدند :
درحین حرکت ازشیراز سرمزار جناب فخر الاولیا آقا (محمد هاشم) نور الله تربته که درحافظیه خارج شهر مدفون است برای وداع وطلب همت رفته فاتحه خوانده درتوجه متغیر الحال بلند شده حرکت کردند : درضرغانی که منزل اول ازشیراز است فرمود سبب مفارقت ازبستگان واحباب تعلق خاطری درمن بود سرمزار مبارك که مشغول توجه بودم بلند بطور عتاب فرمودند (بپیر بپیر بپیر) یعنی ازاین علاقه خود را بیخیال کن

خیز وبر آسمان بر آ باملکان شو آشنا مقعد صدق اندر آ خدمت آستانه کن
نشجهتست اینوطن قبله درویکی مجو بیوطنست قبله که درعدم آشیانه کن
سرکلیم بشنو ومیل مکن بطشت زر آتش گیرد دهان لب وطن زبانه کن

چون ملهم غیبی جهة نشر فیوضات راه این مسافرت ازعراق وآن سامان نمانده بود از راه طهران عازم گشتند . چون وارد دار الخلافه شدند علما وامرا وسایر ناس فیض قدومش راغنیمت شمرده مانع ازحرکت شدند قبول خواهش ایشان فرموده یك سال ونیم اوقات بهدایت وتربیت گم گشتگان وادی غفلت وجهالت مصروف میداشتند واز انفاس قدسیه آن بزرگوار بسی ازمردم پی بعوالم باطن برده سالك طریقة وحقیقت گردیدند : بحدی که مشهور شد که آقا میرزا بابا دعای مجرب دست آورده هر کس که یاد میدهد حالش منقلب ودگرگون میگردد ! آن بود که روح الله روحه فرمودند که درخاطر گذاشتم که بعد ازاین هر که آید یك مشت خاك عوض دعا باو دهم تا بدانند که همه از دعا نیست بلکه شرط اعظم صلاحیت دهندهٔ اوست : باطنا منع کرده فرمودند (ره چنان رو که ره روان رفتند) بعد ازمدت مذکور از طهران رو بمقصود حرکت فرمودند . عمدة الحکما حاجی ملا هادی طبیب الله تربته درسبزوار باستقبال آمد وتوقف را چند روزی درسبزوار خواهش نمود : ایجابا لاستدعائه چندی در آنجا اقامت فرمودند وحاجی مرحوم وظایف محبت وپذیرایی آنچه بود کاملا بجا آورد . چنانکه مردم باهم میگفتند حاجی که بسلاطین وحکام اعتنا نمیکرد ؟ حالا طعام ولوازمات برای ایشان میفرستد ! روزی درمجلس پسر آنمرحوم بعضی سؤالات ازروح الله روحه مینمود ولازمه ادب که شایسته آنمحضر باشد کاملا مراعات نمیکرد ! حاجی برآشفت وگفت ایفرزند گوش دار وبادب حرکت کن تا ازباطن این وجود مسعود فیض یاب وبهره ورشوی والا محروم میمانی ! الحاصل حرکت کرده تا به تقبیل آستان ملایك پاسبان حضرت رضا علیه السلام آنجا قرب سالی توقف فرمودند : اغلب لیالی وتمامی ایام را سر بر آستانه مبارکه صاحب السلسلة العلیة الذهبیه علیه السلام گذاشته بالای سرمزار منور مشغول یاد خدا وتوجهات میبودند : وآنجا هم بسی از آواره ودرماندگان وادی جهالت ومتحیران تیه غفلت وضلالت ازیمن توجه ایشان بمعمورهٔ آگاهی وبصیرت رسیدند : قدس سره میفرمودند که جهة طول توقف ومفارقة احبا وعشایر فی الجمله ملالتی درمن پیدا شده بحضور مبارك عرض نمودم که توقف ما درانیجا امتداد بهمرسانید : فرمود فرزند (عاشقان کشتگان معشوقند برنیاید ز کشتگان آواز) اقامت ومسافرت توقف وحرکت بل کل مایشتغل موقوف بامر واجازه صاحبکار غیور باقتدار است :

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان ازباد باشد دمبدم
حمله مان پیدا وناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد

بعد ازچندی ازاین مکالمه روزی بطریق معمول بالای سرمبارك که مشغول ذکر وتوجه بود دید که دفعة پنجرهٔ ضریح مطهر شکافته شد قافله ازآن میان بیرون آمد وروان

شد و حضرت رضا علیه السلام لجام اسبی را که دست کسی بود گرفت و بدست من داد
وامر بسواری فرمود ؛ چون ازانحالت باز آمد وواقعه بحضور مبارك رسانید فرمودند
اجازهٔ حرکتست که حضرت عطا فرموده اسباب فراهم آورده عازم گردیدند ؛

خوش بنوشم تو اگر زهر نهی در جامم   بخته و خام ترا گر بپذیرم خامم
غنچه و خار ترا دایه شوم همچو زمین   تا سمنا و اطمنا کنی ای جان نامم

بعد از ورود بطهران جهة آنکه وعده طول توقف بملتمسین در مراجعت داده بودند
ایفاء للعهد مدتی در آن بلد توقف فرموده بتربیت سلاك وطلاب الهی مشغول گردیدند
ودر آنزمان شاه شهید ناصر الدین شاه نوّر الله مرقده با ایشان روّح الله روحه ملاقات
کرده لقب (مجد اشراف) بقدس سره عطا فرموده اند ، الحاصل جناب آقا میرزا عبد
الکریم رایض الدین زنجانی وجناب زمان آقای افشار ارومیه رحمة الله علیهما و بسی
اشخاص دیگر دراین ایاب وذهاب در حضور روّح الله روحه تربیت شدهٔ بدرجه
کمال رسیدند . در اوایل سنه هزار و دویست و هشتاد و شش که مرض وبا شیوع
بشدت داشت طرف شیراز حرکت فرمودند در مورچه خوار که یك منزل باصفهانست
مزاج مبارك کشان بهمخورده منقلب الحال گردیدند در اندك زمانی چنان ضعف غالب
آمد که قوهٔ حرکت از ایشان مسلوب گردید ! زمانی که ازاین حادثه گذشت با آن
ضعف که داشتند وچشم روی هم دفعه چشم باز کرده و با نهایت سرعت وچابکی باشد
دست بسینه گذاشت و گفت (السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته) بعد سر بسجده
نهاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود !

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست   روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
در شبستان وصالم محرمی   هم شبی آمد بمهمانم دمی
ما حضر را دم زجان باید زدن   زانکه جز جان در نگنجد همدمی

ملالت و سوگواری جسد مطهر باصفهان آورد ! صاحب دیوان که آنزمان حکومت
اصفهان با آن بود و بسیار آدم نیك و دوستدار و با روّح الله روحه اخلاصی بتمام داشت .
چون ازاین قضیه برهایله خبر دار شد لوازمات تعزیه داری ومجلس ختم فراهم آورده
بهمراهی علماء وامراء وتمام بزرگان بتسلیه ودلداری قدس سره پرداخت ، پس ازتعزیه
داری جنازهٔ مبارك ایشان را در مزار آقا بامانت گذارد که بعد از ورود بشیراز اسباب
فراهم آورده تا حمل بعتبات عالیات نماید ، روز حرکت از اصفهان سر مزار مبارك رفت
تجدید دیدار کرده وداع نمود !

یکزمان بهر خدا پردهٔ هجران بگشائید   بار دیگر بمن آن روی نکو بنمائید
چون بمیرم من ازاین زخم که بیجان مست   سر خاك من دلخسته بخون اندائید
بوی درد جگر سوخته من شنوید   بعد صد سال اگر بر سرخاکم آئید

مادهٔ تاریخ رحلت حضرت روّح الله روحه که قدس سره انشاد فرموده اند

شهی که خلقت او از ازل غیور آمد   مهی که طینت او تا ابد حرور آمد
چو عزم دار بقا کرد ازاین سرای فنا   قلوب مرد و زن از هجر ناصبور آمد
خصوص حالة قدسی که در مفارقتش   بخود فروشدن ومردنش ضرور آمد
سروش غیب بگفتا که در جلالة او   همین بست که تاریخ او غفور آمد

قریب بانصد هزار بیت از فضایل ومناقب ائمه اطهار علیهم السلام ومعارف وحقایق از
تالیفات ایشان نظما ونثرا در صفحه روزگار بیادگار مانده ،
جواب مکتوبی را که یکی از دوستان مرقوم فرموده اند فضایل ظاهر و باطن روّح
الله روحه را جهة منصفان نمونه ایست کافی واین زمان حاضر نبود اگر بعدها بدست آید
انشاالله در یکی از صفحات این وجیزه مذکور میدارد :

فصل ششم

درذکر بعضی از گذارشات قدس سره بعد از رحلت حضرت روّح الله روحه :
میفرمودند که درنهایت ملالت و آشفتگی وارد شیراز گردید بعد از فراغت از رسومات
وتعزیه داری عمل تولیت آستانهٔ حضرت سیّد امیر احمد شاه چراغ علیه واجبه وابیه
السلام که از زمان شیخ عبد الله حفیف با این خانواده بوده بعلت غیبة حضرت راز متولی
باشی دراین مدت اختلال وبی نظمی بهم رسانیده بود ، چندی اوقات بر تمشیت ونظم
امور آستانه مبارك که مصروف داشته انتظام داد ، چون این عمل بواسطه معاشرت
با ابناء دنیا و زمان وامر ونهی بزیردستان مانع طاعات واذکار من می آمد به اخوی
میرزا محمد رضا که شایستگی تمام داشت وا گذاشته واورا نایب التولیه گردانید ،
دو نفر از مریدهای حضرت روّح الله روحه که اغلب واقعات وسیرهای بلند وراه
روشن در پیش داشتند بمقام دعوی خلافت وجانشینی بر می آمدند ! از آنجائیکه در
این مقام تشخیص حقیقة ازمجاز زیادتی قوة وتصرف در نفوس سلاك است واین معنی
کاملا ازمن مشاهده کردند انصاف داده از دعوی بیجا در گذشتند .
بعد درصدد بر آمد که جنازهٔ مطهر را حمل بعتبات نماید روزی در حافظیه سر مزار آقا محمد
هاشم درویش قدس سره که متوجه بود دفعة ازمزار صدا بلند شده بزبان ترکی فرمود
(سن ایستدوگون بوئیل اولماز) یکی از دوستان که آنجا حضور داشت وزبان ترکی
میدانست گفت معنی آنستکه (خواهش تو امسال صورت نمیگیرد) چون خواهش
حمل جنازه بود حیرت داشت که با وجود فراهمی اسباب چرا نمیشود طولی نکشید که
ازطرف دولتین ایران وروم قدغن اکید شد که حمل جنایز بعتبات عالیات موقوف باشد

زقدرهٔ ملکوتش یکی نشان اینست   که کارها بخلاف مراد ما باشد

دراین باره کوشش نمود واز درباریان محترم سلطنت وسایل برانگیخت سودی نکرد

وحاصلی نبخشید ! ناچار یکی از برادران جنازه را از اصفهان حمل بمشهد مقدس حضرت رضا علیه السلام نموده در مقابل یکی از درهای رواق مبارك مدفون گردید :

صلی الاله علی روح تضمنها ‌ ‌ قبر واصبح فیه الزهد مدفونا
قد حالف الحق لا یبقی به بدلا ‌ ‌ فصار بالحق والایمان مقرونا

سر اینکه روح الله روحه مکرر میفرمودند دفعه دیگر من بمشهد خواهم آمد که جلال الدین همراه باشد بظهور آمد :

قدس الله سره بعد از این اوقات خود بریاضات و تربیت سلاك مصروف داشته اوقات سال اربعین حسینی و موسوی و سه ماه رجب و شعبان و رمضان را مشغول صوم میشدند با ترك حیوانی از هر نوع بعد از چند سال بامر باطنی ترك اربعینات کرده صوم سه ماهه با ترك لحوم در کار بودند : و روز جمعه مدام برای تردد سلاك و اصفیاء و تعبیر واقعات ایشان معین فرموده بودند ، چون بنا بفرمان (الناس معادن کمعادن الذهب والفضة) تربیت اجساد ناقصه فانیه که بقاعدهٔ حکمت رفع امراض از آنها نموده بمقام خلود و کمال برسانند مطابق می آید با تربیت مرشدان طریقت سلاك راه را . مثلا کسی که بتواند عقد زیبق فرار بنماید هم میتواند خیال و حواس آوارهٔ خود را که مثل سیماب لرزان است جمع و حاضر دارد . . و عارف عالم این عمل جسد سلاك را بحرارت نار ریاضت و تکالیف شرعیه تلطیف کرده و بجهة رفع کدورات و رذایل نفس اماره حدید وش آنها را میتواند قابل صعود بمرتبه ملهمه و مطمئنه گرداند

از آنستکه تمام انبیاء و اولیاء بعلم و با عمل آنرا داشته و بسبب فرط لزوم آن اخت النبوة نامیده اند . و ایضا این طایفه را رسم معین و داب مقتضی است متصدی بعضی امور میشوند که ظاهرش بدنما و باطنش بخلاف آن باشد تا بسبب اشتغال بر آن شایستگی مفاد ﴿لا یخافون لومة لائم﴾ بهمرسانیده و از شر تحسین و قبول عامه که برای خلوص و صحت اعمال و طاعات خطری است بزرگ محفوظ مانند : و لای متقیان امیر مؤمنان علیه السلام میفرماید (ما رایت شیأ اضر فی قلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم)

از پی رد و قبول عامه خود را خر مساز ‌ ‌ زانکه کار عامه نبود جز خری یا خرخری
گاو را باور کنند اندر خدائی عامیان ‌ ‌ نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

قدس سره روزی در منزل حقیر نگارندهٔ این مجموعه تشریف داشت شخصی وارد شد از حقیر پرسید این شخص کیست ؟ عرض کرد آشناست بعد آنکس بحضور مبارك عرض کرد روزگار آسوده دارم ولی اولاد ندارم بدین سبب همه خوشیها بر من و عیال من ناخوش گردیده ! فرمود غمی نیست خداوند قادر است براینکه فرزند عطا فرماید ، بعد دعائی داده و آداب آنرا تلقین کردند . طولی نکشید که آنشخص صاحب یك پسر مولود خانی گردید روزی حقیر بآنکس گفت الحمد لله که از اثر نفس آقای مجد الاشراف

بمقصود نایل شدی : گفت در هر مسلك که هست خودش میداند چنانکه مردم میگویند ولی حاجت من از او روا آمد ! ! !

جمله عالم زین سبب گمراه شد ‌ ‌ کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا بر داشتند ‌ ‌ اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته اینك ما بشر ایشان بشر ‌ ‌ ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور
زر قلب و زر نیکو در عیار ‌ ‌ بی محك هرگز ندانی ز اعتبار
هر کرا در جان خدا بنهد محك ‌ ‌ هر یقین را باز داند او ز شك

الحاصل قدس سره هم بجهة لزوم آن روزهای دوشنبه معا یا منفرد مشغول تکمیل این عمل بودند و عمده اساس او را بر تساقی تسعه کرارا مطابق اسم (حی) گذاشته و معتبر میدانستند و از مراتب ثلثه که میزانی و برانی و جوانی باشد جسد میزانی صنعت ایشان دیده میشد ، و روزهای دیگر هفته جهة نزله بندی و امراض دیگر که مستثنات خاص و عام بودند اوقات مصروف میفرمودند : و باقی اوقات بتکمیل و اتمام دایرهٔ مهر نبوت که حاوی علوم مبدء و معاد و صعود و نزول طینت علیینی و سجینی و مطالب دیگر مصروف میفرمودند تا بجائی رسانید که اتم و اوسع از دوایر موضوعه متقدمین گردید .

ایکه کوس دولت بر گوشهٔ دوران زدند ‌ ‌ سکه نامت در این نه طاق نه ایوان زدند
عاشقانت پشت پای لا ابالی هر زمان ‌ ‌ بر کلاه و تاج و تخت بخت هر سلطان زدند
ایخوش آنهائی که بوئی از جنابت یافتند ‌ ‌ تا ببوی آن نفس لاف از دم رحمن زدند

تکملة

در ذکر سیرت رضیه قدس سره علاوه بر آنکه در این وجیزه تا اینجا مذکور گردیده منقسم بر هشت اوصاف : (وصف اول) در زهد و تقوی قدس سره زهد صوری باندك حلال قناعت کردن و معنوی که دل از محبت دنیا پرداختن : و تقوی صورت که ترك حرام و شبهات و تقوی معنوی از خدا ترسیدن و دل از دو کون فارغ ساختن است و این اوصاف را کاملا متصف بودند از لوازمات و ارزاق امروز بفردا نگاه نمیداشتند و یا چیزی از ضرورات سفره امروز برای فردا تهیه نمیکردند : و میفرمودند روز از نو روزی از نو و اوقات طاعت و عبادت هیچ مشغله دنیوی مانع از اشتغال ایشان نمی آمد میفرمودند که واقع نشده که من در خانه بگویم برای من امروز یا امشب فلان طعام تهیه کنید : در تنگی و عسرت نوعی وانمود میکردند کی بر چگونگی مطلع نمیشد حکایت کرد حاجی آقای علاقه بند شبی وقت سحر در بین ذکر باطنا فرمودند از حال پیرت جلال الدین خبر داری که بچه تنگی روزگار میگذراند ؟ چون بحضور مبارك رسیده ما وقع را عرض کردم فرمود راضی نبودم کسی بر این امر وقوف یابد حالا چون باطنا این کشف راز شده بعد از این روزی پنجهزار دینار مخارج خانه را متحمل باش تا

فتح البابی بشود ، فلهذا قریب سالی هر روز پنجهزار دینار بالاستمرار میرسانیدم تا بفضل الله گشایشی حاصل گردید : آنچه داده بودم بالاضعاف بمن لطف فرمودند :

هر که او گنج قناعت دید درویشی ندید
هر که او گنج فراغت یافت سلطانی یافت

ورع قدس سره بحدی بود که میفرمود جناب آقا محمد هاشم قدس الله سره بمریدان خود میفرمود آب دهن در مسجد انداختن مکروه است وهر که بیندازد وحلال داند از من نیست ! ومن هم همین میگویم کسیکه یکی از مباح فرموده شرع انور را حلال ویا برعکس انگارد ولو جزئی تر از آن باشد درسلك من نیست تا چه برسد بفرایض شریعت

حمی بیضة الاسلام عن کل ظالع وحاط حریم الدین عن کل شاعب

وصف دوم در حلم وستاری قدس سره

حکایت کرد جناب آقا میرزا حسینخان سررشته دار طاب ثراه که روزی وارد شدم بحضور قدس سره ویکنفر مرد فاضلی از اهل مازند ران آنجا بود حرف میزد ومطالب خیلی بلند میگفت ! ومن جهة فهم اینکه اینها را ازحقیقة و یا طوطی وار میگوید متوجه شدم بقلب دیدم که صورت باطن او یك گاو کوهاندار مازندرانی است بسیار قوی که من وحشة کرده از آنحالت در آمدم ! بعد ازرفتن او که ماوقع را بحضور مبارك عرض کردم بسیار متغیر شد وملامت فرمود که با باطن مردم چکار دارید خداوند که پرده بروی عیب بندگان خود کشیده چرا درصدد میشوید که آن پرده بردارید (خالطوهم بالبرانیة لا بالجوانیة)

رایتك محض الحلم فی محض قدرة ولوشئت کان الحلم منك منهلا

معلوم است که اوصاف حسنه واخلاق حمیده آنست که هریك برضای خداوند درمحل خود استعمال شود که (اتصفوا بصفات الله وتخلقوا باخلاق الله) وحال قدس سره همین بود وقتیکه از کسی مشاهده میفرمودند فعلی را که توهین بردین اسلام وارد می آورد ! تند وغضبناك میشدند لاجرم حلم وخشم چنانکه داب کاملین است درموقع خود کار میفرمود بطوری که استعمال این اوصاف را درمحل خود مختار بود نه مضطر :

مرد را باید که باشد خوی رب
رحمت اوسبق گیرد برغضب
نی غضب غالب بود مانند دیو
بی ضرورة خون کند ازبهر ریو
نی حلیمی مخنث وار نیز
که شود زن روسپی زان وکنیز

وصف سیم دراستقامت قدس سره

ازاول بدایت کمال حال تا آخر نهایت اعمار واحوال براعمال جادهٔ طریقت وسجاده حقیقت ثابت القدم میبود وازهرچه درعبادت وریاضت عادت داشتی فرو نگذاشتی ودرصحت ومرض وجوانی وپیری وسایر حوادث از آن تجاوز وتقاعد نمیفرمود تا حدّی که در آخر عمر که پیری وضعف برمزاج مبارکش غالب شده بود از وظایف وعبادت

وریاضت خود کم نکردی ودرحالات آخر عمر ظاهرش ذکرشود که ﴿واعبد ربك حتی یاتیك الیقین﴾ قدس سره میفرمود ازوقتیکه حضور حضرت را زروّح الله روحه رسیده اخذ دستورالعمل سلوك نمود تا زمانیکه ایشان بجوارحق رسیدند بیست سال طول کشید ودرظرف این زمان یك قولی و یا فعلی که مکروه طبع مبارکش باشد حضورا وغیابا بتوفیق الله ازمن صادر نگردید ،

یکسر موی مرا درهمه اعضا نیست
که خلاف تو توان کرد تصور سرموی
همگی بود ووجود وعدمم با تست
همگی روبمراقبه تونی ازهمه روی

درسایر احوال ازقیام اعیاد وملاحظه اوقات اکل وشرب واوقات نوم یا مراعات وقت عطای وظیفه موظفین وغیره آنچه ازاول داشتند تا آخر عمر معمول و مراعات میفرمودند فتنه مشروطه ومستبدّ که درسنه ۱۳۲۵ هجری درایران برپا شد اغلب مردم وروئس داخل دراین فتنه شدند ! وبطون مدّعیان مسند زهد وتقوی کاملا منکشف گردید ولکن قدس سره بهیچوجه درزوایای این حادثه داخل نشده والتفاتی نفرمودند : چنانچه حکایت کرد میرزا محمد خادم باشی رحمة الله علیه که اوایل سنه ۱۳۲۶ اهل شیراز ازاثرات بلیهٔ مذکور باسم مشروطه ومستبدّ دودسته و باهم طرف شدند ! دستهٔ از آنها آستانه مبارکه حضرت سیّد میراحمد شاه چراغ علیه السلام ودستهٔ دیگر مسجد نو را محل اجتماع ومایلزم قرار دادند ! وهریك ازطرفین روئسا وایمه واشخاص کاره را بتطمیع وتهدید طرف خود دعوت وجلب میکردند از آنجمله جماعة زیادازهردو طرف حضور قدس سره آمده خواهش همراهی و ورود درحوزهٔ خود نمودند ! قدس سره درجواب فرمود من هم خواهش میکنم مرا بگذارید در گوشه خانهٔ خود و کاربامن نداشته باشید ولی دعا میکنم خدا درمیان شما که اهل یك بلد ودریك مذهب هستید اصلاح فرماید ،

قدمی باستقامت چوبکوی دوست آری
همه چشم مقصد جان بوصال دوست داری

وصف چهارم دروفای قدس سره

قدس سره مفاد ﴿اوفوا العهد﴾ همیشه معمول داشت ودرآن ثابت قدم میبود وهر عهدی وقولی که بکردی اگرچه مرور زمان بر آن بگذشتی از آن نگذشتی وازدست نگذاشتی وخلاف وفا روا نداشتی حتی باکسانی که درزمان طفولیّت دوستی ورزیده زندگان آنها را نوازش ومردگان رابدعای خیرومغفرة یاد میفرمود : وکسی که در حق ایشان نیکی کرده بود فراموش نکردی بتلافی ودعا اورا مدد کردی و یاد داشتی : روزی حقیر مؤلف این وجیزه کفشی برای خود خریده بود قدس سره اورا دید واحوال پرسید همچنان گمان رفت که ایشان هم آنگونه کفش را مایل هستند ، نظیر او را تهیه کرده بحضور مبارکش رسانید از آن وقت هرجا که قدم برمیداشتند وراهی

[illegible] حتی اوقات مرض با وجود که پوشیدن و در آوردن [illegible] و [illegible] پوشیدند ! اگر کسی میگفت [illegible] ضعف و [illegible] که [illegible] دیگر [illegible] نمیشود [illegible] آورده [illegible] همین را [illegible] :

[illegible]

یا غ جان و دل ایشان که وقت موسم دولة هر فصلی از آن بری باصل و فرع برداری

قدس سره میفرمود اوقات توقف در مشهد مقدس علی ساکنها السلام استادی داشتم که پیش [illegible] و [illegible] ولایت خود مراجعت نکرد . بملاحظه اینکه مسافرت پیش آید دیگر ملاقات او ممکن نشود با وجود تا [illegible] وارد و با ایشان ملاقات نمود [illegible] این [illegible] و از [illegible] :

[illegible] درعهد وفا [illegible] چون آید مرد
[illegible] هرچه [illegible] آید مرد

✕ وصف [illegible] قدس سره ✕

[illegible]

[illegible] معلوم نیست بعد از این خدا چه خواسته باشد . چون [illegible] دوله را مسافرت بندر و شهر پیش آمد [illegible] مشرف شد و [illegible] علاء الدوله را گرفت و [illegible] آستانه ما را بطور شایسته [illegible] گذار میکردیم . چون این کلام [illegible]

بر [illegible] پیش آید : از سفر [illegible] منزل و [illegible] گردید . و بعضی [illegible] که رعایت آداب ظاهر [illegible] آداب معنی حضور قدس سره [illegible] کردند که همچنان حرف سخت [illegible] ! فرمود در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند [illegible] گفت بگو میگو .

✕ وصف [illegible] قدس سره ✕

بسیار متواضع بودند [illegible] و فروتنی میفرمودند و ابدا تقید بعادات [illegible] با وجود عظمت و اقتدار ظاهر هم که داشت اغلب تنها و بدون نوکر میرفتی و مطلقا در داخل شهر [illegible] گرد [illegible] فرموده حضرت عیسی ۴ است که (رحیم [illegible]) در [illegible] داعتنا میکرد [illegible] صاحبدلان سررشته دار و رحمة الله [illegible] دعوت کرده بود [illegible] احترام و سخره عوام [illegible] مقابل در قرار گرفته [illegible] شماست بالا فرمایند قبول نکرد [illegible] حضورش آنجا سکوت کرد .

[illegible] در عالم معانی [illegible] شاهی و پادشاهی [illegible] بخلاف این [illegible]

[illegible]

علیحده مرقوم دارند : فرمود مکرر گفته ام رعایت آداب درباره کسانی دارم که وجدنا متاعنا عنده که حکمرانی فقر باشند نه با دیگران و بیگانگان ، بعد فرمود چون سعه مملکت فقر ندیده اید که ختم رسل صلی الله علیه و آله در وصف آن فرموده (الفقر فخری و به افتخر) فلهذا این دبدبه صورت شما را چیزی مینماید !

الجوهر فقر و سوی الفقر عرض   الفقر شفاء و سوی الفقر مرض
العالم کله خداع و غرور   الفقر من العالم سر و غرض

✕ وصف هفتم در غیرت قدس سره ✕

در این صفت بکمال بودی و از کسی امری مخالف امر حداد بدی زود متغیر گشتی و [illegible] میبود . چنانکه میفرمود که شمشیر [illegible] ولایت تازه بدست من آمده بود از هر کس توهین و [illegible] نقل [illegible] حق میدیده [illegible] سر بش می داده !

دل چو [illegible] رآید [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] فرموده [illegible] روزی که هر کس [illegible] آورده شده [illegible] شود [illegible] و [illegible] حق [illegible] عالم مجادله کرد .

[illegible] صفت [illegible] نیامد [illegible]

تا همه [illegible] حرص و [illegible] تا همه جان [illegible]

[illegible] چشم بد [illegible] چنین

حکایت [illegible] رحمة الله علیه [illegible] در [illegible] و [illegible] دولت [illegible] مرحوم [illegible] بود [illegible] امورات لشکری [illegible] روزی [illegible] گفت [illegible] خود [illegible] گفت ! [illegible] حضور قدس سره آمدم چون [illegible] مشاهده فرمود [illegible] شده و چشم روی هم گذاشت و [illegible] ! [illegible] گفت [illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible] [illegible] !

[illegible] گفتش [illegible] مصروی

[illegible] گفتن [illegible]

[illegible] دل

[illegible] حرکات [illegible]

حکایت [illegible] قدس سره [illegible] منزل [illegible] و [illegible] بود [illegible] قدس سره

[illegible] شد و از آن امر مهم هم صرف نظر فرمود ! [illegible] کردن را [illegible] کرده [illegible] آمد !

را [illegible] گردانی [illegible]

[illegible]

[illegible] جزء [illegible]

[illegible] قهر [illegible]

[illegible] قدس سره [illegible]

وجود [illegible] هیبتی [illegible] و حضور [illegible] و [illegible] کستاخی و بیهوده [illegible] چهره [illegible] آمده [illegible] مقالات واقعه و حرف خود فراموش کردندی .

[illegible] آبروی [illegible] نور اجلال [illegible]

در سنه ۱۳۱۷ [illegible] کرامات [illegible] قدس سره [illegible] مقام [illegible] آمده [illegible]

[illegible]

[illegible] قدس سره [illegible] شب [illegible] حضور [illegible] و غیره در [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قدس سره [illegible] ! [illegible] [illegible] کشند !

[illegible] قدس سره [illegible] آمد ! [illegible] قدس سره [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] میکردم ! چون [illegible]
شخص قضیه را معکوس وامر را وارون دید علی الفور از میان ناپیدا شد ! [illegible]
انداخته با احترام هرچه تمامتر شست وزانوی قدس سره بوسید واز جبارهٔ خود [illegible]
وطولی نکشید که رشته آن ستم جویان ازهم گسیخت و بمرض و با زیر خاك پنهان شدند

ذو هیبة لو [illegible] سطوته یوما علی الطود الاسم ترضرضا
ان یرض عن زهر النجوم تحولن [illegible] الفلك المدار تقوضا
فهم یقتفون المجد واقه موقد وهم یقتصون الفضل واقه واهب
ویرجون ادراك العلی بنفوسهم ولم یعلموا ان المعالی مواهب
پای ترك ادب اندر حرم شه ننهاد هیچ مادر [illegible] که نه سر داد بباد

پوشیده نماند که اولیا را چون اعدل مزاج [illegible] جمیع افعال واوصاف واخلاق
واحوال از ایشان [illegible] مناسب حالی از افراط وتفریط در محل وجای خود واقع
میشود : [illegible] حاصل نمی آید الا بمتابعت تامه و کامله باوامر ونواهی شرع انور و
[illegible]

باب دوم در ذکر رحلت قدس سره [illegible]

این باب مشتمل برشش فصل است

(فصل اول در ذکر مرض او)

قدس سره همان مجاهده وریاضت که در زمان قوت شباب در کار بودند از صوم و
تقلیل غذا و ترك حیوانی وقیام لیالی وغیره اوقات ضعف شیب هم معمول داشتندی :
الا در واشتغال ار بعین ایام کهولت بامر باطنی ترك فرموده بود . از اثر این زحمات در
اواخر حال ضعف وناتوانی مزاج مبارکش غلبه کرده بود چنانکه مکرر می گفتی
ومن نعمره ننکسه فی الخلق افلا یعقلون . سنه ۱۳۳۰ ماه شعبان در حمام [illegible]
اتفاق افتاد [illegible] مجروح شد ! چون زحمت این سقطه علاوه بر [illegible] وشیخوخیه
شد ضعف ونحافت قوت گرفت تا اینکه مؤدی بمرض ونقاهت گردید با وجود صوم سه
ماهه را که مشغول بود بود . اطبا واقربا هرچه التجا والحاح کردند که چند روزی افطار
صوم کنند تا مزاج را قوتی حاصل آید : قبول نفرمود وصوم سه ماه را بتوفیق الله باخر
رسانید اگرچه ظاهراً این مرض بصحت انجامید و آن زخم بهبودی حاصل [illegible]
اثرات مزمن آن باقی بود . و براین منوال چندی بشکر وصبر می گذرانید

بر صبر زشکر شکری کرد نثار کاین تحفهٔ کام او چو جان شیرین است

تا اینکه در ماه صفر سنه ۱۳۳۱ مرض اشتداد بهم رسانید زحمت قوی شد واطبا دست
بمعالجه بگشودند وهر تدبیری که داشتند بنمودند مفید نیامد و زحمت متجدد ومتزاید
میشد

لیس فی القلب والفؤاد جمیعا موضع فارغ بغیر حلیتی
واذا ما التقام حل تبی لم اجده غیره یبقی طبیبی

خواب وخور بسیار کم شد وهرچه می گفتند نخوردن باعث میشود که مرض قوت
میگیرد [illegible] حیات جسم بروح است وغذای اصلی روح ذکر [illegible] :

قوت از قوت حق میزهد نز عروقی کز حرارت میجهد
این چراغ شمس کو روشن بود نز فتیله وپنبه وروغن بود
سقف گردون کو چنین دایم بود نز طناب واستنی قایم بود
قوت جبریل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق ودود

دست از خواب وخور [illegible] خور وخواب دگر [illegible]
چون [illegible] لطف بی اندازه داشت [illegible] که همه معصوم بود [illegible]
میل غذائی بفرمایند متعلقان حقیر را بحضور مبارك میخواستند که شاید این مقصود جهة
پاس خاطر این بیمقدار حاصل آید . روزی بحضور مبارك که تشرف جست فرمود چند
[illegible]
[illegible] وسرانجام بجائی رسید که بکلی ترك خور وخواب کرده مستغرق
ومتوجه بود گاهی چشم باز میکرد یعنی کلمات عجیب تکلم میشود که مفهوم کسی

ودرنه بن مضجع ومدفن مدارند ذی صحن وصنا درات قرار شد که در صحن مطهر جنب مزار منور که آقا محمد هاشم درویش قدس الله سره مدفون نمایند ؛ و براین عزم جسد مطهر را برداشتند که اولا در حرم مبارك حضرت سید میر احمد شاه چراغ علیه السلام طوف دهند و بعد بمدفن برسانند چون ازاین اعمال فارغ شدند وخواستند که از صحن خارج [illegible] خدام آستانه [illegible] که مانع آمدند که ولی نعمت ما باید در همین آستان ملایك پاسبان بخاك سپرده شود [illegible] مقلات [illegible] حجره را که در ایوان شرافت بنیان حضرت علیه السلام رو بمشرق واقع است وازداخل هم راهی بحرم مطهر دارد ضجیع قرار داده جسم مطهرش آنجا دفن کردند

یا خیر من دفنت فی التراب اعظمه — وطاب من طیبها المیقان والاکم
نفسی الفداء لقبرات ساکنه — فیه العفاف وفیه الجود والکرم
ایا قبر شیخ قد تضمنت سیداً — به اختالت الایام وافتخر الدهر
ایا قبر شیخ فاخر الارض کلها — فانی ضمین بان لك الفخر
فیالیته مافی الوری من بعدها — ویا کردین لیس یصلحه الجبر

وقت حفر قبر سنگی مرمر که سرهمچنان مزار وراشایسته و درخور بود پیدا شد . وهمان سنگ روی قبر گذاشته شد یکی از فضلای معروف این ابیات در وصف ائمه طاهرین علیهم السلام وتاریخ سال رحلت قدس سره انشاء فرموده بعلاوه شرحی که بعربی نثرا درمتن کنده شده در حواشی سنگ منقور آمد

صلی الاله علی سلطان اعراف — عماد عرش العلی فی قلة القاف
نبینا المصطفی المختار فی الرسل — مرآت حق باسماء واوصاف
ثم السلام علی انور الجلی علی — ولی حق لامر النون والکاف
ثم السلام علی مشکوة انوار — ام الائمة هم سادات اشراف
کذا علی المجتبی السید الحسن — مرآت شمس الجمال قلبه الصافی
ثم الحسین الشهید رأس عشاق — ولی بعهد الحبیب حبه الوافی
وبعده السید السجاد حیث سری — فی قید عشق الحبیب بخوا اطرآف
وبعده باقر العلم اذ [illegible] — در الحقیقة عن استار اصداف
وبعده صادق بالحق اذ نطقا — صدقاً باحکام شرع الله کشاف
وبعده الکاظم الکشاف بالحق — فی کشف آیاته بتفسیره الصافی
ثم الرضا اذ تجلی به یرضی — فی قلبه فانجلی فی عهده الوافی
ثم الجواد الذی قدجاد مشتاقاً — بنفسه فی سبیل الله بالشافی
ثم النقی والزکی العسکری هما — قطبا سما العلی فی عرشه الطافی
وبعده القایم المهدی هادینا — بالحق للحق فی عدل انصاف

لهفی علی کامل قد فارق الدنیا — اعزه الله فی اصحاب اعراف
قلت اذ سئلوا عن عام رحلته — عزیز جنة عدن مجد الاشراف

[illegible] ؛ چندی هم بدین منوال گذرانید تا هجدهم ماه صفر که بکلی از خواب وخور مهجور ومتوجه عالم اعلی بودی تابکلی ازمجموع ثقل که انسان را حاصل [illegible] بود و خالص گردید با این همه مشقات از برای هر نمازی تجدید وضو میکرد و [illegible] کلمه طیبه و آیات قرآنی حرفی نمیزد ! الحاصل (۲۶) شهر صفر شب جمعه نزدیك صبح سنه (۱۳۳۱) خطاب «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة» والیك گفته سیمرغ جان پاکش طرف اقامتگاه «فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر» پرواز کرد

شاهبازی کز دست شاه آمد طعمه جوی — کرد پرواز وسوی ساعد آن شاه شد
تنگنای این جهان میدان پروازش نبود — بال بگشاد و بطاف قرب آن درگاه شد
در چراگاه حمای اصلی خود آرمید — در تماشای جمال وصل عندالله شد
وقت وصلت که اغیار زمجلس برخواست — گاه عیش است که معشوق نهانی باماست
تا که هر دیده اغیار نه بیند رخ دوست — هر حجابی که زغیر است زپیشم برخواست
جرعه خواران بکجایند که هنگام وصال — دوست بر روی خودم بزم صبوحی آراست

انا لله وانا الیه راجعون وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افائن مت فهم الخالدون

لئن کان الدنیا المرء بمخلد — لکان رسول الله فینا مخلدا
وما احد یبقی عن الموت سالما — فان المنایا قد اصابت محمدا

ما همه از بهر مردن زاده ایم — جان نخواهد ماند دل بنهاده ایم
[illegible] — ریختن دارد بزاری برگ روی
[illegible]
[illegible] — گشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] — کاندرین ره گورش اول منزلست
[illegible] — پیش از آن کت جان [illegible]
[illegible] خود را بازتو — چون بمیری کی شناسی وا زتو

جناب مستطاب عالم العامل الفاضل الکامل العارف المتقی آقا (میرزا احمد) الشریف الاصطهباناتی الملقب بشیخ الاسلام دام قدسه درتاریخ وفات قدس سره فرموده (بفضل واحد داحا الی الرضوان)
۱۳۳۰ چون یکی افزوده شد میشود ۱۳۳۱

حکایت کرد ... در قدس سره جناب آقا میرزا محمد رضا ... ولی باشی ... حاجی میرزا ... مستشار السلطنه که وقتی حضور آقای مجد الاشراف قدس سره ... که میخواهم یکی ازاین حجرات آستانه حضرت شاه چراغ علیه السلام بمن واگذارمائید چون ازاین عالم رفتم مرا آنجا دفن کنند : پرسید کدامین حجره ؟ همین حجره که حالا مرقد مطهر است پیشنهاد کردم ، فرمود من خودم در آن نظری دارم واز آن دیگر هر کدام که بخواهید مضایقه نیست .

لوح محفوظ دل چو پاك كند … رمز غیب ازرقوم آن داند

حاصل علم اوّل و آخر … همه ازلوح دل فروخواند

والان آن حجره که ضجیع مطهر است مطاف ومحل اخذ فیض صاحبان دل و کعبه امید ارباب راز ونیاز است دراین دورهٔ آخرزمان که زمان قحط رجال است بروی عموم بازشده ! جناب آقامیرزا محسن اردبیلی ملقب بعماد الفقراء که شرح حالشان دراین وجیزه انشاء الله ذکرخواهد شد درمرثیه قدس سره انشاء فرموده

دربناتیر دوران در کمان بود … دل عشاق بیدل در نشان بود

رای خستن دلهای عشاق … رهائی تیر اورانا گهان بود

چنان زخمش دل وجان اثر کرد … که تا محشر اثرهایش عیان بود

[illegible] چرخ دون فریاد وصد داد … که هر دورش بصد دل داغ جان بود

[illegible] قندیل هدایت … که نورش ضوبخش آسمان بود

[illegible] … [illegible] اجل کزپی وزان بود

[illegible] ولایت … بنا که منکسف درچرخ جان بود

[illegible] … که اندرخاکیان عرش آشیان بود

[illegible] … که قطب رهروان وعاشقان بود

[illegible] … میر ورهنمای عارفان بود

[illegible] ولایت … ازاو دردامن هر قلب وجان بود

[illegible] … امین و تاجدار شیعیان بود

[illegible] … بحق دربان خاص آشیان بود

[illegible] وعمواره سلات … بس ورا حم وبس مهربان بود

[illegible] عشاق عالم … پناه وکهف جمله سالکان بود

[illegible] … [illegible] خدا ازعارفان بود

[illegible] ملجا ما ونماد … که ابدال ربی اندرجهان بود

[illegible] … که عالم ازفروغش درامان بود

[illegible] بسود … مکانش چون باوج لامکان بود

ربیع الثانی اندربیست وششم … شب جمعه قرین صبح آن بود

فراق روی او شد صبح ماتم … بهار گریه وآه وفغان بود

طریق مرتضی زین یافت ثلمه … چوملك دین ودارالامان بود

وجود اقدسش دلرا بهاری … کنون افسرده بادی توامان بود

چگویم من خداوندم علیم است . … که وصفش خارج ازحیطهٔ بیان بود

باین بیکس که کمتر زوکسی نیست … که جهل وذنب اوخود بیکران بود

چنان لطف ونوازش کردی ازرحم … که فرق فخر اوتا آسمان بود

چوبیکر بلبلان شورو سرودم … نامید گل آن گلستان بود

خداوندا بحق داغ دلها … ازآن زخمی که براین بیدلان بود

بحق حیدر وزهرای اطهر … بدآن شاهی که ختم مرسلان بود

بصد پاره جگرهای حسن بین … بخون آنکه میر تشنگان بود

بحق جمله اولادش امامان … که ارکان زمین وهم زمان بود

بحق سلطنهٔ شاه خراسان … که تاج جمله حزب سالکان بود

بعز و قرب آن روح مقدس … که کهف وملجأ جمله مهان بود

بده صبری بجمله بستگانش … ازاین ماتم که اعظم امتحان بود

بمشتاقان کویش صبر بخشا … ازآن فضلی که درغیبت نهان بود

بحالی هم نما رحمی زلطفت … شمر کوهم سگی زاین آستان بود

خداوندا دراین دنیای فانی … نومیدانی که حالی ناتوان بود

عبادش خوانده بود آن میراعظم … چومهر دوش سایه گستران بود

نجاتی ده ورازان پس بمیزان … بکن زآنها که حشرش باشهان بود

سلك اصحاب کهفی خوان وراهم … جدا ازدرمکن کوازسگان بود

فصل دوم درذکر بعضی سوانح که بعد ازرحلت قدس سره واقع شده

(۱ . د) حکایتست ازسید صدرالدین که چون مرض والد شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سرهما ممتد شد وازمشاق امراض او بوی فراق می یافتیم روزی باخود فکر کردم که چون صاحبدلی ازدنیا قدم درفضای بقای عقبی نهد تغییرات کلی درمجموع اشیا پیدا گردد ! واکنون بحسب استدلال ظاهری چون شیخ بعالم بقا خواهد رسید ن هیچ خللی دراحوال جهان نیست ، وباشیخ باز گفتم که مارا دراین آتش جان وجگر میسوزانی وحال آنکه شیخ فرموده است که برحلت صاحبدل ازمرکز آب و گل احوال دنیا متبدل شود وازآن اثری نیست ؟ شیخ فرمود که فرزند بعد ازمن چیزها به بینید که چشمها ندیده باشد وچیزها بشنوید که گوشها نشنیده باشد ودرمرات زمانه این اعاجیب وغرایب مشاهده میفرمودند . بعد ازیك دو سال که شیخ بعالم بقا خرامید احوال تغیر

زمانه سعدی ! نیامید که قحطی در جهان پیدا شد که آدمی آدمی میخورد و سگ و گربه در بلاد نماند که مردم از غایت جوع میخوردند ! و هرچه امکان داشتنی از نباتات می خوردند و سالها این بلیه ممتد شد ! باز و با و طاعون در ربع مسکون عام شد و اقلیم گرد اگرد بر آمد و گرد از مردم بر آورد چنانکه چندین هزار خانه را در بلاد و دیار در فرو بستند ! آنگاه استیلای ظلم و ستم بر مسلمانان چنان شد که اکثر اهالی جلای وطن کردند و در اطراف اقالیم پراکنده شدند و قوی منعدم و بلاد منهدم شد ! و کاه خلق را از آب جگر جز آتش حسرت و دود چیزی نماند بحیثیتی که مردم ازروی ملت آرزوی مت میکردند ! و این گونه بلیات از سنه هفتصد و سی و هفت تا سنه هفتصد و پنجاه و هشت هجری امتداد بهم رسانید !

همچنین بعد از رحلت قدس سره انواع بلیه و اقسام مشقة زیاد شد از آنجمله بسبب ظهور ملخ در فارس و آفات دیگر در بلاد دیگر قحطی و گرانی در عالم پیدا شد ! و سال دوم از آن اغلب اهالی فارس از شدت عسرت که سال گذشته متحمل شده بودند و وجود ملخ ... [illegible] همچون جراد منتشره ... [illegible] در صحاری و برادی متفرق شدند تا گرسنه را این فضای آسمانی بنمایند ! مردم روستائی و مردم بی بضاعت که اغلب این امر را بعهده گرفته بودند ده هزار من ملخ بی جان در شیراز بعلاوهٔ قرا و قصبات تحویل عهده داران حکومت دادند ! ولکن که میتواند ... [illegible] بر گرداند باز در وقت خود زیادتر از سال گذشته هجوم آورده خضروات صحاری و باغستان را حصید اخامدین نمودند ! فشار این عسار بجائی رسید که اغلب ... [illegible] ... مصایب مردم آرزوی موت داشتندی !

ع که چه محنت و جراحت باشد آنرا که امید مرگ راحت باشد

واز آنجمله شیوع جنگ و جدال و خصومت و قتال بین دول فرنگستان که اشتعال نایره آتش این آشوب بجائی کشید که قریب چهل فرسخ زمین مضرب خیام ... [illegible] میشد و همچنان مضرب نه منحصر بل متعدد میبود و میشد روزی که صد هزار نفر از یکدیگر و انواع خود بصحرای عدم میفرستادند

ستم در عهد ما زآنگونه خونین شد که هر ساعت
اجل نزد شفاعت آید و دست ستم گیرد

معلوم بر همه شد تمدن حقیقی آنست که دستور آنرا انبیاء علیهم السلام از جانب حق تعالی آورده و وضع فرموده اند که نتیجه اش آسایش و آسودگی عموم است . نه تمدن ... [illegible] ... نزاع میکند و چیزی شمارد که اثرات آن بالمآل ... [illegible] ... اموال مردم میشود العاصل این غایله قریب بچهار سال

طول کشید و کم جائی از زمین در عالم نماند که بخون ... [illegible] رنگین نشد !

کجا ... [illegible] ... که چرخ روی ... [illegible]
ز ... [illegible] ... خونشاهدان برخاک همی دمد ز زمین سوسن و گل و نسرین

از آنجمله مرضی است که در کلیه روی زمین بروز نمود و در شیراز از اواسط ماه محرم سنه ۱۳۳۷ شایع شد و تا اواخر ماه صفر سنه مذکور ممتد بود اتلاف این مرض معدی شد که دکانهای بزازی و ... [illegible] بسته شد و ... [illegible] زیاد تحصیل نان و آب میکردند در کوچها و معابر افتاده و مرده در هم ریخته ! چون همه بنحوی گرفتار بودند تغسیل و تکفین و تدفین موت بیت مرضی و رحمتی دیگر بود که کسیرا پروای قیام باینها نبود ! اگر کسی اینقدر میتوانست که مردهٔ خود بمقابر برساند و در عمق یک وجب گودی زمین نعش او را پنهان کند هنری بود که بجا آورده !

بر گل رخسار و سرو قد خوبان چگل
چشم گردون چون سحاب ازروی عبرت اشکبار
توده توده بی کفن اندامهای نازنین
در میان خاک ره افتاده چون گل خوار و زار

حکایت کرد یک شخص موثق التولی قریهٔ را از مرودشت توابع شیراز که دویست نفر سکنه داشت در این ناخوشی همه راه عدم پیمودند الا سه نفر پیرمردی و پیرزنی و یک طفلی از ایشان باقی ماند ! و عدد اموات شهر شیراز تا بیست هزار نفر تخمین شد ! حکایت کرد جناب آقای سالار نصرت که آنوقت حاکم بلده جهرم بود عدد اموات در آنجا بموجب ثبت و سیاهه تا ٥٥٥٦ نفر بشمار آمد !

و سنه بعد آن این مرض در دواب و مواشی روز بروز زیاد از آنها تلف و نابود کرد !

کند تهنیت یکدگر کون بحیات بقیه که ز انسان بماند و از حیوان
برای بندگی حضرتش دگر باره ز سر گرفت طبیعت توالد انسان

و چندین مصایب دیگر بعد از قدس سره در عالم واقع شده و هر لحظه متجدد میشود که ثبت دواوین و کتب تواریخ است و من شاه ظهیر جم .

آنها که سران و سروراند قطبند و مدار این جهانند
اسباب عمارت زمین اند ارباب هدایت زمانند
بازوی قوای شرع و دینند بازوی پناه انس و جانند
هم قبلهٔ صدق و هم امیند هم کعبه امن و هم امانند

(فصل ... [illegible] ... از کرامات قدس سره)

... [illegible] ... کرامت صوری که خرق عادت و صرف ... [illegible] ... گونه است

برای اولیا و محرمان اسرار مرتبه‌ایست که خیلی بلند باشد بلکه این موهبت برای بعضی باذن خدا در طور سیّم از قلب که مقام شدّت انقلاب حال سالك و اواسط راه است حاصل می آید : و آنکه را که حقایق اشیاء غیبیه و منازل عوالم علویه قلبیه بفضل حق تعالی منکشف شده باشد [illegible] گونه را بطریق اولی قادر تواند بود : و آنکه دل مردگان [illegible] را [illegible] که مسیحا نی زنده کرده بذروهٔ عالم [illegible] و حقیقت صعود و عروج دهد اگر مردهٔ جسم را بخواهد باذن خدا زنده کند یا [illegible] اشیاء عالم بطور خارق عادت حاصل نماید برا و چه اشکالی خواهد داشت ؟

بندگان خاص علام الغیوب در جهان جان جواسیس القلوب
در درون دل در آید چون خیال پیشتان مکشوف باشد سرّ حال
در تن گنجشك چبود برگ و ساز که شود پوشیده آن بر عقل باز
آنکه واقف گشت بر اسرار هو سرّ مخلوقات چبود پیش او
آنکه بر [illegible] رفتن بود بر زمین رفتن چه دشوارش بود
در کف داود کاهن گشت موم موم چبود در کف او ای ظلوم

وایضا صاحبان این عطیه محال است که بخیال و خواهش نفس بروز سری بدهند تا امر از خدا نرسد بلکه همچنان کسی پیش ایشان مردود و مطعون میباشد !

کرامات ترا از خود نمائیست تو فرعونی و آن دعوی خدائیست

بلکه گروهی از اولیا هستند که جان صد هزار همچون ما فدای ذکر اسم مبارك ایشان باد در درگاه خدا رعایة للادب لب بدعا نگشایند و خواهشی طلب نکنند تا چه رسد که در تنزلات گستاخی از ایشان سر بزند !

ز اولیا اهل دعا خود دیگرند که همیدوزند و گاهی میدرند
قوم دیگر میشناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا
[illegible] هست راه آن کرام جستن دفع قضاشان شد حرام

[illegible] اگرچه [illegible] مقصود بود لکن جهة استعداد بحران ذکر شد که اگر فعال [illegible] و خواب [illegible] مثل افعال [illegible] خود [illegible] ایشان را مثل [illegible] بصورت استدلال بکیفیت تامین نکند :

[illegible] آهو گیاه خوردند و آب زین یکی سرگین شد و زان مشك ناب
هر دو نی خوردند [illegible] این یکی خالی و آن پر از شکر
[illegible] کرامت از کرامات قدس سره ذکر میشود .

کرامت اول

[illegible] محمد ولد حاج محمد کریم تبریزی است رحمة الله علیه در سنه ۱۲۶۳ [illegible] تبریز تولد یافته و ایام صبی والدین مسافرت اختیار کرده چند

سال در دار المرز گیلانات توقف و بعد آمده در دار الارشاد اردبیل توطن گزیدند : و این بیچاره مدتی در مکتب بدرس فارسی اشتغال داشت و بعد قریب سالی در مدرسه بتحصیل مقدمات عربی تا مغنی و مطوّل پرداخت ، بعد از آن قریب دو سال مشغول یاد گرفتن صنعت تذهیب و نقاشی و ما یتعلق بها بود در سنه ۱۳۰۸ بقفقاز و روسیه سفر کرد و در آن سامان بکتابت کلام الله و کتب و تذهیب اشتغال نمود . در عرض این گاهی بتفکر می افتاد که اینهمه تغییر احوال از آمدن بدنیا و زمان طفولیت و [illegible] شباب و [illegible] و از آن بشیخوخة [illegible] و بعد ترك زندگی کردن و زیر خاك پنهان شدن چه کاریست و این آمدن از کجاست و رفتن بکجا و حقیقة آدمی چیست و چگونه است

چو خود را دید یکشخص معیّن تفکر کرد تا خود چیستم من

از این تفکرات باز غفلت می افتاد تا در سنه ۱۳۱۲ مراجعت باردبیل نمود و از ابتدای نوشتن تا این زمان سی و دو جلد کلام الله و قریب بهشتصد هزار بیت کتب متفرقه کتابت کرده بود : الحاصل زمان بودن در اردبیل این تفکر قوت [illegible] و حتی بحدّی میرسید که دست از اشتغال بامورات دنیوی در کشیده [illegible] بودی !

تا روزی از اینکه عمر و زندگی آدمی صرف بندگی خدا [illegible] ی غزاسه نشود چه حاصل و فایده بر آن عمر و زندگی مترتب خواهد بود غرق خیال و تفکر میبود

ز عمر آنقدر پیش ناید بکار که در بندگی خدا بگذرد
از آن زندگانی نباشد امید که در کار نفس و هوا بگذرد

[illegible] آن روز [illegible] و هرچه [illegible] سودا گر این [illegible] دولت معرفت ازلا بهره هست تا قوّهٔ جوانی هست نصیب آید و الا تضیع عمر کرده از سعدوعان فرماید

جانم آلوده است از بیهودگی من [illegible] آلودگی
یا [illegible] آلودگی [illegible] یا به در [illegible]

و با همین [illegible] که [illegible] و از خود بخود شد در [illegible] دید [illegible] که به [illegible] در [illegible] کوهی و توهی در دست [illegible] :

[illegible]

و [illegible] که با [illegible] عمر عزیز [illegible] تن و جان باید فدای و صرف تحصیل آن گردد بعلاوه حب دنیای فانی از او بی بهره نماید اندر این وادی جانبازان که جان از قدر نیست تا چه قیمت آورد دنیای دون خاکسار و داخل در صراط المستقیم حق که رهنمائی آن با منت باشید تا محروم نمانید .

اخلای امثال الکواکب کثرة و ما کل نجم لاح فی البرج ثاقب
این کمان سخت در میدان کار لایق هر دست و هر بازوی نیست

ازاین گونه نصایح بمردم میفرمودود و در آن صفحه هم ازاین قبیل وعظ و پند مکتوب بود
و آن جمع میخواستند خود را بحضور مبارك برسانند مصاعب راه مانع بودی !
(راه صعب ودور ودشخوار ودراز) این حقیر ندانست که چطور شد دفعة خود را در
حضور مبارك دیدو درحالیکه از آن نصایح تکرار میفرمود مسرور شده از اسم مبارك
[illegible] (جلال الدین محمد مجد الاشراف) [illegible] : از خواب بیدار شد
[illegible]
و پریشان بود تا بعد از مدتی بحضور نایب ایشان که در اردبیل ساکن بودند برد و اخذ
[illegible] :
[illegible]
[illegible]

کرامت دوم

[illegible] ۱۳۱۴ [illegible]
العلیة المبارکة الذهبیة علیه و آبائه الصلوة والسلام از راه طبس عازم حضور قدس سره
گردیدو در کاروانسرای رباط بی بی که منزل اول از شهر تربت است چند نفر سوار
[illegible] داخل شده جلو حجرات تفحص و تجسس از مسافرین میکردند ! بعد از رفتن
[illegible] از اهل یزد که زوار و همراه بودند اظهار ملاحظه میکردند که قصد این سواران
[illegible] ما بود لابد شب در راه سرما تاخته ما را اسیر خواهند کرد ! از بسکه
در این توهم اضطراب داشتند حقیر هم فی الجمله پریشان گردید و از سر این پریشانی
[illegible] گذاشت و سنه عارض شد دیدم قدس سره پیدا شد با حالت خوش این بیت را که
[illegible] از جناب عماد الفقراء اردبیلی طیب الله ... انشاد کرده مترنم است

ای [illegible] چو تو خضر بی نظیر لطف کن با دست حق دستم بگیر

[illegible] بود واقعه خیرحاضنا و هو ارحم الراحمین و ناپدا شد چون از آنحال بحال خود آمد
[illegible] پریشانی شده بود و بحمد الله بسلامتی و بی غایله بمقصود هم رسید :

راه صعب و دور و دشوار و دراز بر امید اینچنین رهبر خوش است
سرخوشان اندرین ره ساختن در هوای دوست [illegible] خوش است

کرامت سوم

[illegible]
صاحب العصر والزمان عجل الله فرجه از راه مشهور بچهار [illegible] میخواهند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هست و دفعه دیگر [illegible] کردید قدس سره است

و بازیکه [illegible] حضرت بود و همچنین چندین دفعه که [illegible]
[illegible] دفعه دیگر حضرت قدس سره [illegible]
[illegible]
[illegible] که بحضور قدس سره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرامت [illegible]

روزی حقیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در این میان متحیر و سرگردان مانده بود !
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پشت در معطل ایستاده)

[illegible]
اسرار جهان نهان بگوش هوشم گوید اگرم [illegible] حال [illegible]

کرامت پنجم

در سنه ۱۳۲۹ حاکم شیراز وایلخانی و بعضی از اهل شیراز با جناب حبیب الله خان
قوام الملك مرحوم طرف شدند و کار بجدال و قتال انجامید اهالی شهر دو قسمت بودو
در جاهای بلند برج و بارو درست کرده بمدافعه و قتال هم پرداختند و شب و روز تیر و ال
تنگ بر سرهم میباریدو این غایله از اوایل شهر رجب تا اواخر شهر رمضان از شهور سنه
[illegible]
مردم هر روز تا روز دیگر برای ایشان بقا تصور نمیکردند

بس بگردید و بگردد روزگار دل بدنیا در [illegible] هوشیار
[illegible] کاری بکن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حقیر مؤلف [illegible]

بت گره مستغرق مطلق شده   همچو عیسی با ملك ملحق شده
بس آدم لیك معنی جبرئیل   رسته از خشم وهوا و قال وقیل
قسم دیگر با خران ملحق شدند   خشم محض وشهوت مطلق شدند
ماند یك قسم دگر در اجتهاد   نیم حیوان نیم حی با رشاد

چون این مطلب معلوم شد شروع در مقصود میشود بعون الله تعالی

﴿ ومنهم ﴾

الكامل المتيقن العارف المتين صاحب القران فی مقاماته وقدوه وفایق الاقران بوجدان وغلیان صدره صاحب الاسرار المیرزا (حسینخان) سررشته دار احله الله محل رضوانه از اهل تبریز بود اما در اردبیل سکنی داشت ودر سنه ۱۲۵۰ متولد شده ودر سنه ۱۲۹۵ كه با فوج سرباز اردبیل ومشكین مامور فارس شده بعد از ورود بشیراز بدلالة سعادت ازلی حضور مبارك قدس سره تشرف جسته واخذ ذكر ودستور العمل نموده و در اندك زمان بمراتب عالیه ومقامات متعالیه ودرجات فایقه فایق آمده چنانكه جوش سینه ونطق قلب ایشان باسم مبارك یا (علی) از دور شنیده میشد وبحسب لیاقة وشایستگی مامور دستگیری وارشاد گردید : وحقیر مؤلف تا حال كسی را بدرجهٔ تعلق ایشان با خلاق حمیده واتصاف باوصاف حسنه مرضیه ندیده سخی الطبع وعالی همت وبردبار ومتواضع وحلیم ولی در موقع خود بی اندازه تند وغیور بودی الحاصل همه اطوارش پسندیده وسنجیده ومطابق شرع انور واقع میشد چنانكه معاندین ومخالفین را مجال خورده وایراد گیری در كار ایشان نبودی

دیده بان حفظ او آنرا كه دارد در نظر   از همه عارش به یكباره وبكه دار دنگه

میفرمود حین مراجعت از شیراز در من توهمی بود كه آیا صراط مستقیم وراه حق كاملا [illegible]
و [illegible] در حافظه [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] كه فرمود [illegible]
در [illegible] در صراط مستقیم [illegible]

[illegible] مشغول [illegible]
اتفاق [illegible] كرد كه [illegible] افطار كن [illegible] پرسید [illegible]
دیدی [illegible] باطمینان [illegible] حرف آنروز [illegible]
[illegible] گردید واین مصیبت جدی بالا گرفت [illegible]
تمنای [illegible] كردم ! [illegible] باطن قدس سره متوسل شد حضرت ایشان
پیدا شد فرمود خدا ترا نجاة دهد این بگفت وناپیدا شد واز آن بلیه مرا خلاصی حاصل آمد

آنچه برجان میرسد زآن غمزه ناوك فشان   آه اگر مرهم نكردی آن لب دلدار تو

[illegible] رسید [illegible] شد
[illegible] گردید

از جناب نواب مدد لطف توزیبد   كاین مردم بیچاره مسكین برهاند
با مقصد ومطلوب وتمنا وامانی   وقت نظر لطف تو شاید برساند

﴿ فصل چهارم در ذكر اسامی بعضی از مریدهای قدس سره ﴾

اصحاب انبیاء واولیاء علیهم السلام در هر عصر وزمان سه گروه میباشند ، قبیلی از آنها اهل بصیرت وشهودند ، چون از برای نبی یا ولی از وقایع غیبیه وعوالم قلبیه من جانب [illegible] واقع شود واین طایفه بگوید چون جزء ونمونه وشبیه آنرا خود شان هم دیده ورسیده اند بی تردد بان میگروند وقبول مینمایند وصف حال ایشان است كه ﴿ وقالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده ﴾

[illegible] كه امروزم بهشت نقد حاصل میشود   وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور كنم

[illegible] اهل ادراك وسمعند   چون نبی یا ولی مطلبی بایشان القا كند در خود می نبینند واز راه سمع واستدلال میگویند همچنان بزرگی حاشا كه دروغ گفته باشد [illegible] تصدیق میكنند وایمان می آورند ﴿ ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ادمی شكند وسه امت شدند

حکایت [illegible] اردبیلی رحمة الله علیه که مکرر در وقعات [illegible] میفرمایند تو [illegible] قدس سره در [illegible] الا با آه [illegible] که از [illegible] و محسوب میشوی

[illegible] گوهر [illegible] و [illegible] و پادشاهان دیگر اند

چون [illegible] مناسبت [illegible] قدس [illegible] این لقب [illegible] بودی

فرونارند دو [illegible] در گاهش سرهمت [illegible] چو سربر آستان دارند

[illegible] کوی او [illegible] دارند

[illegible] فرمود که حسن ظاهری [illegible] در باطن میدیدم که جمال یوسفی دارد چنانکه حاضرین از جلوهٔ آن حسن در تماشا [illegible] بی اختیار بیکدیگر سبقت گرفتندی و نغمات عاشقانه میسرودندی

شهپر طاوس دراز بوری باشد [illegible]

[illegible] جلوهٔ حسنی کجا ماند قرار [illegible] عشقی کجا ماند شکیب

[illegible] زآنکه بسیاری از متحیران وادی غفلت از اثر نفس قدسیه ایشان در [illegible] در سنه ۱۳۳۴ در اردبیل [illegible] قدس سره مدفون گردید

ومنهم

صاحب الیقین والتمکین جناب (پرویز خان) سلماسی رحمة الله علیه [illegible] قدس سره بتربیت سلاطین [illegible] مواظبت داشتی [illegible] مبارك ملقب بلقب (صفیر [illegible]) بودی و قریب [illegible] و کوشش ایشان شرف این دولت مستشرف [illegible] صاحب حالات [illegible] گفته اند: سلطان [illegible] (مظفرالدین شاه) [illegible] اوقات مسافرت خود [illegible] چون [illegible] صفحات میرسد مایل ملاقات [illegible] در [illegible] تعیین وقت [illegible] در جواب گفته بود چون [illegible] و [illegible] شایسته [illegible] اگر [illegible] مسئول [illegible] فرموده [illegible] حضرت سلطان هم فرموده بود [illegible] چیزی [illegible] راغب [illegible]

در عالم عشق [illegible]   [illegible]

وآنرا که قدم در طلب دوست بود   باهمت او دنیی وعقبی [illegible]

ومنهم

صاحب الحالات والمقامات (حاجی شاه قدم) رحمة الله علیه اهل دشتن زیار که از توابع شیراز است بوده . قدس سره میفرمود سالی یکدفعه بدیدن من می آمد و اقامت و گذارشات خود نقل میکرد و هر دفعه که می آمد [illegible] میاورد . یکی از وقایعش این بود که گفت دیدم حضرت مولی الموالی امیرمؤمنان علیه السلام پیدا شده امر باز کردن در مقتل که محل حضور ایشان بود فرمودند چون در باز شد فرمود حاجی شاه قدم بیا تماشا کن نگاه کرده دیدم شیر و پلنگ و خوك و اقسام سباع است که اینجا بزنجیر بسته شده ! بعد فرمود بدرویش ما فرهاد میرزا بگو که [illegible] گردن [illegible] مقید نکرده [illegible]

چون این پیغام بنواب معتمد الدوله ابلاغ شد گریه کرد و میل دیدن او را نمود حاجی شاه قدم گفت آقا اگر شما امر میفرمائید دیدار ایشان را سمعا وطاعة والا من باختیار خود راغب نیستم و رفت

تا صورت پیوند جهان بود علی بود   تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام   تا کار نشد راست نیاسود علی بود
آن قلعه گشائی که در قلعه خیبر   بر کند بیك حمله و بگشود علی بود
چندانکه در آفاق نظر کردم و دیدم   از روی یقین در همه موجود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه اینست   تا هست علی باشد و تا بود علی بود

من جمله از وقایعش این بود که میگفت چون از زیارت بیت الله الحرام زاده الله شرفا و

[illegible] بعث کرده که از همان راه مستقیما بزیارت سید الشهدا علیه و اعوانه السلام مشرف شوم و باین قصد بار بر بستم ، در مکاشفه شب دیدم بزرگواری دست زیر بار انداخته میخواهد که بزمین اندازد تیره شده عرض کردم هان چه می [illegible] مولای خود [illegible] موجبات معطلی من فراهم می آوری ؟ تبسم کرد و فرمود حاجی شاه قدم زحمت مکش و ما اهل و عیالت منتظراند ما از باره تو آمده ایم ؛ چون دقت نمودم دیدم حضرت خامس آل عبا علیهم السلامست که اینگونه مکرمت میفرمایند خود را بپاهای مبارك انداخته مراسم ادب بجا آوردم

هر که در عشق صادق آمده است بر سرش معشوق عاشق آمده است

گر بصدقی عشق پیش آید ترا عاشقت معشوق خویش آید ترا

پوشیده نماند که قدس سره بعضی خلفا داشتند که در اطراف بلاد از جانب ایشان تربیت [illegible] طلاب الهی مینمودند از آنجمله جناب حاج میرزا موسی آقا طباطبائی در تبریز [illegible] محمد حسین شیرازی الملقب بمشفق در طهران ؛ وجناب العالم الفاضل [illegible] اقا در ارومیه ، وجناب العالم العامل آقا شیخ حسن در رشت ، و این چهار نفر [illegible] ! [illegible] شیخ محمد [illegible] تبریزی [illegible]

[illegible]

[illegible] رحمت فرمودند .

[illegible]

[illegible] هر که دل بیدار در بر دارد الشفا

[illegible] چیزه را مقصود آنست که در این مجموعه ذکر وقایعی بنماید که [illegible] و ما از راوی موثقی آن را شنیده باشد چون از چگونگی حالات [illegible] اطلاع نداشت لهذا از شرح حال ایشان منصرف گردید .

ومنهم

[illegible] فقراء [illegible]

[illegible] میدید [illegible]

[illegible] وبذل و سخاوت و شجاعت و دلیری از قرآن مسرور بودی ، [illegible] دلیری از این بالاتر تواند بود که با وجود منع و زجر اقارب خود که از جمله بزرگان و صنادید شهر اردبیل بودند بصوم سه ماهه رجب و شعبان و رمضان اربعین موسوی و حسینی اشتغال داشتی و در این باره چه قدر زحمات و مشقات فوق العاده را متحمل گردیدی ! و در مجالسه فقرا و صلحا و تمشیه امور آنها که کسانش عار داشتند و ننگ دانستندی اومبالغه فرمودی و از این جهة انواع مکاره و اقسام مخاطر مشاهده مینمودی !

شیر آن نبود که صفها بشکند شیر آن باشد که خود را بشکند

روزی رحمة الله علیه وارد منزل حقیر مؤلف گردید در حالی که بسیار مشوش و پریشان و مضطرب بود ! حقیر احوال پرسید گفت وارد مجمعی گردیدم که دعوت داشتم چون نگاه کردم حاضرین را اغلب در صورت سگ و گراز و انواع سباع دیدم و در این مشاهده وحشتی برمن فرود آمد که نتوانستم لمحه آنجا توقف کنم و این توانستم که از آنجا بیرون آمده و خود را تا اینجا رسانیدم !

آه اگر پردهٔ رسوائی ما بگشایند روی دیوان سیه کرده ما بنمایند

و در سنه ۱۳۲۷ در میان قزوین و منجیل که [illegible] جهت [illegible] شهید گردید ! و در [illegible] وقت هرچه خواهش کرده [illegible] بود [illegible] و در آن حین مشغول [illegible] میشود [illegible]

هزار جان فدای آن [illegible] که وقت جان سپردن آورد [illegible]

خوشا آن [illegible] را که جان [illegible]

حقیر مؤلف بعد از این قضیه در واقعه دید مکتوبی بدست آمد و در آن نوشته شده (زمانیکه دویست هزار نفر قشون تعلیل گو تغییر ده تبدیل ساز از آذربایجان رو بمقصود حرکت فرمودند انتقام خون صدر العرفا از باعث قتل او کشیده خواهد شد ولو نصیب

[illegible]ودش نشود واین کیفر قسمت اولادش خواهد شد !

اولیا اطفال حق اند ای پسر   غائبی و حاضری بس باخبر

غائبی مندیش از نقصانشان   کو کشد کین از برای جانشان

درقزوین درصحن بقعه امامزاده آنجا مدفون شده رحمة الله علیه

—✠ ومنهم ✠—

المجذوب استاد (حسن) اردبیلی ازز مان قدس سره ملقب بعمار الفقراء میبود وصاحب حالات ومقامات ومشاهدات بود وحالات وجد بغلبه داشتی چنانکه آیه قرآنی ویا بیتی از کلمات عرفا که محتوی برخبر مقام اصلی واقامتگاه محجوب میبود پیش او خوانده میشد باوجود که سواد نداشت ومعنی آن نمیدانست وجد بروی غالب میشد وقریب نیم ساعت بگردش ورحا مثال سنگ آسیاب مشغول بودی ؛ بطوریکه حاضرین مجلس نگشت تحیر بدندان گرفته متعجب وخیره نگاه میکردند

گر دستی برافشاند دمی دل در طرب سازی   هزاران جان در آن عالم نماید عزم جانبازی
ز شور وقت خود دستی چو بر کونین افشاند   همه ذرات در شورش در آید در سراندازی

روایت کرد که در ایام صبی سن هفده با استاد خود در خانه مشغول کار بودیم زنی سر [illegible] ریوت در آمد ودر خانه دیگر شد ودر آن حین چشم من غفلتا بر صورت [illegible] [illegible] ! شب آن روز علة غائی موجودات وفیاض بر کائنات ونشانده نوح نبی [illegible] نجات ودهنده عصا بدست حضرت موسی درشکل حیات شاه اولیا وسردار [illegible] میر مؤمنان علیه الصلوة والسلام را در خواب دیدم

ذا ما مقلتی رمدت فکحلی   تراب مس نعل ابی تراب

هو البکاء فی المحراب لکن   هو الضحاك فی یوم الحراب

[illegible] وی من زد وفرمود اگر دفعه دیگر هم چنان [illegible] [illegible] [illegible] ترازاین خواهی دید :

[illegible] ریاضت خانه کرد   از همه چیزی طبیبش در حمایت آورد
چونکه می خواهد ز هر ضری بجراو   لطف الهامیش ز بالك عنایت آورد

درسنه ۱۳۲۳ در اردبیل برحمت خدا پیوسته ودر صحن بقعه شیخ صفی الدین اسحق قدس سره مدفون گردید رحمة الله علیه

—✠ ومنهم ✠—

صاحب الحال وعدیم المثال وفخر الاقران (حمزه) خان تبریزی دام بقائه ودر طهران وطن دارد ، آقای مرصع پوش را با ایشان مجالست ومؤانست زیاد واقع شده بود [illegible] [illegible] حمزه خان یکی از اولیاء عصر است که اغلب نمیدانند ، حقیر مؤلف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شد یکی از [illegible] در

واقعه میدید [illegible] وارد منزل حقیر شد از اوراق این مجموعه در دست دارد ومطالب آنها را شروع کرد بخواندن بعد بحقیر معلی را از منزل نشان داد و گفت هیچ آنجا نگاه کرده ؟ چون نگاه کرده عکوس مریدان قدس سره را دید که بهمین ترتیب پهلوی هم گذاشته شده وعکس جناب حمزه خان درهمین ردیف که ذکر گردید گذاشته شده هر که جانش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وآنکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

—✠ ومنهم ✠—

السالك الصادق السلیم آقا (محمد کریم) حکاك شیرازی رحمة الله علیه در صدق و صفا ومعاملات معنوی یگانه بودی وروحانیت بس قوی داشتی چنانکه شبهای حضور قدس سره در حرم حضرت شاه چراغ علیه السلام او هم غالبا حاضر میشد ودرمیان جمع که نشسته ومتوجه بودی حالتی بروی فرود آمدی وبعضی آنارا از مراقبه ومشاهده و مکاشفه وعجایبات برایش واقع میشد   وبا اینکه عامی بود حل اشکال بعضی آیات قرآنی واحادیث نبوی در واقعه براو پیدا میشد که بدرس وکسب ممکن کس نمیشود بعد از رحلت حضرت (راز) روح الله روحه بعضی از مریدان پیشقدم ایشان دعوی همسری بلکه برتری مینمایند وهریك میگوید خلیفه وجانشین منم ! قدس سره میفرمود کسی را بمحض قول میسر نیست این دولت عظیم را صاحب باشد بلکه باید که رخصة از بزرگان دین داشته وصاحب صبر ورابطه ومتصرف وغالب در نفوس سلاك باشد که بتواند بدم رحمانی آنها را از حضیض طبیعة وارض نفسانیة بذروه ومعالی روحانیة برساند ودر این جاده بمقام ثبات واستقامة رسیده واجازه تمام برصورة ومعنی شریعة علی واضعها وآله الصلوة والسلام او را حاصل آمده که خرده گیران نتوانند براو خرده بگیرند وایرادی وارد آرند

قطب دوران سزد بر خط ره استوا   تا چو بر کارش قدم بر کار باشد استوار
گز ره باریك بینی کس نگیرد مو براو   یا ز روی حرف گیری نابدش بر رخ غبار

چون مدعیان از این معامله اظهار عجز مینمایند قدس سره برای اینکه مبرهن دارد اینها که گفته شد نه لفظی است بمعنی وقولی بیفروغ و آقا محمد کریم را آلة امتحان قرارداده همت وتوجه براو میگمارد ، مشارالیه درحالی که هراز بر نمیدانست از اثرات لیاقت ازلی باین سعادت مستعد آمده در اندك زمانی صاحب حالات وواقعات میگردد که مستمعین حیرت میکنند ومدعیان انصاف میدهند که حق بجانب شما بوده

این کمان سخت عشق دوست نیست   لایق هر ساعد وبازو ودوش
چشمها در خون حسرت میکشند   تا کدامین را رسد آن زه بگوش

درسنه ۱۳۲۲ در شیراز برحمت حق پیوسته درصحن شاه چراغ علیه السلم مدفون آمده

—✠ ومنهم ✠—

ومنهم

[illegible] (ظهر) [illegible]
کمالات [illegible]
علم انشا وادبی [illegible] موزون [illegible] اراین [illegible] مشهور
[illegible] بسمت [illegible] دردیل آمد ودرآن سد
مثل سایر [illegible] چون صاحب طبع [illegible]
[illegible] ویهودگی مصروف میداشت
ودراین [illegible] مدون داشته ! الحاصل حاصل
[illegible] ! دراین میان با جناب مرحوم پوش
ولایت توراقه مرقده هم دوستی ورعایت ادب داشتی تا آنکه ازین انفاس قدسیه
ایشان وفطرة پاك خود یکدفعه ازلهو ولعب تائب گشت ورو بحق آورد ومشغول ریاضت
[illegible]
[illegible]
وسخن سرائی بیهوده مذکرو مداحی ائمه اطهار علیهم السلام تبدیل یافت

روی جانان از صفا آیینه جان یافتم واندران آیینه جان روی جانان یافتم
[illegible]
[illegible]

ومنهم

[illegible] (محمد [illegible]) [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که هر گوشی محرم شنیدن آن نیست [illegible]
واسطه انطفاء نور ولایت راهبر ورحلت قدس سره وتراکم مصایب افلاس وپریشانی
وتکاهل وتسامح خودش فی الجمله فتوری بحالاتش راه یافته و گرفتار گردیده
اصلح الله حاله و کشف الفرعنه بحق محمد و آله الاطهار

حیف باشد در صفای ذوق وصل وقرب یار از کدورتهای وقت آشوب اغیاری غبار

ومنهم

صاحب النجابة والاصالة السالك المتفطن (الامیرخان) خلف جناب میرزا علیخان امیر
[illegible] از [illegible] مشرفان حضور [illegible]
ولایت میباشد چون ازنسب بجناب (تقی خان) امیر کبیر منتسب است فلهذا ادب و

ناظر یکی ازصاحبدلان باشی ازدوستان وبزرگان شده وبعض توجه مخصوص ونظر
[illegible] یقین است صاحبان معرفت
[illegible]
[illegible] خواهد فرمود ؛ گرچه [illegible]
[illegible]
[illegible] درد ست [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] الراحمین و [illegible]
[illegible] الطاهرین [illegible]
اجمعین کتبه فی ربیع الثانی من سنة ۱۳۳۸ (بنده شاه ولایت احمد) انتهی

الطرق شتی ونهج الحق منفرد والسالکون سبیل الحق افراد
[illegible]
[illegible]

ومنهم

السالك الصادق الصافی الذی یسلك فی سبیل الحق بلا غرض وارتیاب وهو صاحب
[illegible] درصدق وخلوص وصحت عقیدت ورعایت
[illegible]

[illegible]
[illegible] حال وتسهیل مناقات دیوانی بر
[illegible] نقل میکرد که در زمان صبی
شبها که مهیای خواب میشدم بچشم حسی میدیدم که ازیکسمت جامه خواب ستاره
[illegible] ودرسنه
۱۲۹۵ دراردبیل متولد شده ودراین زمان تالیف درمشهد مقدس رضوی علی ساکنها
الصلوة والسلام مشغول اشتغال مذکوره است وفقه الله یبلغ الی نهایة الامال
[illegible] قدس سره ملقب بمعین الفقراء میباشد

[illegible] رد : در عنوان شباب که با بن شرف مشرف گشته تغییر حالش [illegible] رسیده که ترك زرك كی صوری دنیوی نموده ودر كسوه فقر وده روبشی عازم تقبیل سده سنیه حضرت سلطان الاولیا وصاحب السلسلة العلیة الذهبیة (علی) بن موسی الرضا علیه آلاف الثناء والتحیة شده واز آنجا اراده کرده که بعتبه موسی وملازمة خدمت قدس سره نایل شود : کسانش ممانعت نموده اسباب فسخ اراده ایشان فراهم می آورند !

زقدرة ملکوتش یکی نشان اینست که کارها بخلاف مراد ما باشد

وحین تالیف دراردبیل اقامت دارند وفقه الله لمایحب ویرضی

ومنهم

المعین بعنایة الله المنان (خان بابا خان) الملقب بعنایة السلطنه سرابی صاحب اخلاق حمیده واوصاف پسندیده و با وجود جلالت صوری وشکوه دنیوی بس افتاده و با آن [illegible] که دارد بنهایت فقیر نهاد است وچون از طرف نسب مادر شریف است ومفاد [illegible] همی ماند بدو در کلیه حالاتش پیدا وهویداست : ودراین ازمنه بمصداق [illegible] لا یخلو عن قلة اوذلة اوعلة) بمصیبت فوت اخوان باشد مصایب ممتحن گردیده ومردانه این بلیه را بصبر جمیل تلقی فرموده جزیه الله واخوانه من حظوظ الباقیة الاخرویة

دل منه بردنیی واسباب او زانکه کس ازوی وفاداری ندید
کس عسل بی نیش ازاین دکان نخورد کس رطب بیخار ازاین بستان نچید

[illegible] نان حاج اسمعیل خان امیر تومان وحشمة نظام است البسهما الله حلل [illegible] سره مریدان زیاد دارد که ازاین عالم رفته اند ذکر حال [illegible] [illegible] چیزه مناسبت نمینمود باین علة از یاد غالب ایشان منصرف بود ، [illegible] ن صفحه مرتب میشد حقیر مؤلف در دو نفر این دو برادر مرحوم را [illegible] ب های فاخر مشغول صرف طعام میباشند وصمصام هم اجیر بود . [illegible] میان آمد دلالت داشت براین که ذکری از ایشان دراین مجموعه بشود ، [illegible] داری محسنات وصفتهای نیك بودند لکن حاج اسمعیل [illegible] زیادتی سوارمند [illegible] دیگری مزیت داشت چنانکه با آن اشتغال دیوانی که سرداری [illegible] بری دوهر [illegible] وشخصی داشت چندین قسمت شب را پاس نفس بذکر و یاد خدا [illegible] سره ومجاهده مشغول بودی ودرماندگان را دستگیری میفرمود : ویادداشت از دهات شخصی خود وقف برمخارج مزار متبر که قدس سره نموده که صرف برزق وولو [illegible] ت آن محل متبر که گردد چنانکه حیف ومیل در آن نشود ،

دراین مشهد که آثار تجلی است سخن دارم ولی ناگفتن اولیست
رحم الله معشر الماضین که بمردی قدم سپردندی
[illegible] جان بند گان خدای راحت جان خود شمردندی

ومنهم

صاحب الوجد والجذبة الحاج میرزا (حسن) اردبیلی پاکی فطرت وخلوص نیت وصفای عقیدت بر اقران برتری دارد ودر حین اشتغال بذکر ودر اثنای آن حالات عجیب از وجد وتواجد از ایشان ظهور [illegible] که مایه عبرت [illegible] تحیر میشود ، ودر صوره [illegible] وفضایل صوری هم [illegible] دارد ، حقیر مؤلف [illegible] اوایل جو [illegible] جون شیعه حقیقی [illegible] ورحمت [illegible] اسلام را در دل جود [illegible] ظاهری آفاقی ببیند منازل برای ایشان همین طور واقع شده است که گرار دیده آفتاب ازقلبش طلوع کرده در خارج صورت بست وزمانی مکث نمود : وصاحب حالات دیگر هم هست که عقل ازدرك چگونگی وشرح آنها عاجز است

ایعقل تنك میدان زمیدان که هست درعشق دیوانگان اورا بیرون زعقل حالی
این شندر زرد مسکنای تا بیابی در کوی عشق بیرون از شبهة مجالی

ومنهم

الاورع (حاجی آقا) ملاه بند شیرازی رحمة الله علیه از پیشقدمان بود و زمان حضرت رازروح الله روحه دریافته ولکن تربیت مجملی از محضر قدس الله سره پیدا کرده درحین تشرف به بیت الله الحرام مسئلت از درگاه حقتعالی نموده اقبال دنیا که مانع از سلوك الی الله است برای من رو بنقصان آید ، آن بود که اواخر حالش به پریشانی کشیده بود ودر سنه ۱۳۲۲ درشیراز برحمت خدا پیوسته رحمة الله علیه رحمة واسعة

رابمه گفتا کهای دانای راز دشمنان را کار دنیائی بساز
دوستان را آخرت ده بردوام زانکه من زاین هردو [illegible]
[illegible] و آخرت معمس شوم [illegible] شوم

ومنهم

الصدیق (عباس) الاردبیلی رحمة الله علیه غیور وصادق واز پیشقدمان حضور آقای مرصع پوش نور الله مرقده میبود و کثیر التشرف بحضور ائمه اطهار علیهم السلام در واقعه ومنام وصدای خوش داشتی که درمجالس ذکر بتلاوت کلام الله و کلمات منظوم اولیا افسرد گان را گرم نمودی : درسنه ۱۳۲۷ دراردبیل برحمة خدا پیوست

دراین وادی جانبازان سر و پا در نمیگنجد بکوی عشق آن دلبر بپای جان توان رفتن

ومنهم

صافی هنرور (محمد جعفر) الاردبیلی سرشت پاك وفطرت تابناك دارد وصاحب الهامات وواردات است . یکشبی حقیر مؤلف با او دراردبیل در بقعه سید جبرئیل رحمة الله علیه بیداری داشت ویکی از منسوبان حقیر سخت مریض بود چنانکه از خیال او خاطر پریشان داشت علة تشویش را بر سید وچگونگی باز شد بعد از زمانی سر بر آورد و

کفت درواقعه فرمودند [illegible]
باشد : چون روز شد حقیر منزل که رسید دید همان مریض که قدرة حرکت نداشت
در کمال صحت مشغول کار و بار خود میباشد مثل اینکه هیچ ناخوش نبوده

دست عیسی در تصرفکاه این دارالشفا　روح بخشی کرد از نو این تن بیمار را

ومنهم

مصدق المشفق والمعاول لاخوان الصفا (محمد آقا) تبریزی برادر مهین حقیر مؤلف [illegible] قدس سره ملقب است به (معاون الصفا) در سنهٔ ۱۲۸۴ هجری در [illegible] متولد شده دارای اخلاق حمیده و صاحب اوصاف [illegible] صفت رضیه حلم وحیا کاملا موصوف چنانکه [illegible] وارده از مردم تحمل دارد بی آنکه [illegible] دارد : در جود وسخاوت دستگیری و [illegible] اهل استحقاق معروف : [illegible]

[illegible] ۱۳۲۷ [illegible]

[illegible]

ومنهم

[illegible] ۱۳۲۶ هجری بود که وارد [illegible]

مقصود کی [illegible] بن ضبع ونشر احادیث معصومین علیهم السلام و کامت [illegible] قدس الله اسرارهم بود ، اوایل بعث [illegible] کە ۱۰۸ ۱ هجری [illegible]

بپردازد وازاین تماطل ملول بود از درگاه بی نیاز شب وروز مسئلة داشت که موانع عمل خیر رفع فرماید الحمد لله اثر استجابة دعا مشهود و تهیۀ اسباب مهما امکن بعون الله موجود کردیده اینک که اوقات خود مصروف اینها میدارد ، ازاین اطاله دو مقصود دارد (۱) آنکه ما عدم شایستکی اسم خود را هم که ردیف اسم پاکان بود از آن راه است (من تشبه بقوم فهو منهم) بامید آنکه حقتعالی عز اسمه بحرمت آنها این آوارهٔ سرکردان را هم بنوالهٔ فضل بنوازد (۲) آنکه غرض اصلی ازهمه اینها این بوده که اکر یکنفر سالك باوردی از راه [illegible] کلمات ومقالات پیدا کند راه افتد فایده همین دلالت وزاد آخرت خود دانسته باطناب واضعاف آن [illegible] چون این بیمقدار از ادای وظیفه شفقت ورحم بقدر فهم وامکان خود نسبت برادران [illegible] تکاهل ننموده مسئلة از کرم آنها آنست که ایشان هم بدعای خیر [illegible] کیری فرموده بفاتحهٔ یاد وشاد سازند ان الله لا یضیع اجر المحسنین

خداوندا همه بیچارکانیم　دراین هنکامه چون نظارکانیم
چو [illegible] منقطع شد از جهان دم　مرا با نور ایمان دار آن دم

تکملة

بر دانایان رموز و اسرار واضح و مبرهن است که درجات ایمان وسعادت بحسب فطرت وخلقت در ناس متفاوت ومختلف است ؛ مثلا کسی هست که ده جزو از ایمان بهره ور هست آن دیکری نه جزو تا برسد بیکجزو از ایمان تا بصفر ! معلوم است آنکه یکجزو دارد از او کار آنکه ده جزو دارد بر نمی آید وقس علیه البواقی پس آنکه برتری دارد [illegible] آن که دون رتبه اوست ملامت کند ویا اینکه ناشایست از وی بند عجیب شمارد [illegible] ، چنانکه مرویست از ابا عبد الله علیه السلام فرمود که (ان الله [illegible]

[illegible]

... ولا يعلم احد احدا

... در مملكت مالك تدبير اوست

... پيش دام حكم عجز خود ...

[illegible]

كه وفات كرده بود برد وفرمود حالا در آسمان ديدم كه لباس فاخر در بر داشت و خوشحال بود .

زهدت بچه كار آيد گر رانده درگاهى — كفرت چه زيان دارد گر [illegible]

فصل [illegible]

در صورت مكتوب حضرت [illegible] مجموعه ذكر آن شده والتجاى مؤلف باستان مبارك حضرت [illegible] السلسلة المباركة العلية الذهبية امام الانس [illegible] اسلام بدست آويزى [illegible]

صورت مكتوب

بسم الله تعالى [illegible]

[illegible]

[illegible]
المنهج يوصله الى الدو آء وان لم يصل فلا كلام معه الا بالمنهج الاوّل ولا سلوك له الا فيه
واما الاعمال القلبية المشار اليها فى هذا المنهج الذى هو الطريقة الحقة الذهبية الرضوية
عليه السلام هى التخلية والتحلية : اما الاولى هى تخلية القلب عما سوى الله تعالى بالاعمال
الاربعة وهى (الصمت والجوع والسهر والعزلة) ولوذكر خواص هذه الاربعة لطال
الكلام وبالجملة يظهر خواصها للعامل العامل بها : واما الثانية هى تحلية القلب بذكر الله
[illegible]
ان يظهر سرايرهم ومقته وقلبه وسر يرعالم الغيب
[illegible] مرآة قلبه ما صورالمناسبة ويناسب نفسه حسا ما يسيرا ويظهر له صراط
[illegible] شهود المعنى ظهورا حقيقيا وهو الولاية المطلوبة المعبرة عنها عند
[illegible] بالمعنى الالهى ويعبرعنه الى جنة القرب فى مقعد صدق عند مليك مقتدر
[illegible] وبجال الى بدء عليه السلام الذى يعبرعنه بجابلقا وجابلصا
[illegible] والاستفاضة من فيض خدمته وصحبته ويعلم مقدار ذكر الله
[illegible] ويفهم قول الله تعالى ﴿اقم الصلوة لذكرى و
[illegible] تنهى عن الفحشاء والمنكر ولذكر الله اكبر﴾ وان الله تعالى [illegible]

عديده من ذكره الكريم الى الذكر القلبى [illegible] المشارك مع [illegible] لهذه
الاسرار [illegible] هذه الاشارات الكلامية من اهلها [illegible]
ربك فى نفسك تضرعاً وخيفة دون الجهر من القول ، ومنه قوله تعالى [illegible]
ان لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين ﴾ فى قصة يونس ع ووعد [illegible] المؤمنين
بهذا الطريق بقوله [illegible] وكذلك ننجى المؤمنين وفى [illegible]
القلبى موقوف على الاخذ و [illegible] من شيخ كامل : وهذا الذكر فى الاوايل ذكر
التهليل وفى الاواسط ذكر آخر يجرى على لسان القلب بلا اختيار وارادة وفى الاواخر
ايضاً ذكر آخر يناسب احوال الكاملين ويجرى على لسان القلب بالهام الله رب العالمين
حتى يصير ذكره شهوديا وعيانيا ويصل الى مقام [illegible] : و [illegible] الشرط الاعظم فى هذه التخلية
والتحلية فى هذه الطريقة المرتضوية رضوية بالاعمال المذكورة فهو ادراك خدمة الشيخ البالغ
الكامل الواصل الفانى فى شيخه الذى هو الفانى ايضا كذلك فى شيخه الى حضرة سلطان
العارفين برهان الموحدين الغوث الاعظم والمقام المعظم ونبس سلاسل الاوليا السلطان
ابى الحسن على ابن موسى الرضا عليه السلام روح العارفين فداه ، والسر فى هذا الشرط
ان للانسان توليدين توليد جسمانى ملكى اوّلى وتوليد روحانى ملكوتى اخروى كما
اشار اليه روح الله عيسى ابن مريم على نبينا وعليه السلام بقوله (ان يلج ملكوت السموات
والارض من لم يولد مرتين) فالانسان كما لابد ان يولد مرة من بطن الام الطبيعى ويخرج
من مضيق الرحم الى وسيع فضا الدنيا حتى يصل الى كمال المدارك الحسية والحيوانية
الملكية للتعيش فى هذه النشئة الفانية الاوّلية فكذلك فى الارتقا الى المدارك الشهودية
الملكوتية الانسانية لابد ان يولد ثانيا من بطن النفس (٤) الى وسيع عالم نور القلب الذى هذه
السموات والارض فى جنب وسعته كريشة فى هذه السموات والارض حتى يتعيش فى
النشئة الاخروية الباقية ما دام بقاء الله : فكما ان فى التوليد الاولى يحتاج الى ابوين
جسمانيين حتى يقع النطفة المنوية من صلب الاب الى رحم الام و يتطوّر فى الاطوار الستة
الخلقية الى طور ايلاج النفس الانسانى لكى يستعد للدخول فى هذا العالم الحسى ،
فكذلك فى التوليد الثانوى ايضا يحتاج الى ابوين روحانيين حتى يقع نطفة الولاية و
المحبة من توجه الاب الروحانى الى رحم الام النفسانى ويتطوّر فى الاطوار السبعة القلبية
الى طور ايلاج الروح الامرى الالهى واستعداده للوصول الى العالم اللاهوتى :
وهذا المولود الثانوى يسمى بالقلب السليم لسلامته من الامراض النفسانية وتقلبه فى
الاطوار الانسانية الى غايات كماله فكلما يحتاج اليه من التربية والادوية والاغذية فى
التوليد الاوّل بتجويز المربى الجسمانى الذى يسمى بالطبيب الطبيعى حتى يسلم المولود
عن الآفات والمهالك الجسمانية الملكية الدنيوية فيصير انسانا بالناسوريا : كذلك
ايضا يحتاج نظيره فى التوليد الثانوى بتربية المربى الروحانى الذى يعبر عنه بالشيخ و

[illegible] الاخروية ويصير [illegible] حقيقا الهيا : فعلى هذا البيان ظهر الاحتياج الكامل الى الشيخ الواصل في هذه الطريقة بل هو الركن الاعظم ، فاذا حصل عناية من الله في حق عبده بالسلوك على النهج الاول والوصول الى الدآء القلبي المعبر عنه بالذوق وحصول خدمة الشيخ الكامل وصدقه به لزم له ان يسلم بيضة قلبه في ظل اجنحة ولايته التي هي ولاية الله تعالى [illegible] فيطير في ملكوت الله سبحانه حتى يصل الى جبل قاف القدرة الذي هو منزل الشفا والمقصد القصوى ؛ فاذا وصل العبد الى هذه الحضرة له مع الله خلوة بلا مزاحمة ما سواه : وهو صاحب الوقت الذي اشار اليه رئيس الموحدين ع بقوله (لى مع الله وقت) ولكن ليس كل من سلك هذا النهج العظيم والصراط المستقيم مستعدا قابلا للوصول الى هذا المقام بل من الوف الوف واحد بعناية الله ومع ذلك لابد ان يكون نظر السالك في هذه الطريقة الى هذه الحضرة لان الدعوة المحمدية العلوية الرضوية عليهم السلام الى العلو الاتم في الحضرة الاحدية لانهم هم الخفيون السابقون الذين لم يسبقهم احد في قرب الحضرة الالهية بل لم يمكن مراقتهم لاحد من الانبياء والاوصياء والكل في تحت لوآء ولايتهم خاضعون خاشعون : ولكن الشيعة المستبصرون الذين هم من اشعة انوارهم وصلوا بالتابعة التامة الى رشح من اوصافهم واسرارهم كما نطق به الذكر الكريم ﴿قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله﴾ فانظر ايها الصديق الصديق انه كيف عناية الله [illegible] جهم بفضل متابعة حبيبه في مقام المحبوبية [illegible] : الحمد لله الذي هدانا لهذا [illegible] هدينا الله والصلوة والسلام عليكم وعلى من اتبع الهدى ورحمة [illegible] حرره العبد الفقير الى رحمة موليه الغنى ابو القاسم ابن محمد نبي الحسيني [illegible] ثاني للجمادي والسادس من [illegible] والخمسين وما بين بعد الالف من الهجرة النبوية على مهاجرها آلاف [illegible]

[illegible] سلطان الاوليا صاحب السلسلة [illegible] امام الانس والجان على بن موسى الرضا عليه السلام بدست [illegible] كرد همداني قدس سره

[illegible] شد بر سوى ما تابيد خور بر كوى ما باد افدايت جان من

[illegible] سوخت از بيسوى او باد افدايت جان من

[illegible] هم كور از خود ديده را يكدم ببين ناديده را باد افدايت جان من

[illegible] هم روسفيد همچو در سرخ و سفيدي يافته در باد افدايت جان من

اى نور چشم [illegible] وى حسن روى [illegible] همت دشت كربلا باد افدايت جان من

كردى براى حق عزا [illegible] حق باشدت بالله جزا بادا ،

اى كشته در [illegible] سلطان عشق [illegible] هستى تو از اهل ادا بادا ،

مخدوم هرجا خادمى از قبل خود كى نادمى بد هد ملك بر يادمى بادا ،

وجه الحق وشمس الشموس بهرت ملك شد خاكبوس كابت شد روم و روس بادا ،

ايجان ده وهم جانستان وى نور چشم دوستان بخرامى از در بوستان بادا ،

بستان ارض معنوى كز روح او كل شد قوى بى روت كى ارزد جوى بادا ،

در مسجد و در ميكده در دير يا در بتكده موجد همى رو بت شده بادا ،

اى آية الله از كرم يكدم برون آ از درم روشن نما اين منظرم بادا ،

شاهد تونى غمازنى هستى غنى ما آزنى كار تو بى اعجازنى بادا ،

كوينده هر كن فكان امرت كه ديرى جوان يكنى تو حاجتها روا بادا ،

اى كلمه كوياى حق اى مثبت الاى حق هم منفى ما لاى حق بادا ،

معنى هر معنى تونى خود فايده هرجا دونى هم كهنه ساز و هم نوى بادا ،

معبود وهم عابد تونى مقصود وهم قاصد تونى موقوف خاص الله تونى بادا ،

موهوم معلومات ما معدوم پيش ذات ما اين مثل ماهيات ما بادا ،

داود وقت و مست حق بالا و بلند و پست حق شستت بعينه شست حق بادا ،

عارف كجا غيرت بود عالم پر از حيرت بود عشاق بر ديرت بود بادا ،

هم واحد وهم عادلى مثبت بخلق بادلى هم والى و برنادلى بادا ،

هم مبدئى وهم معاد هم مالك يوم التناد مقصود آن يوم الشاد بادا ،

موسى كلمات حق بود خود آيت مطلق بود كو غير تا ملحق بود بادا ،

معدوم بينى را مهل هم عجل دينى را بهل خوش كن دو بينى را بهل بادا ،

هستى نما فرعون ما بى عون او از عون ما همچون عدم در كار ما بادا ،

اظهار لا فرمود حق بنمود حق از بود حق خون خور كه از بود نق بادا ،

چبود عدم باشد عدم كه بود احد ما شد قدم از خود گذر كن يكقدم بادا ،

شاهد كه باشد جز خدا فرعون كبود جز كدا از حق مجو غير از هدى بادا ،

در كشتى ار بنشسته سيار ديدى پشته معدوم چبود هشته بادا ،

اندر جهان پيچ پيچ بى شرط منكش هيچ هيچ چون جان دو جه سيج سيج بادا ،

مصداق وحدت اين سر صادق بود نيكش نگر از بيجانى در گذر باد افدايت جان من

پنج است از روى صفات پيدا شود اندر جهات زانها يابى خود ثبات باد افدايت جان من

توحيد و عدل آمد بگو ثالث رسالت مو بمو چارم ولايت رو بجو باد افدايت جان من

پنجم معاد ار از جو جمله بنفسه رو بجو بر فرعها چيزى مگو باد افدايت جان من

آن ... ب صفات آن قبله گاه ... و محدود من حیث ذات ادا

آمد بکی با این صفات سجده همی ... فطرت شد ... بادا

هر کس ببیرد برخورد این ره ... بادا

گرمی خورشید وجود نمایداو نابود بود خاص ارنباشی زوجود بادا

هم ماه روشن هم سراب هم نورا لعنصر هم تراب بیرویش آبادان خراب بادا

موهوم و معلومات اوست ازهرچه دانی برتر اوست نیکو نگر این چه روست بادا

دیار کو دیار کو درهردو عالم یار کو مارا کسی یار کو بادا

ایبود تو سود و جود ازبود تو نابود بود سائل ز تو هود و بهود بادا

نور خداوندان توئی خونریز این میدان توئی خود نور مشهودان توئی بادا

غیر شهودت چون بود کو غیر تا دلخون بود یاد تو بس میمون بود بادا

شیرین و ترشی و تلخ و شور پیدا کنی از نفخ صور ازغره تا سلخ الشهور بادا

هم بخوان از قول او میباش عابر حول او کوری مباش از طول او بادا

ای امتحاز الله راد بفعل الله من یراد هم وحدة الله من فراد بادا

[illegible] بادا

[illegible] بادا

[illegible]

[illegible]

[illegible] بادا

[illegible] بادا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بادا

[illegible] بادا

[illegible] بادا

[illegible] بادا

... حکمت کجا منسوخ بود بادا

... محتاج بروی هرجهات بادا

... منسوخ کوچون کو لیست بادا

... مافیه بالامراض داء بادا

... تا طی کدام امراض آن بادا

من حیث عام اد رنظر خاص است حاکم ای پسر دیان دین معتبر بادا

من خاص مطلق گفته‌ام آخرزمان شه گفته‌ام ازحق همی بشنفته‌ام بادا

گر منتظر بحثی کند تا سعدرا نحسی کند که حق چه سان بحثی کند بادا

گو عین حکمترا نگر فتح مبین داد گر فانظر ترانی بحتگر بادا

ای احمد مرسل بیا وی نور چشم انبیا تعلیم ده از کبریا بادا

افراط و تفریط از تو رد لاشرقی و لاغربی حد مسخ از کجا گردی ورد بادا

هر کیم سنه جنك ایلر ایزقجنه لنك ایلر اویراوزینه تنك ایلر بادا

شرعك ماه یاسقی واجب بعطشاز البقا منسوخ کیف یاتی بادا

علم کماهی حکمتست هم من رانی حکمتست شرح ترانی حکمتست بادا

عین الهدی یا مرتضی کاذ ذهب باشد رضا معروف بد از ما مضی بادا

ازنوم و یقظه رسته‌ام برحبل حق دل بسته‌ام ازدام شیطان جسته‌ام بادا

من اللهیم معروف وش ما اللهیم دربحر حق چون ماهیم بادا

حق جلوه درمرأت کرد معروف و عارف ماه کرد اثبات این آیاه کرد بادا

معروفیان باهنر بی بهره چونند ازهنر بکشند نفس بی هنر بادا

آمد جلال بابها شهره باجلال ازنهی ظلش جلالی کلها بادا

تا مند این اجلالیان بسته باین ماخولیان خورتافته ازمولیان بادا

صد پرده دارد این جلال تا نور پاك ذوالجلال بربیخودان باد احلال بادا

بحث الحقایق ذات حق نقد النقاید مات حق ضدش کجا اوقات حق بادا

ای ابتداوی مبتدا اندر الست ازتوندا هم سران اهل ردا بادا

موصوف احمد باشدا باقی محمد باشدا آن جد امجد باشدا بادا

الظن لا یغنی مخوان باطن بخوان معنی بخوان خود مرتضی میجو بجان بادا

ای آنکه گونی واصلم ر گوچه باشد حاصلم موهوم وصل و فاصلم بادا

هرچند من بیمایه‌ام کمترز کمتر پایه‌ام لیکن بوی همسایه‌ام بادا

خود این سلاطین جهان ظلند ظلی درنهان عرضی و طولی مستهان بادا

شه زعرض و طولی فارغست برهردو نوعش بازغست شرقی و غربی دارغست بادا

ماتان ببینند این لقا کردند حرمان بقا شرط است گفته آن سقا بادا

حکمة بود عدل احد منلك وزایل چون شود منظور ذاتی چون بود بادا

دوشم بکی سایل بگفت کز بعد مردن در نهفت معدوم خلقان هیچ گفت بادا

گفتم حاکمرا نگر خود آن حکیم دادگر گرشد عدم عکسی نگر بادا

بادی ز ارجهد معدوم کی گردد زحد جان ازرود میرهد بادا

شاه برونی و درون منه لدینا محضرون نی جنس دنیائی دون بادا

کردی [illegible] من طواهرمش شوی ازافرمووقرمش شوی ادا ،
رسول [illegible] لاهوت عرش محضری درحیرتم چه جوهری بادا ،
موجود بحکمت شد معدوم بحکمت چه شد گرشد عدم حکمة چند بادا ،
اینا ه دشت کربلا وی آیة الله برملا هم حکمت الله باولا بادا ،
گفتار این قاضی القضاة تعریف جمله از رضات مستقبل ومن ما مضات بادا ،
روپوش کردم این سخن تاندا ود راه زن باشد رضا سر وعلن بادا ،
مقصود هر قاصد تونی معمار هر قاصد تونی موقوف خاص الله تونی بادا ،
سامع حمدن دوردار دال ابدرا کوردار خود را مثال موردار بادا ،
لافصل ولا وصل آن احد لامثل ولا نسل آن صمد خود کی بگنجد در نمد بادا ،
هان ای رضای بارضا قاضی دین مرتضی جان بخشی بر قاضی القضا بادا ،
آن بار همدانی منم ای آنکه میدانی منم عبد الرضائی میزنم بادا ،
ها کو بیت مردن چبود مطلق مطیع امر بود این مصدر ارشاد بود بادا ،

در بیان بعضی مطالب متنوعه

نسب امی حضرت رازوح الله روحه وصل میشود بحضرت سید قطب الدین تبریزی قدس [illegible] که مادر ایشان صبیه محترمه حضرت آقا محمد هاشم درویش [illegible] حضرت سید [illegible] گوارنا [illegible] در [illegible] :

[illegible] (۱) [illegible] (۲) [illegible] (۳) [illegible] (۴) [illegible] (۵) [illegible] (۶) [illegible] (۷) [illegible] (۸) [illegible] (۹) [illegible] (۱۰) السید [illegible] (۱۱) [illegible] عالی المقام قدوة الافاضل العظام قطب الدین محمد [illegible] فی قریة [illegible] (۱۲) السید الکبیر عبد الله الکرانی فی ده کوشه فی ایج بن (۱۳) [illegible] (۱۴) السید محمد بن (۱۵) السید حسن بن (۱۶) السید ابی [illegible] بن (۱۷) السید حسان بن (۱۸) السید حسن بن (۱۹) السید معتوق بن (۲۰) [illegible] بن (۲۱) السید حسن بن (۲۲) السید عبد الله بن (۲۳) السید عیسی بن (۲۴) [illegible] احمد العقیقی بن (۲۵) السید عیسی بن (۲۶) السید علی بن (۲۷) السید [illegible] (۲۸) الامام زین العابدین علیه و آبائه الصلوة والسلام .

تبصرة

حضرت رازوح الله روحه طبع توانا وسلیم داشته اند چنانکه بسی کلمات منظومه بعنوان تذکره وقصیده وغزل وغیره از ایشان در صفحه روزگار ثبت و یادگار مانده ، از آنجمله در منظومه ایست که در مدح چهارده معصوم علیهم السلام ادا فرموده . واز هر غزل آن دو بیت تیمنا در این وجیزه ذکر مینماید و آن این است :

دلم آشفته روی محمد — سرم سرگشته کوی محمد
شدم واقف زسر قاب قوسین — چو دیدم طاق ابروی محمد
ظهور قادر یکتا دلا علی است علی — بطون جمله اشیا دلا علی است علی
چو اوست اصل وجود تمام موجودات — زجمله ظاهر و پیدا دلا علی است علی
مدار است بملك ومحرك ملکوت — مدار اسفل واعلی دلا علی است علی
علیست سلطنت ذات وقدرت ذاتی — که غالب همه اشیا دلا علی است علی
علیست عاشق ومعشوق وعشق لم یزلی — که لایزال هویدا دلا علی است علی
هستم بروزگار هوادار فاطمه — ازجان ودل من آمده غمخوار فاطمه
هستم چو من زحزب غلامان مرتضی — غمخوار اهل بیتم وافکار فاطمه
من غلام روی زیبای حسن — دل شد ستم مست صهبای حسن
جان ودل را بنده خود ساخته — حسن خلق ونطق زیبای حسن
فدای تربت جان بخش کربلای حسین — فدای طلعت پر نور حق نمای حسین
ببین چه مرتبه وجاهش از خدا میبود — که ذات اقدس حق گشت خونبهای حسین
عاشقم بر روی زین العابدین — جان فدای خوی زین العابدین
هست محراب همه اهل دعا — آن خم ابروی زین العابدین
دلم رهین بوفای محمد باقر — زبان قرین بثنای محمد باقر
علوم اول و آخر بغیب پنهان بود — عیان شدی زعطای محمد باقر
زاولیا بطلب راه جعفر صادق — که حاجتند بدرگاه جعفر صادق
ره خدای که عشاق طالبند بجان — بجو زعارف آگاه جعفر صادق
موسی کاظم بدان مهر سپهر وفا — موسی کاظم ببین بدر سماء هدی
هر که ولایش گزید وجه خدایش بدید — موسی کاظم چه بود سر طریق خدا
اهل صورت مست گفتار رضا — اهل معنی محو اسرار رضا
اهل حکمة اهل عرفان اهل علم — جملگی فایض زگفتار رضا
شکر که کامدم در بان شاه — مونس دل آمدم یار رضا
ساقی دل آمدم از عین جود — شد دل وجان مست خمار رضا
محرم خلوتسرای سرمدم — از ره دربانی دار رضا

ره شه را آمده من رهدار جان و دل گشتم چو بنده رضا
من سگی ره در گه بیت نقی وز نعمانم جا کرمات نقی
بنده ام من بر در شاه رضا آشنایم من جناب نقی
دل منورشد ز مشکواة نقی آرزو مند ملاقات نقی
شعلهٔ مصباح دل افروخته کوکب دری مشکات نقی
مستم از جام زلال عسکری سرخوش از عیش وصال عسکری
عشق روی آنشهم دل شیفته [illegible] جمال عسکری
طلعت حق صورت صاحب زمان [illegible] حق خدمت صاحب زمان
حجة الله وحبیب کرد کار کس چه داند رتبت صاحب زمان
انبیا و اولیا بر خوان دین ریزه خوار نعمت صاحب زمان
دل بسی جان داد اندر راه او یافت آخر صحبت صاحب زمان
غیبت از ابصار داد و نی قلوب زاهل حس دان غیبة صاحب زمان
راز دار شاه آمد راز حق تا بدیدم رؤیت صاحب زمان

قدس سره هم [illegible] قادر بر گفتن شعر داشت در کمال سلاسة وصحة ولیکن صرف اوقات خیلی بر آن نمیفرمود چون این طایفه را دامن اختیار از لوث و دنس تکلفات پاك میباشد و بتصلف وخودرایی اقدام بامری نمیفرمایند پیروی همان میکنند که از عالم امر وباطن مامور میشوند [illegible] قدس سره علی رعایت این آداب کلمات وتالیفات منثوره [illegible] از جمله کلمات منظومهٔ قدس سره قصیده ایست که [illegible]
[illegible]
[illegible] وآن اینست

[illegible] ما امین برهانیم از علم علی عالی
[illegible] فرمود که سلطانیم از علم علی عالی
حق سلطنة معنی ظاهر چو مجاز آمد ما دفتر دیوانیم از علم علی عالی
سرداری ملت فارس اکنون تو داده شاه در دوره سلیمانیم از علم علی عالی
یعنی که شه ناصر خود ما تو بود [illegible] [illegible] از علم علی عالی
شیخ [illegible] و هم ظاهر و هم باطن زیرا که بفرمانیم از علم علی عالی
هم عقل و فرزانه هم عاشق و دیوانه هم ساقی مستانیم از علم علی عالی
زاری دل عاشق خود کشف صدق او ما عاشق گریانیم از علم علی عالی
گاهی ره عبرة گاهی طلب حسرت که غرقهٔ طوفانیم از علم علی عالی
گهرا که و گه ساجد که قایم و که عابد که خسته و بیجانیم از علم علی عالی
گاهی طلب کردار گاهی عذر رفتار که بلبل مستانیم از علم علی عالی

که تار گدازانیم که نور درخشانیم رانندهٔ شیطانیم از علم علی عالی
مقهور که سلطانی از فرط لقا گردید ما تابع سلطانیم از علم علی عالی
در بندگی خواجه خود سلطنة معنیست ما پای بکوبانیم از علم علی عالی
فرعون هلاکتی چو غرقه نفس آمد ما نفس مفرمانیم از علم علی عالی
جبریل فروماندی از همرهی خواجه ما بندهٔ احسانیم از علم علی عالی
مرشد شه مردانست کز راست بخود بستند ما بستهٔ پیمانیم از علم علی عالی
پیمان چه بود جانا عهد است بدست او ما تابع فرمانیم «
از سطوت شاه عشق وز هیبت اجلالش ما بیخود و لرزانیم «
در طی طریق عشق اندر خم چوگانش ما خود گوی غلطانیم «
از سوز غم هجران وز داغ دل ذاتی چون لاله نعمانیم «
اندر رحم آفاق یا در صدف انفس ما قطرهٔ نیسانیم «
که شمس سمواتی که ماه مناجاتی که کوکب رخشانیم «
چون رنك زیر نکینه در ما همه رنگی هست طاووس پر الوانیم «
انواع تجلیات هر یك یکی رنگیست در صبغهٔ الوانیم «
با سلطنت معنی دنیا بچه می ارزد ما خود جم و خاقانیم «
دفع مرض انسان از یکنظر [illegible] الحمد که درمانیم «
زاهد که بانکارات خود [illegible] ما زاهد وره دانیم «
راحات جهان بکسر اندر سر و سامانست مابی سر و سامانیم «
غواصی بحر دل شایستهٔ رندانست بر لؤلؤ مرجانیم «
زاهد تو چه مغروری مهجور بوهم کور ما عارف جانانیم «
آن دلبر عیارك باماش سر و کارك که بستهٔ خفتانیم «
که میر و وزیر آید با کوکب سلطانی ما ناصر سلطانیم «
گاهی بسلام آید گاهی به پیام آید که ماندهٔ هجرانیم «
گاهی بنواز دمان گاهی بگداز دمان که بسمل بریانیم «
که پیر و دبیر آید با کسوت سلمانی ما عارف یزدانیم «
که میکندم اینسو که میبردم آنسو انگشتر گردانیم «
عمری بره وصلش نا کرده سراز با فرق الحمد که شادانیم «
گاهی بفضول اندر با فکرت لقمانی که مطرب مستانیم «
در پیروی حضرت با همرهی پیران ما بوذر و سلمانیم «
تا بار امانت را بر دوشك ما دادند بختی دو کوهانیم «
حب ازلی آسان عشق ابدی مشکل ما مشکل و آسانیم از علم علی عالی

قدسی بچه کز هر شب بامنبچه کز توام　در سلسله وقصانیم　از علم علی عالی
سلاك طریق حق اطفال رضاع ما　ما دایه و پستانیم　»
در طور دل عشاق بیخودارنی گویان　ما موسی عمرانیم　»
جو ظلمت امکانی با نور مرکب شد　ما فاصل وفرقانیم　»
دربانی باب دوست هر کهیکی لایق　الحمد که دربانیم　»
وحی دل ایمانی ازعالم سبحانی　ذو مصحف وقرآنیم　»
معمار ازل روزی تعمیر وجود م کرد　مخروبه از آن مانیم　»
سرمایهٔ هستیمان چونفت بچنك آید　نادیده دل ارزانیم　»
چون نوح نبی مارا هم کاس ورفیق آمد　خود مایهٔ طوفانیم　»
برقب سپاه نفس شمشیر شرر باریم　هم خنجر برانیم　»
زاهد زره طاعت جنت زخدا خواهد　ما روضه و رضوانیم　»
درمزرع حس حق تخم ازلی کنند　ما قطره باران یم　»
نی نی بغلط گفتم بحر ازلی در ماست　چون چشمهٔ جوشانیم　»
نی نی بغلط گفتم فیض ابدی باماست　خود چشمهٔ حیوانیم　»
ازجوشش بحر دل انواع شقایق رست　ما لاله و ریحانیم　»
باحکمت معصومی یونان بچه کار آید　ما بحر در افشانیم　»
احت الساالاعلی تعداد است بوقت ما　ما قول رسولانیم　»
[illegible]
در بوته هر اسابیم در بوته گدازانیم　مات شه مردانیم　»
بوته مثل تن دان کوره بمثل دنیا　ما وارد نیرانیم　»
خامی جهان ایجان ازبیخبری باشد　ما آتش خامانیم　»
آنکو بمعنی پیوست بعن وشرر باشد　ما قاتل نیرانیم　»
هر کس بغلط باشد در طی طریق عشق　ما منطق و میزانیم　»
یعنی شه امکان گفت من نامتقات دادم　ما دفتر و عنوانیم　»
در وصف شه مردان یهستی موهومی　[illegible] حسانیم　»
مولی کن دو [illegible]　[illegible]
[illegible]

اشخاص سبحانی درصنعهٔ حس استاد　مامنکر حسیانیم　از علم علی عالی
ازعامی وازخاصی برحس نظری دارند　ما عاشق پنهانیم　»
ایصاحب امر حق ازپرده درآینگر　ما تسخر شیطانیم　»
وقتیکه قسط وعدل ماحی ظلم گردد　مستدعی وخواهانیم　»
باشخص سبحانی نیکوسخنی دارم　ما پیر سخندانیم　»
گرچه بریاضیات همراهی مادادی　ما صاحب برهانیم　»
این عالم جسمانی بیحد و کران باشد　ماچون کره گردانیم　»
هر ثابت وسیاره یك عالم محسوس است　ماهم یك ازایشانیم　»
خالق زنهایت دوراین قول خلافی نیست　ما مظهر سبحانیم　»
خود عالم روحانی در عالم جسمانی　ما ظاهر پنهانیم　»
در دوره ناسوتی در وسعت لاهوتی　ما مصدر و بنیانیم　»
ذات ازل اقدس خود فیض مقدس شد　ما مظهر اعیانیم　»
صورة بمثل قشر است معنی بودش همراه　ما پوست بدرانیم　»
بیحد و کران معنی ظاهر بمثابه او　ما جمله بجولانیم　»
معصوم همی فرمود عالم نه همین باشد　ما علم بازدانیم　»
غیراز قمر محسوس هفتصد قمر دیگر　ما نخبهٔ خفانیم　»
ایشخص سبحانی رمزی دوسه بر گفتم　شاید که بفهمانیم　»
انسان که کمالاتش بیحد وبر باشد　از چیست بحرمانیم　»
گرتو سبقی داری بنمای بسکینان　ما حاضر میدانیم　»
چون علم طبیعیات فی الجمله بدست تست　یك مسئله خواهانیم　»
معنی طبیعیات دانم که نمیدانی　ما چشم بپوشانیم　»
درمسئله صنعت ازچیست بانکاری　مامخبر ارکانیم　»
ایران چه خرابست آن کونی که کسی نبود　الحمد به ایرانیم　»
مردار بودش غایب مردك بودی حاضر　ما حجت و برهانیم　»
چونتو بطبیعی غرق کارت همه نیرنجست　ما دافع شیطانیم　»
الحمد که ایرانان خالی نبود هرگز　ما گنج بویرانیم　»
شمس الحق تبریزی یاسری بغدادی　ما جمله فراخوانیم　»
ایران که کمالاتش سربسته بود دایم　ما شهرهٔ تورانیم　»
خوش گفته ولیم راز با منطق ایمانی　باشوق غزلخوانیم　»
دردهر نیاسودم ازبار گران عشق　حقا که با ذعانیم　»
این اجوبهٔ محکم ازشخص سبحانی　ما منتظر آنیم　ازعلم علی عالی

قدس سره [illegible] (قدسی) [illegible] و این غزل [illegible] بشاست

عشق خدا صیقل مرآت شد نور خدا اعظم [illegible] شد

نفس بهیمی بریاضت گداخت جوهر او مظهر و مشکات شد

خضر صفت در دل ما پیر عشق نور رخش ماحی ظلمات شد

هوی قدیم ازل لا یزال جلوه گر و نسخ هویات شد

مغرب نفس از تنق شمس ذات مشرق انوار خرابات شد

سر [illegible] از ازل آمد برون فقر محمد بدو حالات شد

صورت غیبی ز دریچه دلم سر زد و مفتاح کرامات شد

[illegible] منشأ حیرات شد

[illegible] شد

[illegible] شد

[illegible] شد

[illegible] شد

[illegible] شد

[illegible] شد

[illegible] شد

[illegible] لات شد

تذکرة

لسلهٔ مبارکهٔ ذهبیه را که کبرویه هم میگویند ازجهة انتساب اوست بشیخ نجم الدین [illegible] قدس الله سره که در زمان خود رکن این سلسلهٔ مبارکه [illegible] درسلسله و [illegible] شد تا اینکه حضرت ایشان که رکن و خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

داشت اویك سلسله کاز ذهب خاص اهل البیت گویند ایحبیب

آنعلوم ازپیش جعفر داشت او دین ز اخلاص پیمبر داشت او

وحة الاولیاء [illegible]

هجرتست در کتاب شرح گلشن راز در ذیل شرح این بیت

چو پیرما شو اندر کفر فردی اگر مردی بده دل را بمردی

میفرماید (چون سخن بمرد کرد) بره وجود که کامل و هادی زمانه است و واسطهٔ او منجر شد ذکر سلسلة الذهب نموده که چون زر سرخ از همه غشها پاك است ، و این طریقه [illegible]

[illegible]

شیعه و اثنی عشری بوده اند در کتب موافق و مخالف ثبت است چنانکه بر متتبع منصف [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلسله [illegible]

[illegible]

شمس الدین تبریزی و آنحضرت مرید [illegible] جمال الدین [illegible] تبریزی و آنجناب مرید شیخ نجم الدین کبری که از ارکان سلسلة الذهب است میباشد قدس الله اسرارهم : سلسله شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی که از کبار اولیا و جد سلاطین صفوی است هم از سلسلهٔ مبارکه ذهبیه منشعب شده بدین ترتیب : آنحضرت مرید شیخ ابرهیم زاهد جیلانی و آنجناب مرید سید جمال الدین تبریزی و آنجناب مرید شیخ شهاب الدین [illegible] ابهری تبریزی و آنجناب مرید شیخ ابی النجیب سهروردی که از اصول سلسلة الذهب بوده روح الله ارواحهم ، و مشاهیر اولیا که صاحبان کتب و تصانیف و کرامات میباشند از شیخ شبلی و شیخ شهاب الدین سهروردی و حکیم سنائی و عین القضاة همدانی

وشیخ احمد جام الملقب بژنده پیل وشیخ ابوذرعهٔ گیلانی وشیخ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] مرقی و
شیخ [illegible] کرمانی وشیخ [illegible] بن محمود [illegible] و شیخ [illegible]
وشیخ مصلح الدین سعدی شیرازی وخواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیهم با تابعین خود
جمیعا از شعب جلیله این سلسلهٔ علیه میباشند ، اسامی اغلب ایشان در طومار این سلسله
علیه بطریق انتساب از هریك از اصول وارکان که از او منشعب میباشند ثبت است :
هریکی زاین رهنمایان طود راسخ بوده‌اند هریکی زین پیشوایان کوه شامخ بوده‌اند
در کمال تربیت بر دفتر ارشاد خلق نسخهٔ انوار حق در دین ناسخ بوده‌اند
[illegible] در ره هدی [illegible] صاحب آیت
[illegible] [illegible] و [illegible] ولایت

[illegible]

[illegible] موصوف نیست ارشاد از او
[illegible] وهدایت را نمیشاید ، مقدم ولازم ومهم ترین آنها آنست که پیروی شریعة
[illegible] فرایض ومستحبات وتمام اوامر ونواهی آنرا کلا وجزءاً رعایت و
[illegible] از بدعت ومداهنه وتأویلات خیالی [illegible] وورزد وعادی سادات سوء
[illegible] بخصوص [illegible] وبیع وشرا [illegible] :
[illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] :

وصیة

[illegible]
[illegible] درویش
[illegible] وا
[illegible]
[illegible] بمعصوم علیه السلام باشد ، اقتدا [illegible] ومعنی ومقتضی
[illegible]
[illegible] کی فرمه
[illegible] خود بریده با ووصل می
[illegible] حاصل ونتیجه زحمات اومی
[illegible] ! پس وصیت باد بر آنان که
[illegible] دارند چون همچنان قضیه مقابل ایشان میاید
[illegible] وزد واعمال وزحمات خود هباءً منثورا نماید
[illegible] .
[illegible]

فصل ششم

درذکر صورت بعضی [illegible] که قدس سره به بعضی از دوستان خود مرقوم فرموده
چون تحصیل آنها تماما ویا غالبا بجهة عدم مجال بحقیر مؤلف ممکن نیست [illegible]
در اردبیل چند از مریدان قدس سره بود بایشان مکتوب میرسید [illegible] حقیر است
که [illegible] قدس سره موجود دارد ، همچنین سایر مریدان
اردبیل وبلاد دیگر [illegible] جمع گردیده [illegible] علاوه خواهد بود
چون [illegible] (الا [illegible] که لا [illegible] کله) [illegible]
و بیان معدودی از آن جمله بدی نیست
[illegible] هم [illegible] بچشید

مکتوب (۱) [illegible] قدس سره [illegible] حضرة [illegible] سنه ۱۳۲۰
(هو) [illegible] (رب العالمین) [illegible]
[illegible] درازد رطریق حق حاصل
شده است ، آن جوقه جوقه از رجال ونساء اهل اردبیل اند که همگی [illegible] حضرت
هستند جا هم دارد چرا که از ملا ودرویش اکابر واصاغر در خیالند که این ذهبیها چگونه
میشوند که [illegible] ! [illegible]
[illegible] بلاد
[illegible] ! [illegible] که در
[illegible]
همگی [illegible]
همگی [illegible] نمرهٔ چهل [illegible] و
[illegible] ! و
[illegible] :
وخاصیة این پرواز در کجا ثمر میدهد چه در حدیث فرموده اند که در قیامت مثل سلمان
وبوذر در پرواز میشوند بمثابه عقاب وهریك از دوستان خود را گرفتار صحرای محشر
دیده مثل طعمه ودانه برمی چینند ونجات میدهند : هنیئا لارباب النعیم نعیمهم الی
آخر نیك بخوانند وشاکر ولایت وهدایت کستری باشند ، اما مولودهای ارباب
رجوع از ذوج اند که فیض مزید بهره برده وصاحب منصب کل که بمنزله مادر آنهاست
بشما سپرده است آنها را وخود مانوتیت باقی است ورجولیت تحصیل نکرده ! بازقدر
خود بدانید اما حمل داشتن ویك دو روز مانده که وضع شود ، کار آن دوست جانی
ازاین مقامها گذشته است که تولید فرزند قلب شما باشد چرا که صاحب فرزند وقت [illegible]
[illegible]

مردان است [illegible] عنقریب در روز کرما وقت تازه خوشی [illegible] میشود [illegible]
الابصار الثاقبة الحديدية و همچنین کرم وجه کرم ! اما تعالی [illegible]
کاشف است که دماغی تازه و کیفی کوک میشود از همان وضع تازه روز کرما حاجی
بزم آرائی می پردازند . اما آن رفیق صدر الممالکی در سوراخ طبیعت [illegible] کرده
نوانست همنشین باغی بهشت شما باشند ! اما آقای عامل الدین را بجان و دل مشتاقم
مقالات و کمالات ایشان زاشا کرم اما میل دارم حالات سیرشان بجر بد انشاالله تعالی
و هیچ نترسند از کدوات و همیشت پای توکل قایم کرده حجة ع ممدوح را حاضر و ناظر
بدانند بلکه بریاضت دیده و تزلزل راه دور نمایند وفقنی الله وایاکم وایاه بالثبات فی
الصراط المستقیم . (٢) ایضا منه قدس سره الیه نور الله مرقده فی سنة ١٣٢١

(هو) نامهٔ کرد وستان میرسد بوی جانی سوی جانم میرسد مجمرهای ذهبی جناب
مستطاب قاضی کرد همدانی قدس سره العزیز وازیارت کرده همت بند نای دلرا آتش
افروزی نواها وجازاوادی قدس کرد ابوقت توخوش چو وقت من کردی خوش
فرموده بودند نشناختیم که این بزرگوار کیست ؟ بلی ذهبی جامانه ایست که در
همدان مرده زنده فرمود پیرشاه را و همان قصه طولانی که از ضبر شنیده اید حضرة قاضی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعار از قصیدهٔ یکصد و ده فرد ایشانست که حسب الامر باطنیش
[illegible] لیکن بوی همسایه ام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جاری محفوظ شده تحسین و توصیف نمایند دعاگو کردند [illegible]
[illegible] این خوش است که یکجا کد کی [illegible]
[illegible] با ارادت صدعم و فضا را مفصلا تعبیر عرض میشود انشاالله تعالی وفقنی الله
[illegible] الصراط المستقیم .

(٣) [illegible] سره الی الجناب الفاضل (محسن) لدعو بعماد الفقرا دامت افاضاته فی
[illegible] ١٣١٧ [illegible]
[illegible] بلی آقای خوشنویس را خیلی قدر دانند که مرد هزار مرداست و انجمن آرای

ولایت [illegible] هذا الذی و عنایه که آقای محسن [illegible] ذی [illegible] سوره
والمنی [illegible] مختصه متواتره حالات [illegible] کرده [illegible] که در
کارها ولایت [illegible]
مالدور) (مسئله دوراست اما دور یار) نه دور معی و دور مصرح که اصطلاح اهل علوم
صوریه است دلیل بر جشن و جوش و لویه است بذکرالهی عنقریب منکر شماها باقرار و
اعتراف خواهد آمد که خوب میشناسید اورا پس از یکجهة شدن با دوستان مولی ع
جشن و لوی برپا میشود «ان ربك فعال لما یرید» یعنی عجبی نیست که چنین جشنی برپا شود
حق فعال است : از آنستکه حضرت آقا معماری و ساختن و تعمیرات را در کارند و فرمودند
ما خوب معمار هستیم ، کارها دارند بناها میگذارند بحول الله العلی و عنایاته کوشتی
هم که مرحمت فرمودند که پیر درخانه بخته کنند : دور نیست که کوشت کاوی باشد
که صبر النضج است عنقریب به (نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة) [illegible]
غذای فقرای حقه خواهد شد ولی درخانهٔ شماست طبخش ، عاقلان [illegible]
دیده و کویند العاقل یکفیه الاشارة . و آن شیری که دیده بودید باشما الفت کرد
پس از گریز جناب شما همان حکومت بالفعل است که میخواهد همراهی نماید و خدمت
زآنست که بلسان آمده گفت میخواهم پاسبانی کنم شماها را : فقرهٔ اسامهٔ ابن زید
مثل شما صبر بر زحمات و صدمات بد برداشتن صحیح است عاقبت بدر از لطایف المحبة
حضرت آقا یکجهة با شماها میشوند مثل کوشت بخته مجلس آرا انشاالله : خان والاشان
محمد تقیخان ایده الله تعالی همان است که دیده اید (من بر کشتی من بر کشتی) است
(یا بشکند یا بگذرد کشتی ازاین گردابها) پس عنقریب حضرت آقا آقای اوی را
باشماها یار میفرمایند بالسکوت بقوت ولایت دوستان خوشدل میکردند از آنستکه
فرمود اسب را تا نعل یا زنند قابلیت کار و رفتار ندارد (آفرین بر دست و بر بازوش باد)
وفقنی الله وایاکم وایاه بالثبات فی الصراط المستقیم . مکتوب (۴)

ایضا از قدس سره بسوی عالم و عارف میرزا (محسن) الملقب بعماد الفقرا والمتخلص بعالی
دامت افاداته فی سنة ١٣٢١ (هو) مثنوی دکان فقر است ای پسر هر
دکانی راست اسبابی دگر دکان احمدی نایب الولایه میاید چنین باشد «اقرء
کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیبا . من اهتدی فانما یهتدی لنفسه» الی آخرها
بخوانید نیك برخورید که کار آقای خوشنویس همین است هر کس هدایت یابد بخیاد
عالم میشود : از آنستکه فرمود بچه شما از خانه نیاورده ام یعنی ازلا همراه داشته ام
(دفتر صوفی سواد و حرف نیست) از آنستکه منزل ایشان را در کاخوران دیده اید یعنی
سینه جبرئیل امروزی است (می فروش کهنه رو پوش آمده) صاحب قرآن که بر لیغ
ولایت است فرستادهٔ فقیر نام ایشان یکطرف نام کربلائی طرف دیگر ، تعبیر انفسی

صورت روح و عقل داخلی خود شماست که ترقی کرده [illegible] حلاقت [illegible]
عقل [illegible] شما [illegible] پیدا کرده [illegible] عقل [illegible] شده است
[illegible] روح احمدی : [illegible] که [illegible] وقت [illegible] الولایه [illegible]
گرفته [illegible] شده [illegible] شده است [illegible] شده که
احتیاج بعوامر علیحده دارد . ماشاالله اول ترقیات روحانیه است از عجب حالات
[illegible]
[illegible] خوب و خوش که
[illegible] دوست [illegible]
خواهند فرمود ایده الله تعالی لتکمیلکم جمیعا چه (بادهٔ دیرینه در جوش آمده)
بدوهم تکمیل میشود نوش باد همگی را وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم

(٥) ایضا منه قدس سره الیه دامت برکاته فی سنه ۱۳۱۲

(هو) چوقبنه یا فتی آنکه نمازاست [illegible] شقاق باسوز و ساز است [illegible] آنکه
بارقای عقلانی در باطن صحبت [illegible] علی الظاهر قبله صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] قبله باطنی شماست [illegible]
[illegible] صورت آنست و آن داره [illegible] صورت
[illegible]
[illegible] شما که این خاصیت و فضیلهٔ روزه گرفتنست که
[illegible] شما را حضرت [illegible] آباد مینمایند و [illegible]
[illegible] : واین معنی است که نه در شرح لمعه یافت میشود و نه در شرح
[illegible] مدنه علم الهی و دار حکمة اوست که بجز سلسلة الذهب جائی دیگر
[illegible] صد و نود و صد و هم نوده و نبشتند ! بختیاری مثل شما را باین نعمت ولایت
[illegible] رانند برانند الاماشاالله . برادر طریق حق

کفاش الفقراء [illegible] گرچه صورت عقل معادی خود شماست که [illegible] کرده
علی جان علی [illegible] با علی صورت میگوید ولی [illegible] خود [illegible] دوست [illegible] کرم [illegible]
مولی مدد [illegible] . ([illegible]) یعنی این [illegible] وسطی و [illegible]
بزرگانست [illegible] وافراط و تفریط [illegible] است . [illegible] دریا با مرها [illegible]
شاهنشاه [illegible] شاه [illegible] روح [illegible]
لطمه فقیر [illegible] میشود : [illegible] حضرت [illegible] شما [illegible]
فرمود سخن [illegible] روی [illegible] جبد لا است [illegible]
امت محمدی است صلی الله علیه و آله قدر حضرت آقا را بدانید که این نعمت را باز ولا
آورده اند و تجدید [illegible] شده چنانکه با مثنا اعلانش بشما ها القا شود او تعبیرا
گفته اند : اشارهٔ دیگر آنکه قندیل طلای اردبیلی و حسینی چنین است که دیده اید
برخورید نکات و مرموزات را و نکته دان باشید انشاالله . جواب تاج الشعرا اردبیلی
مشهدی اگر رسیده است بشما جوف پاکت گذارده که دیده شود جز از کاغذ سفیدات
که گذارده بود ید کو فرصت : عرض ارادت و سلام فقیر را بحضور حکم بستگان
حضرت مولی [illegible] ولایت [illegible]
الا البلاغ خاصه جناب آقای حاجی حکیمباشی وفقه الله لما یحب و یرضی وفقنی الله و
ایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم . (٦) فی سنة ۱۳۱۳

ایضا منه قدس سره الیه طال عمره (هو) [illegible] بدانید و برخورید
که [illegible] صوری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] صورت [illegible] (گفت
روی [illegible]) [illegible] (وفی
[illegible] طریق حق [illegible]
بسیار که عبارت از سلاک و عشاق طریق حق اند خود را بشمع وجود شما زده هلاک
طریقتی دارند چه فرموده اند (تا هلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی
این در هلاک بودن اوست) برخورید که چه خواهد شد و شا کر نعمت باشید . آن درویش
صورتی کوسج ابلیس است که در کمینگاه با وقار حرکتی دارد که اگر بتواند ضرری
وفتنه ببازد برای شما ! و در تعبیر انفسی صورت عقل است که با شما کار کشی دارد
[illegible] شما را بجهة خودش [illegible] ! خوب [illegible]

[illegible] درویشی در مقابل حضرت آقا دارد و کارش [illegible]
[illegible] که تجدید ذکر [illegible] حالا [illegible] شرع [illegible]
که حالا مشغول ذکر اند ، مینماید که شوق ایشان غلبه کرده تجدید ذکر خواهد فرمود
و ترقی طریقتی بنحوی میشود که خود بدون دستگیری هم باو داده شده . و در تعبیر
انسی صورت عقل مادی شماست که برخلاف عقل معاشی کارکن است و ترقیش بجائی
خواهد رسید که دستگیری مینماید و پروانه ها و ابتوانی میرساند انشاالله تعالی :
آن [illegible] آن و [illegible] و محاذات قابض گردید ز بازعقل معاد یست
که برادر ما در راست حالش خوب میشود که حضرت صاحبکار خیر ما با و میفرمایند که
بغیر از این طریقه حقه طریقتی نتوان یافت که کمال بشارتست که حالی فرمود ند بشما
که (ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار) که صاحب یقین گردید و باقدم یقین
سلوک را تمام فرمائید و فتك الله که زردی برود و سرخی ولایت پیدا شود : [illegible]
حق آقای میرزا باقر از مشهد که از دوستان اردبیلی مطلقا نوشته بود که بیوفائی دارند
[illegible] هیچ عطف عنانی در محبت باین دو وارد افتاده اند [illegible]
[illegible] کرده قبض با جواب او را بحقیر رسانید شد که نشد !
[illegible] شخص بزرگی صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] : بخط خود نوشته بود که حالا کار من بجائی رسیده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که نفس شما را تو کرد و پاك کرد و کرد آنچه
[illegible] را مل بکل مخلوق خدا خواهد
[illegible]
[illegible] وفقنی الله وایاکم وایاه بالاثبات فی
[illegible] .

(٧)

[illegible] بمرید جانه فی سنة ١٣١٦ (هو) مرحبا بر طبع گوهر زای تو
[illegible] گردیده از قصیده عدانه [illegible] وست ما کمال خوشحال که اشعار آبدارش
[illegible] هست که پراکنده و پاشیده در راه و مبرم منقوش بنقش
[illegible] کسبی و ادراکات عقلیه عامیه عملیه شما فطانت و ذهانت

پیدا کرده بر [illegible] طریق و [illegible] شده است (داستانی است که بر هر
سر بازاری هست) خوب که بر میخورید محمدیست صلی الله علیه و آله محض احترام
آن نقش بدیع مبارك که پایمال خلق نگردد بر می چینید . که عبارت از همین کلمات
بدیعه مهدوی محمدیست که [illegible] سرشار جمع آوری کرده ، بجاریه معتبریست سامعه
افروز خاص و عام : مینماید که جذبه جناب شما بازاری میشود و عالم آرائی مینماید
با ز شکلهای بدیعه و صور پهلوانان قدیمه که برزخ اولیای ذهبیه معروفه کرخیه سلام
الله علیهم اجمعین [illegible] . مینماید که [illegible]
اخشیجانیه [illegible] : [illegible]
تصویب آقای [illegible] حضرت شما صورت میگیرد : همین
ورقهای طلای محمدیست که منتشر خواهد شد از عنایات حضرت محمد ابن الحسن از بطن
نرجس خاتون علیهما السلام که بحضور مبارك مشرف شدید ملبس بلباس سیاه که بهترین
رنگهاست (سیاهی گر ببینی نور ذات است) که غیبت الهیه است عظم الله شانه که
فرمودند من میروم حجت دیگر خواهد آمد ، چون صورت مبارك را درست تشخیص
ندادید بسبب ضعف نور بصیرت خود همین قدر که قوۀ عملیه و ریاضتی در کار آمد پردۀ
پندار سالك برداشته میشود درست خواهید دید و رسید انشاالله : جناب مولوی جان
داده فانی شده قدس سره العزیز بحث فرموده است (جان ببین کندیم واند ربرده ایم
زانکه مردن اصل بد ناورده ایم - تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز) . چاره
نداود (کار کن کار بگذر از گفتار که در این راه کار دارد کار) انشاالله بدستور
حضرت آقا ایده [illegible] لتکمیل السلاسل الالهیه قدری در کار شوید و ریاضات را که لازم
و منحتم است [illegible] وجودی سرکاری میاید روشن شود بنار الله الموقدة
التی تطلع علی الافئدة غفلت نفرمائید که کاشف از تکمیل طریقه حضرت شماست ،
(شوریده گون گرشبی سر کنی از آن می که دارند لب تر کنی جمالی معالی که
حاشا کنی ببینی دو چشم و تماشا کنی) آنوقت بر میخورید که حجت ثانی و ثالث
چه خواهد بود که مصرحا فرمودند من میروم حجة [illegible] میاید که خوب مشهود شما شود
(گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخارا) در آنوقت
خواهید گفت (من ندانم ثالثه از رابعه) : پاکیهای وعده که حضرت آقا که بمنزلۀ روح
شمایند بده بعهد کریم که صورت عقل داخلی است میاید اقدام نماید اولیای حاضر
بزم انس جان و دل شما نماید که بالاجماع ما علی کونیه و سر انسانیه جنابشما را روی نما
سازند که نیك دیده و بشناسید در آنوقت انا فتحنا را حالی میشوید که فتح باب جنت و
دخول در بهشت پس از عذاب که در دنیا بریاضات پاك میشوند و لایق بهشت میگردند
و اگر در اینجا ممکن نشد تا چار در دار آخرة از بطن اول جهنم تا بطن هفتم برای پاکیست

که واجب بهشت گردند . والعیاذ بالله که اگر در آنجا هم از وسخ پاك نشوند خالد خواهند شد مادام بقاء الله ! پس ریاضات دنیویه چه اختیاریه وچه اضطراریه هر قدر زیاد بشود و باشد غنیمتست که بعذاب الیم منتهی نشود انشاالله تعالی : جابر ابن حیان صوفی صاحب حکمت اخت النبوة میگوید وحق سیدی جعفر ابن محمد الصادق سلام الله علیهما که اطاعت امر سید خودم را بر ریاضات مقدم بر همه کار داشتم که عنایتش مرا دو دیب ار وسع علم ودس بد [illegible] که در آخرت [illegible] منور مارکن باشم روح وریحان وجنت نعیم راد ریابم . وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم دوستان ایمانی جانی حاضر بن حوزه مبارك که حضرت مرصع پوش ولایت را سلامی [illegible] ارادت مصدعم ابلاغ فرمایند بلا مصدره [illegible] خاصه آقای حاجی حکیم باشی سلمه الله [illegible] . (۸)

ایضا نامه قدس [illegible] فی سنة ۱۳۱۴ هجری علی هاجرها و [illegible] السلام

(هو) [illegible] قرآن خوانند) [illegible] ذکر در [illegible] ولی خود [illegible] کار کرد که [illegible] لاعصم روحی [illegible] مقام شهادة [illegible] اعراق [illegible] آنهز واگر [illegible] همین قدر [illegible] در برزخ با [illegible] دیدو [illegible] الشهد [illegible] قبر موسی ابن جعفر بوده اید و گاهی قبر مولی علی امیر المؤمنین [illegible] ولایت منك الکبار و [illegible] [illegible] قبور موالیان روحی فداهم را پیدا کرده است و [illegible] پوشش برداشته شود وصاحبانش را زیارت [illegible] گردید که تمام حقیقة منك الکبار و [illegible] : و [illegible] [illegible]

موسی ع که حرز موسی صفا دست داد ، این عقل خورده بین اگر [illegible] مضمحل شود والا سد راه است سالك را بدانید . . . (پوزبند وسوسه عشق است وبس ورنه کی وسواس را بسته است کس) همانست که فهمیده اید اندروز سالك می باید نورانی گردد بحول الله العلی وعنایاته : دستور العمل ها را در نوشتجات توشیحه در صدد صورة دادن باشید که یقین کارها از پیش میرود واگر فراموش کنید معطل میمانید وترقی مشکل است ومکرر خواندن آنها کاری میکند والا فلا وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب : همگی دوستان جانی باصفا را بعرض سلامی ما ارادت مصدعم فرد فرد برسانید خاصه حضرت آقا وجناب آقای حاجی حکیمباشی سلمهما الله تعالی اگر در شهر تشریف دارند وهر وقت [illegible] شهر : هر کس [illegible] ممکن شود زحمت کشیده قبص موشح [illegible] گرده که دارید که [illegible] دوری مقتضی [illegible] نوشته بود که قبص [illegible] ممنون شده [illegible] محفوظ گردد . (۹)

ایضا نامه قدس [illegible] توفیقاته فی سنة ۱۳۱۴

(هو) حوت [illegible] صورت می دهد چرا که (لا [illegible]) [illegible] چه فرموده [illegible] شریعتمدار طریقت کردار بتربیت حضرت پیر میفروش اردبیلی کهنه ونو کار شما پسندیده بزرگان میشود بدلیل آنکه در فقره پیراد وطریق آقای میرزا باقر کوتاهی نفرموده اند بلکه رفع دل خوری شود (ناتوانی بامنه اند وفراق) اخوان هرچه بیکدیگر خدمة کنند بانواع امکانیه از مال وهمراهی مطلوب بزرگانست ولا فلا ، واینکه دیده اید [illegible] حضرة مرصع پوش ولایت [illegible] و مشکین که ملاها [illegible] و [illegible] ویکجهتی نمایند انشاالله تعالی بلکه از آنها یکی دو تا شریعتش فضیلت حاصل کند و [illegible] ملای رومی باطمطراق علمی تابع مردی که شمس باشد قدس سرهما گردید واسمش از آفاق بدر رفت وعالمگیر شد خلاصه همراهی ملاها که دیدند که کوچ کردند چنین تعبیرها را مقتضی است الامانشاالله : آقای صدر العرفاء اردبیلی از دار الخلافه حالات

ولایت شدت خود [illegible] نوشته بودید ضعف حاصل گردید ؛ [illegible] دوستان جانی ایمانی
[illegible] رسیده و نوشته بودید که فوج اردبیل مامور گردیده [illegible]

۱۰ ایضاً منه قدس سره [illegible] فی سنة ۱۳۱۵ (هو) [illegible]
راجو [illegible] عاشقانه [illegible] اصلاح کرده توشیح
کرده فرستادم بحضور دوستان جانی [illegible] آقای میرزا احمد خوشنویس [illegible]
که مدتی است روانه شدند [illegible] سلامت [illegible] این رساله منظومه را
هم که فرستاده اید ان شاء الله تصحیح کرده [illegible]
کرم بار ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء فحمداً له ثم حمداً له که جناب شما راد رباغ قدس
سیر میدهند و بحضور بزرگان فایض میشوید و لازمه او ورا بشما حالی میفرمایند :
(استاد تو عشق است چو آنجا برسی او خود بزبان حال گوید که چه کن) [illegible] فقره
حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها که فرمودند لوح ملکوت را داده ام که در مقابل
قلب این شخص بگیرند که آنچه در ملکوت است سیر کند ؛ عنقریب از توجهات حضرت
می فروش اردبیلی [illegible] کشف حجابات کلیه برای آندوست خواهد شد
[illegible] آقای مشهدی محمد آقا حفظه الله تعالی از رحمات الاولیاء
[illegible] الینا لا یرجعون) کاشف از مقام رجعت اولیا که محض ایمان در
[illegible] بلاشک در رجعت اهل عصمت همراه اند کمال بشارت است چون حالا همراه
[illegible] در رجعة هم با ایشانند ؛ یعنی گمان میکنند که بسوی ما رجعت
[illegible] در همه جا همه وقت با ماهستند برای آندوست بشارت است بدانید
[illegible] حضرت آقای مرحوم [illegible] الله لتکمیل السلاک الالهیة
[illegible] مقیم بالسر فرمایند الا ما شاء الله وقتی که چنین میشود ارواح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که این فیض را به آن
[illegible] گردید برای سلاک الهیه ولی با دردها و الا
[illegible] فی صراط
مستقیم .

۱۱
[illegible] الصدیق المتحمل لزحمات السلاک المشهدی محمد آقا تبریزی الساکن
فی اردبیل فی سنة ۱۳۱۵ (هو) قال رسول الله صلی الله علیه و آله (آه و اشوقاه

من ملاقات اخوانی فی آخر الزمان تا جائی که حاضرین عرض کردند [illegible]
مال خود و جان خود را در راه تو گذارده ایم [illegible] مرحمت [illegible]
در آخر زمان پیدا میشوند ؟ فرمودند لا انتم اصحابی و هم اخوانی [illegible]
یفرون من الاباء والامهات طلبا لمرضات الله : اوصاف زیادت و عنایت بیشماری به
ایشان فرمودند که عقل همگی حاضرین حضور مبارک دنگ گردید ، حالا سرکار
شما و والده مقامی ما راضی نیستند که آقای میرزا احمد خوشنویس بطلب علم طریقت و
کمال انسانی در زمره یفرون من الاباء والامهات محسوب شده است . قال الصادق ع
یا هشام قال الله عزوجل و عزتی و جلالی و عظمتی و قدرتی و بهائی و علوی فی مکانی لا
یؤثر عبد هوای علی هواه الا جعلت الغنی فی نفسه و همه فی آخرته و کففت علیه ضیعته و
ضمنت السموات والارض رزقه و کنت له من وراء تجارة کل تاجر ؛ حالا که خدا
خواسته و این برادر عزیز ما و شما روی بحق دارد و طلبا لمرضات الله حرکت کرده چرا
شماها و مادر مهربانش اوقات تلخی دارید و حال آنکه در کسب کمال و معرفتش یقین
شماها شریک هستید . کار شما آنست که برادران با کمال خود را مثل سرکار محمد
تقیخان و آقای عامل الدین ایدهما الله تعالی در دولت منزل خود حاضر سازید و این
احادیث معتبره را بخوانید و بفهمید و پس از برخوردن بخاصیت این حرکت برادر عزیز
خود حالی بوالده مقامی ما فرمائید که غصه نخورد عمر سفر کوتاه است زودی و سلامتی
با معرفت کامله این آقای خوشنویس بشماها برمیگردد شما باید غمی نداشته باشید که فقیر هم
دعاگوی شماها هستم که در آنجا موفق باشید : [illegible] آقای خوشنویس جناب
شما پیشقدم تر در [illegible] هستید و سه ماهه را مکرر در خدمت حضرت مرحوم [illegible] ولایت
سلمه الله تعالی مشغول بوده و فیضها برده اید و قدر این طریق را دانسته اید که چه خبر است
در این سلسله حقه که خواص امت بیخبر مانده اند و حسبنا کتاب الله را در کار دارند و از
ملاقات عترة و آشنائی با ایشان در دنیا محروم مانده اند بلکه منکر اند که محال است
کسی بحضور [illegible] مشرف گردد ! [illegible] خود را
[illegible] که [illegible] کرده [illegible]
فرمائید و آثار خود را بنگارید که روزهای چنین دیر بدیر می آید : بحضور همگی
دوستان جانی ایمانی فرد فرد عرض سلام با رادة فقیر را برسانید که دعاگویم فراموشم
نفرمائید که فراموش نمیشوید وفقنی الله و ایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم .

۱۲ ایضاً منه قدس سره [illegible] فی سنة ۱۳۱۷
(هو) جان [illegible] چه قدر
خوشم می آید [illegible]
میرسانند شما را که مرد هزار مرد خواهد بود و ریاضت بجز خدمت خلق نیست [illegible]

اگر مرد و به هم بنود پرلئ کار و نمش ست بد بد ... در
وسجاده ودلق نیست اگر مرد وبه هم بنود ... عنایة تعالی
حالیکه منظومه برادر باکمال ما وشما آقای میرزا محسن وفقه الله الی نهایة ... منظومه ازابتدا
الرجال را بدقت تصحیح کرده بوده ... رسیده بود این رساله منظومه ازابتدا
سرکار ... موقف گردیدم (ایوقت ... کردی
خوش) انشاء الله عنقریب منظومهٔ مصححه فرستاده میشود ... فقره رفتن با آقای صدر
الفقرا بحضور مبارك حضرت آقا ایده الله ... وچراغانی بود در داخل و
خارج نظیر واقعه آقای خوشنویس است ... [illegible]

[illegible]

جشمهای ... [illegible]

[illegible]

این رساله های منظوم ومنثور عم الیقین است برای اهل عقل خوبست میاید قدری ...
کد بلکه جان داد که بحق الیقین برسد انشاء الله تعالی ما ا کر اهل القول واقل اهل
العمل دانسته باشید بیت فرموده اند (آتشی از عشق جانان برفروز سر بسر فکر و
عبارترا بسوز تا بسوزم کی خنك گردد دلش ای دل من خانه زومنزلش تا جائیکه

فرموده خانه عاشق چنین اولیتر است یاحق الیقین آتش عشق است آمد رمیاید
خو د و در کاربود که حقیقتش پیدا شود انشاء الله تعالی ؛ جون شمارا میخواهند دستور
عشقی فرموده اند وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم ، مراد وطریق معمار
الفقرا را مخلصم وجویای حالات ونمایشات بنگارند . (۱۳۱)

منه قدس سره الی الغریق فی بحار رحمة الله (مرحمه پوش) نور الله مرقده ۱۳۱۸
(هو) بعرض حضور دوست صافی ضمیر ولایت تخمیر ایده الله تعالی میرساند از رقیمهٔ
تبریز خوشدل گردیده چشم ودل را سودی وسروری داد فوق العاده بالمحبة والولایة
... [illegible]
ایده الله تکمیل السلاك ... رسیده ... فرموده بد :

[illegible]

چکو ولایت ... [illegible]
میتوان گفت صفی الدین ثانی است بدوره آمده نور بخشی مینماید (می فروش کهنه رو
پوش آمده) مرحبا باقای باکمال محسن الحال منظومه اش را تصحیح کرده لفا حضور
مبارك میرسد بایشان مرحمة شود که از نسخه بدو آورده نشر فضایل باطراف بشود وفقه
الله تعالی بالا کمال کوز در تصحیح ترجمه عشقیه میباشم پس از ختم ارسال میشود
اینهمه از از لطف شما می بینم که این ثمر را بانولا کنانید وفقنی الله وایاکم و در
صدد تکمیلش میباشید چنانچه سابقا اشاره کردم ؛ درفقره مجموعه برنجی را صیقل
فرمودن که چرکهایش زدوده شود حضرات طلاب آن مدرسه بر خورند که کمال در
اینست واثبات حقیقة بی قیل وقال میاید کردن وبحضور مجتهد ردن آنهم ناچار خیلی
خوب گفتن . مینماید که صاف سلسلة الذهب خواهی نخواهی رواجی در آنولا پیدا
... است انشاء الله مثل آنکه مرحوم ملا حسین کاشفی ... العهد لباب

مثنوی فرموده است در بیان آنکه اگر کسی همه چیز داند و خود را نداند جاهل است
و اگر هیچ چیز نداند و خود را داند عالم است چه شناخت خود مؤدّی شناخت حق است
که (من عرف نفسه فقد عرف ربه) و آن سر همه علمهاست (تو همین دانی یجوز و لا یجوز
خود ندانی که یجوزی یا عجوز) تا آنجا که (این همه انواع دانش روز مرگ دانش
فقراست و ساز و مرگ) چه درویشان سادگی دل بر نقش عقوه رسمی اختیار کردند
چرا که عبارهٔ مکر گون معنی مطلقه را برقرار میگذارد (روی من مطلقه
در جنبه زحم ناحیهٔ مکرت میباشد) [illegible] مدرسه و جای تلث و
[illegible]
و نور را که (این سه لائن جو بین بود) [illegible] قوت ولایت بیرون شد بدی
بیند که شخصی جوب دستهای متعدد [illegible] آماده کرده ، همین رساله هدی
[illegible]

[illegible]

حضرت سید الشهداء روحی فداه ... [illegible]

[illegible]

از حضور عمده مقصود) بوجود مبارک شاد باشید وغنیمت شمرید که روزهای چنین دیر دیر می‌آید اگر اوقات خود را چه گذشته [illegible] صرف [illegible] حضور [illegible] الولایة الاردبیلیه نفرموده بودند نه باین واردات متکاثره میرسیدند ونه باین واقعات معتبره : وتشرف بحضور حضرت حجة الله فی السموات والارضین روحی فداه که فرمودند مادرت را اطاعت کن پس نیک برخورید که عنایت فرموده اند چرا که (الجنة تحت اقدام الامهات) است ودو وزدع ماهوت هم کنایه از دو ذکر شماست که از شماست از زرهنگی دردنیا وآخرة . همانست که فهمیده اید بمنزله کیمیای مؤثر است امراضرا شفا وکورها را بینا نست از کوری چه «ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا» پس شاد باشید که شما گمراه نشدید وبسلسله حقه رسیده فیض خود را برده ومیبرید . اشارات شما هم آبدار است ولی (کار کن کار بگذر از گفتار که در این راه کار دارد کار) حکایت فنای فی الله وبقای بالله در میانست : در این سه ماهه مستان لایزالی نمیدانم که دوستان ایمانی اردبیل با آقای نایب الولایه چند نفری مشغول شده ومیشوند که فیضشان مثبت وکامل گردد : جناب مستطاب آقای عامل الدین و جناب ولایت کردار وگفتار آقای میرزا محسن با کمال ما وحارثة الدورانی صاحب رجاء توحید معمار المقتر الیقین همراه بوده وهستند . وفقنی الله وایاکم وایاهم بالثبات فی الصراط المستقیم . ۱۵

[illegible] قدس سره الی الحقیر المؤلف اصلح الله حاله فی سنة ۱۳۱۱

(هو) نام احمد نام جمله انبیاست ازبرکت این اسم مبارک میباید شما مردی شوید [illegible] مولای [illegible] صورت معنوی [illegible] گردد [illegible] جناب مثنوی که در مبه نوشته شده میاید [illegible] کرده کارهاد [illegible] آزادی گردن بدوروی [illegible] صدارت باستونهای اربعه بشارتست : [illegible] کردن وبازطیران کردن . [illegible] آشکار نمیکنید . انکار طریقت [illegible] صورت عقل خود شماست واورا باترشهای مرغوب جواب دادن و [illegible] بشارتست دلیل است که عشق شما عقل را ازمیان برمیدارد : در [illegible] آقای مرصع پوش فقرای حقه ایده الله لتکمیل السلاک الالهیة : بودن [illegible] دلیل التفات باشماست : دیدن همسایه وتوصیف حال [illegible] حال ازعشق مولای خود مشترک گردید حسن حال شماست

میبینید که شما هم در آخر عاشقی بی دل شوید خلاف حالا که عاشق [illegible] باشید ! قمۀ جامع عباسی بسیار بشارتست ودستور العمل است برای کل اعمال شرعیه درشق القمر سرکار آقای مرصع پوش همین کافی است که مثل شما مخاطبها را براه آورده اند وعشق ورزی دارید سابق اردبیل را دیده بودید حالا هم می بینید که سرکه آرا وخمخانه ولایت در جوش است وشما ها را بخود ومست بادۀ الهیه فرموده اند : قدر سلسله وقدر آقا را بدانید که روزهای چنین دیر دیر می آید ! از آنستکه دیده اید حوزه جناب شیخ اقدس اردبیلی روحی فداه آبادان و گلکاری وزینت شده است و توصیف وتعریف سلسلة الذهب کتیبه کرده اند وآقای مرصع پوش قرآن می نویسند وانگهی انا فتحنا . یعنی پس از سالهای دراز که مندرس شده بود مفتح کرده باب ولایت شیخ اردبیلی را حالا وقت نواختن است از اوج نی که صدایش باطراف عالم برود انشاالله (کوی یار از کثرت روشن دلان عالم آیینه دار دیگر است)

خلاصه کردۀ واقعات را اینکار بدپس از آنکه بحضور مبارک آقا عرض کردید . زیرا که چیزی باینها بسته نیست اینها هم چیزی بسته میاید کاری کرد که روح ازبدن کنده شود آنوقت سیرها اعتباری پیدا میکند بحول الله العلی وعنایاته . اینکه میرزا ابراهیم گفته است که برای تقویت طریقۀ شما کتابی تازه یافت شده است : از رؤیای صادقه وصفای قلب شماست که درست دیده اید . رساله تشویق السالکین مجلسی مرحوم را که تازه دوستان نسخه کرده اند شما هم ازسلماس یا ارومیه بخواهید ونسخه بردارید که بهتر ازاین سند نمیشود وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم . ۱۶

ایضا منه قدس سره الیه اصلح الله حاله فی سنة ۱۳۱۱ (هو)

کار کن کار بگذر از گفتار که دراین راه کار دارد کار این خوابها چیزی [illegible] میشود بلانهایة این صورتها جلوه گرمیشود اعتنائی نفرمایید الاطلوع انوار که بهرنحو صورة بندد خوبست ومنشأ آثار است منشأ ظهور دل انسانیه خواهد گردید چه فرمودند «انما یتذکر اولوا الالباب» میباید که لبی ازشما بروز کند عنقریب که آنرا خلع بدن گفته اند یعنی جد وجهدی فرموده برتوجه بیفزایید تا روح ازبدن کنده شود آنوقت سیرها را اعتباری حاصل است . آیات الهیه قرآنیه هم هرچه سرزند درخواب وبیداری خوبست ومنشأ آثار است : انشاالله هرقدر نفس وشوق نفسانی بشود وخیالات وکارهای شیطانی دور شود از نفس اسباب کمالات دانسته باشید کوتاهی ننمایید (از اول بکن پاک ونفست زکی صفا ده دل ازهر خیال وشکی بذکرو ریاضت جلاده تو روح که یابی از آنها هزار فتوح) ماعبی را سرکار آقای مرصع پوش فقرای حقه ایده الله لتکمیل السلاک الالهیه برای شما میخوانند ازروی کتاب جناب آقا قدس سره

العزیز [illegible] سالك روزی یك دو جزو از كلمات اولیا [illegible] لازم است [illegible] کلام الله قدری [illegible] قرآن [illegible] شود [illegible] حرب باشد که [illegible] شود [illegible] مدام گردد [illegible] روح [illegible] ولا صورت [illegible] ات [illegible] دوستان [illegible] حضرت مولی [illegible] که در [illegible] ولایت حاضر میگردند سلامی با ارادت برسانید فرد فرد وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم [illegible] .

۱۷ ایضاً منه قدس سره [illegible] فی سنة ۱۳۱۳

(هو) [illegible] شد ز نور الله مشتق ما بقی تمام مطابق واقع ونفس الامر جامع ومانع بر هانیت دارد خالی از جهة افراط وتفریط بسند بده طاب الله قلبکم ونور الله فؤادکم وکذلك وارداة [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بدانید که قوام الدین وابو القاسم قد دار ما همان دو وحل اند [illegible] شبهای معتبر خواهد فرمود شکرا از زن گشت [illegible] [illegible] مجری نیست . همگی بدانند که [illegible] ولایت [illegible] ولایت جزئیه اش که [illegible]

بحر [illegible] رحمة کشیده مخمس آبدار خوشگوار را متعدد نسخه فرستند بهر به دوستان ، خاصه اردبیل خود تان وارومی وسلماس وخراسان وتبریز . آقای میرزا باقر که کرده بودند که رفقای اردبیل یادی از فقیر دور افتاده نمیفرمایند ! انشاالله سفارشی فرموده که برسد گویا آنختامه منطق الطیر بایشان نرسیده است (سر که نه در راه عزیزان بود) ما بقی معلوم است ، واما آنکه حضرت آقا یشما فرمودند که برای آقا داداش دو کتاب بنویس وچگونگی [illegible] ؟ [illegible] قلب صافی شما [illegible] دوستان جانی که حالات سلوك خود را با بعضی آثار نغبه که در این طریقه یافته اند بنویسند وفرستاده شود [illegible] خود ثبت فرمایند که بروز کار آثار ذهبیه دوستان باقی واسمشان پاینده [illegible] گردد [illegible] تا حال عنوانی که شده ده هزار بیتی نوشته اند [illegible] توجه قلب در اوقات ذکر مانزوشما که طلبی است [illegible] ؟ بدانید که وضعش طلبی است [illegible] دو بطن دارد رو بسمت دماغ انسانی [illegible] از کد انسان روح طبیعی که ده صالح است می آید [illegible] که روح حیوانی میناشد واز [illegible] [illegible] روح بدماغ میرسد روح نفسانی میناشد که منشأ عقل وادراك است ؛ واین گوشت پاره صنوبریه را جمیع حیوانات دارند ! گر در انسان معنویة حاصل شود که قلب سلیمش مینامند نظرگاه حقتعالی ووجه اعظمش در اینجا طالع میگردد که سالك باید متوجه باو باشد صاحبدل آینه شش رو بود . تا جائیکه فرموده . این چنین دل ریزه ها را دل مدان خلاصه سر که انگبین وتازه [illegible] داشته باشد ضرر ندارد اینها وسواس عقلی است ؛ در شب چهل خوردن حیوانی جایز نیست : خروج از پرهیز شب عید است ؛ [illegible] جائز است چه در چهل چه در [illegible] اگر ممکن باشد خروس بکشند کفایة وقبولست . وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم

۱۸ ایضاً منه قدس سره الیه رحمه الله فی سنة ۱۳۱۹

(هو) (البدان منا) درهر عصر میاید ما صدقی داشته باشد از آنستکه فرموده اند که تو با ما برادر وهستی کمال بشارتست : اینکه می بینید که باهم مشغول خوردن مغز که هستیم وبحضرت شما خوراند میشود : بلی بلی الطیبات للطیبین است اهل مغزد رعالم بسیار کمند قشریت غالبست قدر خود را بدانید که لطیف خورشده اید بحول الله الملی

وعنایاته ؛ آن پسر خوش صورت را بدوش کشیدن [illegible] ولایت خواهد بود کارسازدنیا و آخرتست ، از آنست که بترنم انداخته باشعار مناسب حال ابرو غ حسن ماه الخ (باز گردد یاد در آید چیست فرمان شما) اشاره دارد الاماشاالله (بوی بهشت آمد عذر قمر بخواهید) مینماید که قمر ولایت شما عنقریب شمس ولایت گردد ؛ ما در قمص مطشه شماست قرآن بر لیغ ولایتست میدهد بشما کار کن شماست می بینید که مطالب مجسم است متکلم شخصی است تکیه کرده ، چرا که قرآن در قیامت شاهد و ناطق است شهادت میدهد اعمال خلق را . میباید اهل سیر برخورند که کمالش آدمی است مجسم . بشارت در فرمایش حضرت مولی الکل فی الکل است که عبارت از بقاء نفوس باشد (خلقتم للبقاء لا للفنا) فرموده اند ثبت است بر جریده عالم دوام ما از آنست که آن شخص که روح مجسم است در منزل روحانی میگوید برای دفع امراض الفاتحه یعنی میاید بمدها صحیح المزاج باشید انشاالله تعالی شخص تا صحیح المزاج نشود ولی نمیخوانند ! اینکه حرم مبارک حسینی را مجمع حرمها دیدید روحی فداه از یره بسیار صحیح است چرا که روح است در همه جا حاضر و همگی با اویند یعنی قلب شماست که کل جمیع لدینا محضرون شده است در کمال روحانیت وصفا ؛ قبر مبارک را خود آنحضرة در مجمع انس ولایت بشما نشان میدهند ؛ [illegible] زیارة روحانی [illegible] هزار مرتبه زیارت جسمانیه است ، شما را هم خان خوانده اند [illegible] جدادی ازلی شماست از آنکه برادر عقلانی [illegible] بدان مدحودش هم جزو جمعیت شهری [illegible] بقای ولایت است که با جناب روح در آنجمع روحانی [illegible] [illegible]

[illegible]

فی الصراط المستقیم .

۱۹ ایضا منه قدس سره [illegible] وفقه الله من شر منه

(هو) وقت معراج وصال و خلع جسم و اوج روح [illegible] عشاق را با جفتق زاغان چکار [illegible] کنند یعنی همان اهل مسجد که متعجب بودند خلع روحانی شما را ! آنها توی عقلای درد اخل و برادران صوری در خارج اند ، و آنجوان که روح مجسم شماست جواب منکرین متعجبین را گفت چه جای عجبست این شخص از ریاضات شاقه سه ماهه مستان لایزالی زجاجه قلبش را رو کش جسم خود کرده شفافی آنرا می بینید که مثلا نور را تابه داده شما ها اقدام کنید در پرواز مثل او نشوید تعجب مکنید ؛ دیگری می بینید که از یمین شما آب جوشیده جاری گردیده چشمه های معتبر گردید ؛ مقام روحانیتست که جوش کرده است بسبب ریاضات شاقه برای آنست که [illegible] ماء الحیات سیراب فرمائید و مثل شما شوند انشاالله تعالی که اجزا باطن [illegible] ظاهرشان هویدا گردد حاجب ماورا نشود . دیدن شش گنبد و افسوس حضرات که میاید هفت باشد صحیح است چرا که هفت مرتبه قلبیه است که اطوار سبعه اش مینامند چرا ناقص بماند ، شما هم از بغل خود مفصل جقه بیرون کرده هفت تمام کردید ! پس بریاضات در بغل شما موجود شده که بدیگران نشان دهید طی اطوار سبعه را که بریاضات میشود شما ها ندارید و متعجب ! در ما از باطن ولایت موجود است ؛ پس قدر خود را بدانید که دارا شده اید بحول الله الملی وعنایاته ؛ دیدن قطعه های متعدد برای سرمشق کمال بشارتست معلوم میشود که حضرات اولیاء ذهبی ماضی و حال در صدد ترقی و تکمیل شمایند خاصه دو مهر مبارک حکم فرمانی اهل اردبیل را هم عنایت فرموده اند که بر حسب سرمشق جناب مستطاب شیخ شهاب الدین سهروردیست قدس سره ام که آقای خوشنویس سر کرده اردبیلها باشد فحمد آله ثم حمد آله بعد و آنکه فرمان میری فرمان روا گردی : الحمد لله که در مطبع شیراز کتاب مستطاب طرائق الحکمة والمعرفة بخط و زحمات آن دوست تمام شد عنقریب جلد کرده حصه اردبیل و رفقای جانی ایمانی آنولا حضور مبارک حضرت مرصع پوش ولایت فرستاده میشود که بهمگی اهل سواد واد راك داده شود که از عهده بر آیند : ناظم هم زحمت خود را ختم کرد و از برکت کتاب مبارک بنای رفتن بیت الله دارد گفتم باو (حج زیارت کردن خانه بود حج رب البیت مردانه بود) کاری بکن که با معرفت شوی آدم خوبی است خداوفقش فرماید ؛ وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم . ۲۰

ایضا منه قدس سره الیه جعل الله عاقبة اموره خیرا فی سنه ۱۳۱۲

(هو) (شاکرا لانعمه اجتبیه وهدیه الی صراط مستقیم) کذلك الفقر فخری و به افتخر [illegible] که درباره جناب ابرهیم

[illegible] تکمیل السلاك
سلام [illegible] شد ، میباید که شما جبل حضرت مرصع پوش [illegible]
[illegible] سلسلة الذهب صاحب دولت [illegible] باشد
نعمت هم شما [illegible] که باشید و [illegible]
بدلیل آنکه حضرت آقا بشما فرمود بذات ذو الجلال [illegible]
و بارد یل نیامده ام مگر برای تربیت تو [illegible]
که از رهایت هم با خبر باشی : میباید شما [illegible] گواریح
[illegible] فرمایند که [illegible] عادی
باشید . اگر آن عقل معاشی را خوب [illegible]
معتبر گردد ! از آنکه شکایت بحضرت آقا دارید از دست او ! انشاء الله بهمت
ایشان از میان برمیدارید . اما آن باب عظیم ایشان از صندل که مظفر پادشاه بکمزاد
و بکمد و [illegible] ولات [illegible] العزیز
همین وجود [illegible] بالای حضرت آقاست [illegible] حضرت شیخ
اردبیلی قدس سره العزیز است [illegible] این دولت [illegible] است
یعنی از عصر سابق موالیان روحی فداهم مقرر گردنده که مثل این اوقات روی نما گردد
و از صندل است بویش عالم گیراست و باطراف میرود ، نه آنشخص در اطراف عالم
گشته بود همه جا آخر الامر آقا را او نماندند که مرصع پوش ما میباشد [illegible] ملاقات کن
آمد و رسید و دید که [illegible]
[illegible]
[illegible]
([illegible])
[illegible]
[illegible]
شود ، ممتنع است اگر بخودی خود شخصی بخواهد برسد و دارا شود بل محال است
[illegible]) [illegible] متعدده
بسیار خوب و وصیت دارد [illegible]
[illegible] قدمت بدانید و شاد باشید (در اندرون من خسته دل ندانم [illegible]
من خموشم و او در فغان و در غوغاست) ﴿ولنحیینه حیوة طیبة﴾ که حق فرموده اینست
شما هم [illegible] هرچه در کف دارید میباید نیاز حضرت آقا بکنید که این دولت ولایت
کهنه اردبیلی را نو ساز فرموده و چنینها منشا از در شما ها گردیده که یکره و اصلا
دیده و بر میخورید و خارج گردیده اید از طایفه (من ساوی یوماه فهو مغبون)
در ضمن حق آقا میرزا باقر در مشهد مقدس و قبه نور کبریا خداوندی روحی فدا
[illegible] به رفقای معنوی خوب دارد محشور اند و اوقاتشان خوب است

اینکه [illegible] تحریك دارم دوستان را که با یکدیگر الفت کنند و در یاد یکدیگر باشند
صد هزاران هزار خاصیت دارد که داب و دیدن [illegible] بوده است ، اقل
خاصیت مستند و گرم همدیگر کردن در طریق الی الله است چرا که چهار حق در طریق
در طریق سلوك است میباید رعایة کرد که [illegible] (۱) حق [illegible]
که موجد شخص و مستحق العبادة است (۲) حق حضرت حجة ارواحنا فداه
که بتوسط حضرت ایشان بحق میتوان رسید و الا محالست (۳) حق پیراست که میباید
رعایت کرد و محبتش را در جان و دل ورزید که او را برساند بحضور شاه عشق که حضرت
حجتست (۴) حق اخوان طریق است که صحبتشان شخص را مستند میگرداند ؛ اگر
رعایة این چهار بشود کار بزرگی است ؛ وفقنی الله و [illegible]

۲۱ ایضا نامه قدس [illegible] فی سنه ۱۳۱۲
(هو) (الحو [illegible]) فرموده [illegible] میباید [illegible] صدق شعار
سرکار آقای مرصع پوش فقراء حفه اید ه الله لتکمیل السلاك دانسته و امر فرموده اند بصوم
وفقك الله (گر تو خواهی خانه خود را بسوز کیست آنکس کت بگوید لا تسوز
خانه عاشق چنین اولیتراست این گناه از صد ثواب اولیتراست) از آنکه دیده اید
در مسجد اسس علی التقوی حاضر ید [illegible] آن دو پیر کامل یکی صورت مقبور دیگری
آقاست که همراهی با شما دارند [illegible] و آن جوان که خبر از چاه طبیعة داد فهمیدید که حیله
بازاست ، صورت عقل معاشی محیل است که در صدد گرفتاری شماست بچاه طبیعت
دنیویه ! الله الحمد که ملتفت حیله [illegible] و آنکه خبر
داد که بانی [illegible] مسجد مناری بر پا کرده و راهش را مسدود نموده است ؛ دلیل است
که در مسجد تقوی کار شما بالا میگیرد چه فرموده اند (ومنارا فی بلاده) و اما آن پیر
که تیشه بدست شما داد و خود ش زد و راه باز شد سرکار آقاست کارسازیهاش را بر خورید
تیشه همین صوم است که سد مانع را از میان برده و خواهد برد تدریجا انشاء الله همت
[illegible]
جا انشاء الله ، تا شخص این فقرا را زراه نمای خود نه بیند که در ضرورتها و مهالك او را
نجات داده بجایی رساند ، ارادتش کامل نمیگردد بس از آنکه اینگونه فواید را
مکرر دید حالی میشود که عبث نفرموده اند (بی پیر مرو تو در خرابات هرچند سکندر
زمانی) چنینها که دید بنای جان افشانی را در طریق حق میگذارد و مردی میشود از
اولیاء حق (جان دهی در راه حق جانت دهند نان دهی در راه حق نانت دهند)
در سر مقبره حضرت شیخ اردبیلیه روحی فداه تراب تربته میباید سلاك بادرد و شوق
که گاهی نان و آش داده بفاتحه و ذکری فیض گیرند بلکه اسباب افتتاح است
[illegible] اربعینات صوم را کشتن گوسفندی در کارات

[illegible]

بماد وصورت فقر معنویه است . این دوده‌ها که از شدت سوز
میباشد خورده خورده دل شما حس میشود عاقبت لا مرو[illegible]
شده و [illegible] در دریای موج[illegible] معتبره کثیره‌ها آن [illegible]
توحید و ولایت است که منتش شده است تحقیق توحید آن نور [illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام و [illegible] ذات [illegible]

[illegible]

[illegible] شهر ربیع الاول سنه ۱۳۱۶

(هو) (یا صاحب من لیس له صاحب) السلام حضرت سیدی قدس سره [illegible]
[illegible] و بشارت فرموده [illegible] موقع [illegible] است که [illegible]
و زحمت [illegible] بشارت [illegible]
ایشان را که [illegible]
که تو در [illegible]
[illegible]
ندیدید و در همه جا بوجهی شما را نواختند تا آنکه حضرت ختمی مآب و ابو الحسن صاحب
السلسله صلوات الله علیهما شما را عیادت و احوال پرسی فرمودند و بشارت فرمودند که
[illegible] السلام میباشد [illegible]
[illegible]
فرموده‌اند [illegible]
چرکن میکند ! الله الحمد که میل سلسله ولایت ابو الحسنی علیه السلام همراه است که
عبارت [illegible]
[illegible]
شود و [illegible]
[illegible]
[illegible]
که جزء اخیر و علت تامه سلوک الی الله است دانسته باشید بلکه اهل غفلت بهوش آیند
و [illegible] گردند بحول الله العلی وعنایاته : (خواهی که هر روزی عیسی نوی زاید
[illegible] برچاند و مریم زن) این فرزند متولد از حضرت صدیقه کبری سلام الله
[illegible]
[illegible] سرکاری زائیده شده بسیار بشارت دارد و اذا السماء کشطت میخواندید
من از عالم اله که سماء معنی است آمده‌ام که ترا روحانی کنم : این شخص که از همین
کش و تش کش گردید فرزند قلبش مشهود می‌آید . برخورید که یک از همین همراهی
دوستان خدا چه اقتضا دارد اینست که حضرت آقا دعا فرمود که خدا [illegible]
و تسلیم را از شما نگیرد . و دادن سیب که بفرصت برای میرزا باقر . بفور اثنی صورة
عقل خود شماست که مشهدی شده است حالی میفرماید که در خاک پاک حضرت اردبیلی
قدس سره میباید کمال حاصل شود نه رفتن بمشهد خشت و گل صوری او این خیال مصروف
گردید : ولی آقای هماز تاج السلطنه است میتماید که در آنجا بردی حاصل کرده !
چنین فرموده‌اند شما هم ماموراینکار ید چه خواب و چه تعبیرش را . و اینکه جناب
[illegible] بشارت فرموده‌اند بشما و نوید دادند که خانه مال تو خواهد شد : ظاهرش که

ببای خود باطنش دلیل است که برای شما توانائی ودولت کلیه حاصل میشود که
صاحب مدینه (انا مدینة العلم ومدینة الجنة ودار الحکمة وعلی بابها) میشوید : شاد
باشید کسیکه زحمت دائره مهر نبوت را برای اخوان جانی میکشد وخدمتگذاری
درطریقه حقه مینماید جادارد که اورا صاحب خانه ولانه صوریه ومعنویه فرمایند
(جان دهی درراه حق جانت دهند نان دهی درراه حق نانت دهند) (زسودای
بزرگان هیچکس نقصان نمی بیند) آنکه دیده اید «جلال الدین ضیاء الحق» در
دفتر حق سابقی ازدست شما ثبت گردیده ، برای آنست که بدانید که الفت امریست
ازلی که دراین دار باسباب اخشیجانیه ابدی میگردد وظاهر میشود (قبل از آب و
گل من دردل من مهر تو بود نه خود آوردم از آنجا نه بخود بربستم) شاد باشید
[illegible] بیرون آمدن [illegible]
لکم دینکم» همین طریقت علویه علیه است که فرمودند خدا رحمت کند کسی را که
این نعمت را باین ولایت آورد شما [illegible] ؛ واردات دیگر تماماً خوب و
مرغوبست (مطرب عشق عجب ساز ونوائی دارد نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد)
این اربعین حیاتی تازه بشما عطا فرمود «من عمل صالحاً من ذکر او انثی وهو مؤمن
فلنحیینه حیوة طیبة ولنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون» . امدادات کربلائی
[illegible] حرکتی کرده است (یکدهان خواهم بپهنای فلک تا بگویم وصف
[illegible] وقلبش حیات حاصل کرده حرکت دارد ، ذکر
[illegible] اینکه میگویید دندانها قطع
[illegible] است و[illegible] معتری در طریق است که امیر
[illegible]
[illegible] وضع است الی ماشاء الله علم مال فقرا است دخلی بآنها ندارد اگر زلزله
[illegible] سبب عزای همه است
دو[illegible] همگی [illegible] جناب مستطاب آقای نایب
[illegible] آقا و آقا محمد ابرهیم و آقای با کمال آقا میرزا جواد خان دبیر الممالک
[illegible] عدلیه غالب در ذکر خیر جناب شما و یاد شما بند ودعاگو : والبته شما هم
دیلک جوش همه متبر که فراموش نفرمایید [illegible]
خاصه آقای حاجی حکیمباشی ودیگران وجناب با کمال آقای عامل الدین سلمهم الله
تعالی ، درکار باشید ودست و پای خود را جمع فرمائید برای رفتن تبریز و نطباع
کتاب تفسیر آیات الولایه ، هفته دیگر یادارم که بحضور حضرت آصفجاهی مد
ظله روانه کنم بتوسط آقای حاجی میر محمد ابرهیم تاج المرضا ایده الله تعالی که مشغول
گردند ؛ انشاالله با کمال دقت آنچه سلیقه دارید بکار برید از [illegible] درشت و شنن

واعتبار حواشی حفظ جی [illegible] هرچه کمال دارید در استنساخ این کتاب مستطاب بخرج
دهید که همه ولایات مجاناً بدوستان داده میشود خیرات بزرگست والباقیات الصالحات
خیر میباشد ، همگی دوستان حاضر بزم انس ولایت را بعرض سلامی مصدع خامه
معمار الفقر اوفقه الله تعالی ؛ وفقنی الله وایاکم وایاهم بالثبات فی الصراط المستقیم

ایضاً منه قدس سره الیه شرح الله صدره فی سنة ۱۳۱۷

(هو) (ایهمه شکل تو مطبوع وهمه جای تو خوش) بعرض حضور دوست ولایت گنجور
سعادت دستور آقای نایب الولایه ایده الله تعالی لتکمیل النفس وفیه حیوة القلب
بالذکر والفکر بکرة واصیلا میرساند : که آنقدر ازو فعات آبدار ونابشات طیبه
جدید ا محفوظ گردیده [illegible]
بسکه خوشدل شده در عریضه بحضرت آقا تعبیرات لایقه مسطور گردید [illegible]
خواهد رسید (جان گرگان وسگان ازهم جداست متحد جانهای [illegible]
[illegible]
حضرتش [illegible]
شیرازی شوید حضرت آقا ایده الله لتکمیل السلاک الالهیه وصافی لیاقت [illegible]
دوست را برای فقیر مرقوم فرموده که میرزا احمدی از دوستان داریم اگر [illegible] شود
آمدن شیراز ذیشان خواهد شد مرحبا بنظر پاکش که بنظر بنور الله بوده وشده [illegible]
منشأ آثار ولایت شده اید بطوری که آقای محسن با کمال خوشحال از وقتیکه بکجهة
با آن دوست گردیده حالاتش دولا ومشاهداتش رمزیده گردیده که میر محمد [illegible]
بلی بلی (عشقبازی نه طریق حکما بود ولی چشم بیمار تو دل میبرد از دست حکیم)
مینماید که پدر وزر گوارش هم کامل نماید ومردی شود خراج درویش [illegible]
دیده اند وخواهد شد «الیس الصبح بقریب» ولی از سیرهای عاقل فرزانه عالم دیگر
بروزی نیست بخمول رفته [illegible] ! اعنی آقای حسن العالی که گرفتار برزخ عقلانی
شده است چنانچه آقای میرزا محسن سابقاً دیده بود بلی (غوغا بود دو پادشه اندر
ولایتی) خداوند یکجهة کند عبث نفرموده الاما رحم ربی ! تا شمشیر دو گری شما با
پرچم ولایت نغمه سراباً عدوی راه زنش چکند محول الله العلی وعنایاته بلی (آنکه
[illegible] چرخ رفتارش بود) که مطابق سیم تلگراف پرواز وخرق وجبران وانفصال واتصال
میدهد ونواهای خوش تار مؤصده از سیم بدو میدهد بلکه نی هفت بند دل را بکمال
سهولت بانواع نغمه ها مینوازد (درزمین رفتن چه دشوارش بود) که گرمی میرزای
عالم را عود دهد ایواقه (کوه دررقص آمد وچالاک شد) خواهیم دید مثل آنکه رود
خنک عقلانیه شما را روحانیین تصرف کرده اند کالسکه های متعدده آینه دار حاضر
[illegible] خنه شما را مستولی بر آنها که هم کالسکه سواری وهم خانه چهار قسمتی آینه کاری

مربع [illegible] که هر کس از دست یعنی روح بتن شما فوق [illegible] گردیده است که
لانه باطنیه قلبیه مبتلی شده بریاضات بی دربی وچنین دستگاهی روح [illegible]
شده است ، کما اگر سلاطین باطبل وعلم ما تمکین خبر شوند ازاین نعمت فقرای حقه
بریاضات وحرکات ارادیه واستیلا بلانشك درخاك وخون می نشینند که تحصیل کنند
بلی بلی (تا این شراب شوق که رادر گلو کنند) سلطان ابراهیمی را خواستند وجابجایش
فرمودند که دست از سلطنت کشیده دارای سلطنت ولایت هم شد ؛ ولی نیك بدانید
معذلك که چهارده سال درغار نیشابور بریاضت بوده اند (خوشا حال شورید گان
غمش تاجائیکه فرموده گدایان از پادشاهی نفور ماندش اندر گدایی صبور
دمادم شراب الم در کشند اگر تلخ بینند دم در کشند) مثل حضرت آقای ما وشما
که (عرفت الله بفسخ العزایم) تقدوقش گردید نیك برخورید که (لمولا احمد) چها کند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
واخرویت ونمایش برقرار وثابت مادام بقاء الله [illegible]
دربین موعظه پیغمبر عقل معادی شما حاضر است و [illegible]
که (یوم تبدل الارض غیر الارض) درایران میشود ، سلسله الذهب وحرکة رحانیش
دستوریست کامل برای اهل ایران که خورده خورده بر میخورند باعمال و کردار و
[illegible]

صافی قدس سره العزیز خواهد فرمود ! خواهید دید که پیغمبر از خدا ماموره و نصیحتهایش
جکند انشاالله تعالی که فی الحقیقه همین تدریس مرحوم آقاست برملا و کتب ولایت
منتشر درعالم که پیغامبری حقانی را رواجی داده وخلق را هدایت فرموده اند ، اما
این نعمة که حال در آن هستید فنا پذیر است که شمارا حیرانی داده ومرحوم آقا فرمودند
چرا ازاین مطالب درنمی گذرید ؟ بلی بلی معنی بزرگی دارد که قبرهم الکن اللسانم
مگر درخلوات حضرت آقا با هلها حالی فرمایند چرا که (میفروش کهنه رو پوش آمده)
همان لسان فرموده اند آقا که اصرار کردم ودرصدد بیان شدند وشاعر شدند وخواهد شد
انشاالله ؛ دوستان حوزه عبد عاشقان همگی دعاگوی شما وشایق ملاقات سوای
مرحوم حاجی علاقه شد که وقت بحضور والیان روحی فداهم وخوشحالش که دیده
ودید ومیفرمود که خود را عریان می بینم باعلی صوت باعلی میگویم (من شدم عریان
[illegible]
[illegible]
که برحسب فرمان پادشاه جمجاه تشیع پناه منصب متولی باشی [illegible]
[illegible] کارش با ماعنایتی) [illegible]
[illegible]
وایاکم وایاهم بالثبات فی الصراط المستقیم ، کتابچه مدح والیان روحی فداهم و
سلماس ودوستان پرویزی ایدهم الله رسیده بود درجوف [illegible] برای خواندن دوستان
آنولا نسخه بردارید اصلش را عود بدهید دوستان منتظر اند که (هو المسك ما کررته)
[illegible]

[illegible]
دروسد واین مجموعه ناقص [illegible]
[illegible] دست دهد [illegible]
امکن جمع آوری نموده مجلد دیگر [illegible]
وتمام شد طبع این مجموعه در مطبعه حضرموئلف معروف (بمطبعه احمدی) واقعه دردار
العلم شیراز صانها الله وسکانها المسلمین المؤمنین عن الانحراف والاهتزاز بحق محمد و
آله الطیبین الطاهرین ذوالکرامة والاعزاز ، واین ختم واتمام شد در (۲۲) شهر
شوال المکرم سنة (۱۳۳۸) التمس الدعاء من الناظرین والصفح والاغماض من
[illegible]

صورت اتمام و اختتام یافت در عهد سلطنت
وغیبت سلطان الاولیا وخاتم الاوصیا الغوث
الاعظم فی الدین والدنیا والعروة الوثقی
فی الاخرة والاولی رئیس الاولین والاخرین
وارث الانبیاء والمرسلین حجة الله فی
الارضین خاتم الائمة الاثنی عشر وارث
ذو الفقار فخر البشر الهادی المهدی القائم
بالحق والداعی الی الصدق المطلق کلمة الله
وامان الله وحجة الله القائم بامر الله امام
السر والعلن دافع الکرب والمحن صاحب
الجود والمنن مولینا صاحب الامر والعصر و
الزمان علیه سلام الله الملک المنان الدیان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین وبعد چنین گوید اقل عباد وبرگشته روزگار (احمد) ابن المرحوم الحاج محمد کریم تبریزی عفی الله عنهما بعرض حضور طلاب وسلاک الهی میرساند که بعد از قرآن واحادیث ائمه طاهرین علیهم السلام هیچ سخنی بالاتر از سخن اولیا ومشایخ طریقت قدس الله اسرارهم نیست زیرا که سخنان آنها نتیجه کار وحال است نه ثمره عبارت وقال واز مشاهده وعیانست نه از تخیلات وگمان بلکه شرح ومعنی قرآن واحادیث است که بجهة ترحم بر بندگان خدا توضیح وتبیین فرموده‌اند. (چون حدیث روی شمس الدین رسید آفتاب از چرخ چارم رو کشید) از کتب مستطاب (خلاصة الحقایق) که از تالیفات قطب العارفین الکاملین وحجة الاولیاء الواصلین الواصلین وقدوة المشاهدین والمکاشفین عزة الاوتاد والابدال [illegible] العزل والجلال (الشیخ نجیب الدین رضا) [illegible] این کلامات اصلا [illegible] (ابرار) [illegible] الکامل الواصل الشیخ (محمد علی) [illegible] مؤلف کتاب (تحفه عباسی) قدس سره تربیت یافته [illegible] (سلمان) معنوی مسند نشین دروة اعلی سلسله [illegible] (شیخ) [illegible] آلاف التحیة والثناء بوده است [illegible] که ستوان [illegible] دوازده شب صبح میکرده [illegible]

[illegible] (محمد هاشم) [illegible]

[illegible]

در جلالت شان این کامل است با وجود که امی بوده این همه حقایق واسرار ظاهراً وسراً از ایشان بظهور آمده که اهل عقلاء روزگار از فهم آنها عاجزاند تا چه رسد باداء نظایر وامثال آنها ؛ مختصر از بعض حالات خود بیان فرموده برای مزید استبصار طالبین عینها نقل مینماید. (بدانکه سرآمد احوال بنده این بود در سن چهارده سالگی که بخدمت مربی خود مشرف شدم از اوام ورزدیکان شده هرکه ما سر راه میشد حقیقت اول اورا بوسیله دفع میکرد بعد از هفت سال دیگر که گذشت چنان دیده شد بعد از آنکه یک شبی جسم بدن بدن واقع گردیده بود که آن امام مفترض الطاعه علی بن موسی الرضا را علیه السلام که حاضر شده وتمام این فقیر را جز خاصگی گردانیده شد ومرید کامل اورا که مرشد محمد نبی بود نیز حاضر شد فرمودند که ما چهارصد سال است که ولایت خود را در بیست ودو سالگی بکسی نداده ایم والحال با مرالله بدین طفل ارزانی داشتیم وانگشت مبارک را بطرف آسمان حرکت دادند وچون این کمینه نظر کرد بحجاب عرش را دید که در قائمه او افتاده تا پیداوار آورده وابها جان دارد ودر پای هر قندیل علمی آویخته که عرش بنور آن روشن است وچون آن ولی الله اشاره نمود به سر عرش دیدم که از پای یک قندیل علمی فرود آمد که روی زمین بدان علم روشن گردید. حضرت آن علم را بمنت قدرت در آورده ودر پیش کمر این فقیر محکم گردانید وفرمود که مترس که خدا تعالی ترا محافظت نماید وما یاری تو میکنیم ویاری کنندهٔ تو یاری کنندهٔ ماست وهیچ ضرر بتو نرسد چنانکه تو نیز با قبول حق که آن قبول باعث قرب تو شده وآهسته چیزی گفتند که بنده ندانستم که آزاد مدتی دراین وقت بفقیر خواهد رسید ، چون از آن حالت باز آمدم آرزو شب رسید که مرا حالتی روی نمود از منتهای دل تن متحرک بودی آنکه از آن جای بلند که خلوت بنده بود بر سر افتادم وپایم شکست ! وچون شب درآمد در خواب دیدم که کسی میگوید که هیچ بندهٔ نیست که چون خدا خواهد که او را قرب خویش رساند مگر آنکه آزاری باو رسد گفتند مترس که این باعث این شده که بدن تو پارهٔ پاک شد وفلان وقت ترا نیکو خواهیم گردانید چون همان وقت درآمد چون الله که بیکلحظه آن آزار برطرف شد که گوئی هرگز نبود . وچون سال دیگر شد بدن را حکم دیگر واقع گردید . شبی درواقعه دیدم که گفتند ما دو شخص بر توت از این طریق برمیگردانیم اگر تو این دو شخص را بزور وقوت اخلاص بجای کردی وبرد اهل طریق نمودی ما تراشا بازدست خود میگردانیم چون از این واقعه وقتی چند گذشت اتفاقاً چنین شد در ظاهر مریی مرا طلبید وگفت امر زید حواله بتو کرده اند بازگردانیدن ایشان را چون این فقیر ارادهٔ باز آوردن ایشان کرد بقوت امام خویش هر دو را باز از لشکر مخلص وسند هیچ وطریق مبارک گردانید .) واین شرح حال که در کتاب (نور الهدایه) که فقیر بخط خود نوشته وطبع رسانیده بیان میفرماید مبسوط ومفصل است که این مختصر گنجایش ذکر همهٔ آنها را ندارد ومن یطلب فلیرجع الیه والله الموفق

هذه رسالة موسومة بـ ... من تصانیف المولی الاعظم
... الشیخ حبیب الدین رضا التبریزی الاصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای احد لا یزال
صانع صنع که پنجه ملك
... چون پری ار شان
ساز صوت که سر بطون
صانع و ... چو بکن
پرده کش معنی علم ... ا
هادی هر ...
[illegible]

فرد و قدیم و صمد بی زوال
جامع جمع جمیل ملك
خالق بی ... مکین مکان
بانی افلاك چو طاق کمون
خود بری از جهت و مکان و زمان
... پرسنده روز جزا
رحمت مربوب برب ...
درنت و بوهر چه بود در نظر
حالت او را ز قضا و قدر
گفته عیان از صفت قدرتش
... حیات و ...
پرده ...
... هر که کشن از اوست
انگه قرابت برای ...
جمعه تسبیح برای صمد
[illegible]

صانع صنعتکه کل دایرات
گنبد افلاك ازآن دور زن
هست جز آن ...
آن ملك ... زآدم است
دان تو علی را همه جا ...
در همه جا ... امام
در همه جا ... وکیل
در همه جا ... اهل ...
در همه جا ...
قاسم ارزاق همه ...
گرچه ... کمالش ...
که کمالش بری از عقلهاست
ختم نمایم سخن حمد ذات

تتمه حمد در بیان قدرت
که ثمره اش شناسائی
صلی الله علیه و آله ...
مقرب ولا نبی مرسل

[illegible]
تا که شود اهل طرب ...
بست ... و ...
از بری وازملك و آدمی
... جمله زمان و مکان
... از حق ... مکان
... حق ... زمان
... حق زمان و مکان
در لطف ...
کوك ازل ...
ساعت و وقت ...
ساعت ...
هر مکان ...
... از عرش ...
... وجنت ...
... ساعت ...
ساعه ووقتی که ... است
... آن ... یکی کوك او
... سوی ...
اول و آخر ...
هرچه ... از آن ...
جمله ... که برآید کون
مرغ هوا ماهی دریا ...
در همه افلاك ...
وقت سمای همه افلاك ...
... اعظم ... عرش
چون ... وقت سجود ...
... قدوس برآمد ...
هرچه ... حق ...
هر دو جهان همه حق ...
حق ...

کرده عیان در همه رکن و ...
... چرخ ششم ...
... از قدرت او جمله ملك
در همه جا ...
در همه جا ... مصطفی
در همه جا ...
در همه جا ... دلیل
در همه جا پیشرو اولیا
در همه جا ...
معنی ... پروردگار
پرده ...
...
تا که شود ...

خالق در خلقت مکان و زمان
وقت است کما قال النبی
الله وقت لا یعنی ملك

که باول ... از کن
...
... حق ...
حق اول ...
... مکان از زمان
... لامکان
وقت ...
... داد
وقت و مکان گشت ...
... عشق ...
...
... عیان ...
... هست ...
گردش ایام ...
وقت ساعت ...
وقت ...
کوك دو عالم ... کرده است
... از آن ... هو
... از آن حکمتش
... ساعت
هست در آن وقت ...
... همه ...
...
خلق ... چون ...
ساعت و وقت همه ...
...
...
... از آن در همه جا ...
هست ... همه از ... حق
هست ... همه ...
...

ذکر خدا اورد و زبان تو
تا که نماید وه آنکه هست
ذکر خدا تاج به سر
جوهر وحدت ذکر خدا گوی تو

در نعت النبی

نعت و درودی که دارد ظهور
آنکه ازل حضرت او شد به
ذات خدا حق یکی نور کرد
بود چو بالقوه آن نور پاک
هر دو جهان از حق وار جلی
روح کلش نام بذات وحدت
چون ظهوری ظهور حق بود
منصب آمد ز ظهورش حقی
صورت مرغش بود از کمال
حضرت جنس الرب قرب خدا
در حضور آن حضرت خدا را سزد
آنکه هر وحش سوی معراج شد
دید همان منصب آن نور حریش
صورت هستی که خدا آفرید
ظاهر کو بین ز محمد لبق
وجه خدایی که نمایش هست
جز کمالش چو برافراشته
رحمة حق اوست که مبعث بود
روح کل و عقل کلش نام کرد
شاهد و مشهود و مبین و رمان
هست چو حق آر جنون کل
حمد زده دست وارش ده و
جونکه ده و دواست مدمش نام
تا نبود کی حراش بدست
دین خدا چون بمحمد رسید
سد ولایت بود آن کو نبی
موسی از این بهره بودش عدد
همه نور پنهانی ظهور
زانکه از این دین و طریق خدا
هر نبی ساخت جمله کمال
تا که محمد همه در هم هست
هست بترکیب کمال و وجود
رحمت حق داد نجات نبی

همه و نیش کان آمد تو
پرده همه بر کس هست
برد [illegible] که این امرت
بهر خدا ذکر خدا گوی تو
نبی الله عبه و آله

هست جز از گفتن آن گریه
گشت عیان الاهر اکبر با
از کرمش نور وجودش بر شمرد
از زبر عرش برین تا بخاک
بود چو اسرار دو معنی
پرتو آن عقل کل ذی حیات
کرد عرق گشت عیان هر وجود
باطن آن حیدر و ظاهر نبی
تا که دلش غرق نور جلال
هیچ ندان گفت که باشد سزا
جان و دلش نور خدا را بود
آنچه جز از دوست تاراج شد
غیر علی هیچ ندید او به پیش
هست جز از حیدر واحد ندید
باطن کو بین ز علی ماسبق
آنچه جز او دو بی وجهش هست
بر زبر عرش خدا داشته
رحمة عالم ز وحدت کشود
وحدت خود را بدو کون جلوه کرد
الطف له دی مکین و مکان
تا حقیقت وا زده می ورسل
لیک نشد فاش حقایق او
کوه و همیاسب مرا ورا تمام
هست مرا ورا بحقیقت
رکن جهانش پیر شد رسید
باطن خود داشت مثل علی
خواند تن گردی حضرتش خدا
کرد عیان گشت به لم حضور
هست بحر هب سهم هدی
عصوی از این پیکر دین را عمل
پیکر دین گشت بری از شکست
هر که بدو گشت ز آیات خود
گر بصحبهای محبت ز بی

در مدح و منقبت شاه ولایت و

باز شنو مدح علی زان مجیب
نبی مطلق هم دام در علی
گیست علی هم دوست حق مصطفی
گیست علی شاه سالار عشق
گیست علی ابن عم مصطفی
شاه ولایت که کرامش خدا
آیه ورا هست بشان علی
آمده در شان علی هل اتی
لیک هر آنچه که هست احوال

بالی امه اطهر و سلام الله علیهم

اوره و رسم من بیدل مکیب
حامی مصطفی نور جلی
گیست علی شیر خدا مرتضی
گیست علی سرور اهل دمشق
زوج بتول آنکه دار البقا
مدح قرآن تو حوان اما
زانکه جز او هست مثال نبی
بهر محمد شد مشکل گشا
منطق ورب ارمانی آرا جان

[illegible]
[illegible]
پیشرو [illegible]
بود و مستان ز غلامی او
وصف علی هیچ ندید بغل
شد علی گشت وصی رسول
هم تن و هم جان محمد همه
صدر لشکان کمال رسد
حضرت عصمت اسرا با شد
نور قرآی بصر انبیا
جسم همه آنکه روح
روح اما حق شد از حسنش
هر که درای شادی درد
حوش خدا که بودن سرور
ور کمال روح و آرد عروج
عیب و هنر می دور مر آنش
شاه ولایت علی اول امام
داده فرزند مرا ورا امام
این احمد هلاشند
هر که یکی وانکه وحدتی است
چارده معصوم سند بنام
نام خدا گوی و محمد علی
زین عباد و شه باقر دگر
شاه تقی و نقی عسکری
هر که خزائن بود نش بشنوا
گنت حب از بردن کامران
[illegible]

کامل آزاد [illegible]
وی جو بوزیده شد از محب مرد
جهره پاکزه او پر [illegible]
همسر جو بر گشت از احمدی
مرد خدا گرکند خود کار
مصلحت آنست که بزد قرار
عقل خود آرد سخن
گر بلند در کف او بکرنو
بیرهد از امتحان گرد
جون بتوکل شود او را
گر برسد وقت شناسای مزد
بیشتر آخر هر چه بود
وقت چنین آمده و گذشت بار
ر وحدت کرد دل ما عمل
گوشه گرفتیم و گشادیم کام
مرد سخن گشت کمال صفات
گوشه گرفتیم و سخنش رسید
نام گرامش نمودیم ای
سرهان خوردن کدام یاب
تا که شوی عارف اسرار کل
جوهر اسرار درو آشکار

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یک دلش زسد هیچ دل
چارده معصوم ز نسل بتول
صاحب حجت محمد همه
کرده [illegible] دیگر را اول
غیر علی پس چو هستش
راه [illegible] همه اول
روح همه الطه مصطفی
زان سوان داعت کل رحمتش
خوش [illegible] رسد درد
تا که رسد روح تو با روحتش
هیچ کرده ز خود بعروج
تا که شوی حشر محبتش
[illegible] خدا را طعام
از بر حق آمده سر کل تمام
کیست سزاوار [illegible]
هر که دو و طینتش است
هر که گرسنه شتوا ورا غلام
فاطمه حیدر و شبیر [illegible]
جعفر و موسی ورب دیگر
مهدی و هادی که که سروری
مهدی [illegible] بود وبا حفظ
راست هو دولت گرولسه دان
رسیده

[illegible]

بردل او سرمه ابیره درد
بشود از مردم بی [illegible]
دیوی و عولیت [illegible]
مسخره دو شود در دیار
از آن مردم مردار خوار
تا که [illegible] سخنش کار
تا که ابیس و او جون شدق
جونکه بوده است واحق ار او
زندگیش را [illegible]
اندر [illegible] دل درد
مردم از آن درد چنان شود
سایه و راتکه [illegible] کدار
منتظر وقت که گردد دل
حاصل لک جبه [illegible]
شد جو رایم خوردن
اصل خلاصه تحقیق رسید
وس تحقیق [illegible]
وصف آن [illegible] درشب
درنو [illegible] از [illegible]
کند جو [illegible] دو

گر تو خواهی وجای سرش
زانکه بود طعمه شهباز شاه
گر کسی در نظر آید مگیر
خوش ملامت کن وگذار از آن

در بیان استغناء ذات مبرا از رحمة وجود مخلوقات وظهور

آن کسی کان هستی درجهان
بود خدا با خودی خویشتن
با خود محو خودش هستی باخت عشق
غیرت ذات احدیت که داشت
بحر حقیقت زدی هیچ موج
گرچه ظهرات وشبهات راه
لیك چو رشده او واحست
نی عدمی بوده بود وجود
غیرة ذاتش بجز از خود نخواسته
کرد ندای کرم رحمتش
ذات چو رخ خویش نهان بود
قدرة او راست چو ارکان چهار
هست جز آنها همه بری تمام
حی وقدیست ومرید ولطیف
قدرة او با همه ارکان خویش
ام صفات کرو با صفات
حمل توان کردهم او بهمه
زآن بود ارکان شوتی وصد
قدرة او راست جمال وجلال
نیم انوار جمالش جلال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عالم اسما وصفات این بود
خواهش آوردن شئ در وجود
رحمت او کرد ندا قدم
بحر صفت کرد بصحرا خرام
موجه اواز ازل آمد چهار
علم ومشیت چو اما وقدر
قدرت او وقت اراده علم
حق صفت آمد بکیك عین
از طرز ذات جو بودش حیات
ذات زقدرة همه را آرد
هر صفتی را صفتش نام اوست
خاصیت هر صفه از روح اوست
هر که دلش میل معارف بود

ز اهل خویش مشو کرش
ما لابد شاه ز قفر سیاه
برسر رزقش منما خود دلبر
تا که گردی زملامت کنان

صفات از وجود خیر و فضای اسما وصفات

هیچ بجز خدا کامران
فارغ از اغیار زمین وزمن
مرکب هستیش بی تاب عشق
محو بحر هستی خود یکه ذات
محو شدن هرچه در او دو زوج
هیچ با جنبه چنین پیشگاه
قدر حدت مرحمتش کاینست
بی صفت وقدرت وعلم و وجود
گرچه صفاتست همش هم صفات
رحمت خود زد قدم سبقتش
اف از او صفوة قدرت وجود
قدرة از آن چه زنو قدرة صفات
زانکه گیرد جز آنها علم
قدرت رایی جو بوده طبیعت
از همه اسماء وصفات پیش
هست چو سر بان بهمه ذیجیات
از صفاتی که بود حیه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بکیك از آن گشت چنین نامدار
هر شده سنی اهل نظر
هر صفتی گشت گنده حام
سیصد وشصت اسم که حسنیست آن
آن شجر آورد هزاران صفات
باقی حرف ابهه هم جدید
خاصیت هر صفت امام اوست
روح در او دنیع وممنوح اوست
روح برانش دو عدد گشود

در صحبت دراین گنج بین
بند وظهور همه چون روح بود

در بیان کیفیت روح کل ومبدء اول که انسان کامل است

کی صفت روح بدانسته است
گرچه تان دم زد از او آنچه هست
اوست بسیط وهمه عالم بساط
پرتو خورشید وجود لطیف
آن سر بان بساط مزاج
لیك خیالی که این عقل ما
گرچه غلط نیست رموز خدا
عالی مطلق چو بند او بحق
هرچه نه بیاست به چند هم او
آنچه توان گفت بگو بحق
گفت اولوا العزم حقیقت گواه
همه ذات احدیت چه بود
بودوجود همه لقیا دم است
اول ابداع خدائی هم اوست
شان اله است ودم پاك ذات
سعن چو نهادی تو بما بین آن
روح فتوحست زاسرار غیب
گر نبدی روح دمیدن زهو
روح چه چیزیست که عقل از کمال
قدرة حق روح جهان وپس آن
روح کل وقدرة بیچونیش
بحر جوشانی که بودش موج بس
محو همه در همه آید خویش
خاصیت روح چهار آمده
تا که بود رکن حقیقت درست
نیز از این چرخ ببین در نظر
لون وی وحرق وی وسوزوی
باهمگی خاصیت آن آفتاب
روح کر او آدم خاکی زاد
ناطقه هستی تو از آن چار دان
خاصیت منزد در او عقل او
خاصیت لون در او بود بد
جوهر ذاتی که ندارد زوال
طرف کشت شد ملکی زابتدا
گفت ثنای احد لا یزال
هم نیر حمد همان مرغ روح
زامر خدا غرقه آن بحر شد
قطرة هی که از او شد جدا
جار کرت هرکرتی جار الف
آمد از آن پیکراعیا بده
بود تفاوت بمهر وسکبر
ثابت وسیار فلك رابیبین
هم بده همان مرغ روح

[illegible] روح قدس وظهور

تا که زهرون بود زرحش
هر ره دردیش زل گشود

[illegible]

جون در این سرهمه صفات
زآنکه کتش پایه دمی
اوست محیط وهمه عالم محیط
جنبش گهی به بستان طلب
کان بنود آنکه هرازد واج
تاکه همین بشودش پیشوا
کان رفته سر زهم وصا
باز ماند دلش برد منق
سر خدا را بطلب مو بمو
آنچه شان گفت ببرد بجان
روح نوشد شمه ذات اله
آنکه وا بدف زقدرة وجود
کل آدم هم خاتم است
هستی او شده اکرام اوست
آن اله است وکمال صفات
میشود این حقیقت شان
اوست خود قائم از انوار غیب
ناطق گشتی احدیت از او
درك نواند که اورا مال
خاصیت روح زقدرة بدان
موجه در بین قدم داتش
عقل صفاتی که بود موج بست
چون همه محو بدلای دینی
لشکر غریت بقرار آمده
خاصیتش در همه چالاك وچست
چار بود خاصیتش در هنر
چارم اخلاطست در اوگشته حی
جای بداده چهارم قب
گشت از آن چه رصفت مستفاد
کل از آن چه زنو آن باردان
خاصیت حرق در او عقل تو
آنکه محیط است رسنده
روح شمرد رهمه تن وکمال
بود اول حق دم کبریا
ورنه گشت محیطش بحال
لمعه بی ساحل وبحر موج
داند زه وقطره از آن فرق شد
گشت عیان پیکر کل اعیب
بالزه ی گشت زمین ورحب
فطرت این همه یکسان رسید
ذرة یابنده جو بدر منیر
عالم ذررا تو بیابان ابجی
روح قدس از ره امکون موج

[illegible] انواع ارواح از او وکیفیت آیین بعدر

لوح محفوظ و ... لوح ... محو و ...

روح قدسی ... [illegible]

[illegible]

... سر لاب رحمه

[illegible]

شد ... آشکار
زر ... شهر در آمد ...
... که آدم ...
... حوا کرد ...
... عناصر و مولد ...
... گردش چرخ روان
... آب ...
... روح عنصر بگو ...
اصل مولد که آمد بسیط
... که در آدم است
... و رجوع با اصل
... خود را کل آرد ...
کثرت خود را سوی وحدت کند
...
فرع گه متصل ...
و اصل ... وصل ...
وصل ... هیچ

... حدوث روح و ...
... سؤال الست ...

آنکه ... کل
...
[illegible]

... هر دو پیرو کرد ...

[illegible]

جسم و ... قطره ...
و حوات ...

[illegible]

وحدة وقهراست جمال وجلال
گه کاشای تجلی جلال
قرب جلالش همه قهر وغضب
نور جمالش صفت [illegible]
شد [illegible] نور جمالش [illegible]
حضرت قدرة او چون [illegible]
شد ز مریدش جهان عشق گل
عشق در این باغ [illegible]
زان بود آنکه که مریدی گزید
آنکه مریدی بدش و جهان
فرقه اهل همه احمدی
آنکه مریدی محققه گزید
از دو جهان هر سبب را قبول
سلطنة فقر از او منتشر
قدمه سالار [illegible] اولیا
قدوه ولایت علی نامدار
عشق همان شد ولایت بدان
کی آن عشق ولی آمده
اوست ره جذبه معشوق کل
جذبه معشوق از او کارگر
[illegible]

[illegible]

عشق چو با عشق هم آغوش شد
حل چو شد فرط کمالش حصول
وره جلالش جمالی [illegible]
[illegible]

مصطلح اهل صفات وکمال
منتشر شودی همگی را مآل
قرب جمالش همه لطف وطرب
جذب جلالش صفت اولیا
علم شد از نور جلالش پدید
هر یك از آن حسبتش واسود
عشق بدان جذب ومجذوب کل
عشق بود کار نبی و رسل
عشق ز معشوق بداد و بپه
زاهد جنگ آمد ومکر شد آن
همچو مریدی سوی نبی
صبح جو هش پاك زد بادیه
کرد جو گرفت صفت رسول
دولت تجرید از او منتشر
نا نبی خاصه مصطفی
کارگر حضرت پروردگار
عشق همان نور هدایت بحول
هادیشان نور علی آمده
جذبهٔ او جذب روح رسل
ازره عشق که بود من لدن
دست علی جذبه پروردگار
نشئهٔ وصل نبی الله اوست
گفته بدان وصی علی والسلام

قدرة ونمرة آن که عقل است

مده اراد وی اندر صفت
حق قدم آن صفت بی‌خطر
حضرت حسن جلال وجمال
[illegible]
[illegible]
[illegible] سودش [illegible]
حفظ هریك ملکی شد پدید
روح امین او جلال وجمال
[illegible] بر روح شد و چون
[illegible] که عقل کومت
پرتو عشق که دارد روح کل
عقل طلب علم باوطن نور
[illegible] آن داشت ظاهر کل
عقل برد علم ضبط [illegible]
[illegible] و حرایانی [illegible] شد
[illegible] دور کرد بعضی زوال
[illegible] زعمی بکمالش [illegible]
صورت او تابع [illegible] بود
کا جه [illegible] است بدو عیان
حصر صفت [illegible] دیگر [illegible]
منترض از خارق عادت شود
[illegible] صورت جو [illegible] آن
علم بجنبش بکند مختصر
[illegible] مار امانت [illegible]

کی آن گشت حبط طرط
ختم رسل را جو عالی بار بود
عشق جو شد باطن عقل کش
علم ازل گشت زبدهٔ جهان
خام فراموش حق وش کرد
بود جو دانستن او منبع او
علم مثبت جو لوح حفظ
لوح دوم جای [illegible] وقد در
بیست در او بیرامنا [illegible]
دانش گفتش چنین. جوانه
یعنی اگر یك بود عقل کش
عقل به لوسراید از بندگان
گر کند او نوبه [illegible]
دانش علم ازلش این چنین
لیك بود عام گرو [illegible]
علم جو بود عمل او را حصول
گر عملی را بود علم [illegible]
گر کند از صدق عمل [illegible]
عالم اگر در عملش صدق نیست
عقل جو دوزناصیهٔ جه گرفت
دانش او گشت سه راه او
کلی اگر بود گشت آنچنین
عقل کل از علم و عمل [illegible]
بود فراست همه ختم رسل

در بیان حسن معشوق وعشق وچگونه معشوق سبب تجلیات ارتعادتی آن از صفت مریدی مصطلح اهل

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نور صبحی وجهری عقل
جمع جو شد حسن بند تا او
عشق بند آینهٔ حسن ذات
عشق شد ماحی معروف ق
عشق شد برزخ عشاق و [illegible]
عشق کند عاشق ومشوق را
عشق دهد صبر بعشق [illegible]
عشق جو شد طه دلارای حسن
عاشق اگر عشق نگرید [illegible]
حسن دهد عرضه [illegible]
گر صفت حسن کنم آشکار
ناصیه حسن ازل آفتاب
[illegible] پرتو روح روان
منزلگی حسن جو دو آیینه شد
طلق دوابروست دوابروکمال
چشم جو فتنه آخر زمان

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وآنچه بدانست فراموش کرد
[illegible] وانده رش [illegible]
کرده زبدهٔ [illegible]
[illegible] دولت در آن [illegible]
عقل در او [illegible]
شرط وجزای وی آراسته
[illegible] برد اجر [illegible]
اجر عمل [illegible]
دوست که کرده اش [illegible]
[illegible] و [illegible] در این
دو وجو گشته زهم شد حال
عام جو شد [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] ذات دروحا گرات
[illegible] دگر آنچه [illegible]
عشق بود [illegible] جاه او
عاشق از او [illegible] کمال صفت
عشق بشد باعث وصل [illegible]
عشق شد باعث وصل [illegible]
[illegible] باکی [illegible] وماجرا
[illegible] نگیرد [illegible] قرار
آینهٔ چهرهٔ [illegible] حسن
عشق جو آیینه [illegible]
سازد [illegible] عشق او [illegible]
هیچ نگیرد دل عاشق قرار
منزل عقل است جوام الکتاب
[illegible] برگزید [illegible]
عیب وهنر را [illegible]
[illegible] مقصود جلال وجمال
غمزهٔ آن آمده عاشق کشان

در که معراج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهره او [illegible]
مشعلهٔ جهره رخسار او
آن لب و دندان جو لعل و جود ر
سنبل آسا رش عنبر نثار
و محوش زلف که دلها برد
چند مشعر که زویش جنان
گیسوی مشکین درازش بدوش
[illegible]

لطافهٔ زلف کل [illegible] او
جاه زنخ گشته زیاقوت پر
بیحد جون مشك بد ورعذار
برسر هر [illegible] دو صد دل ببرد
دیده گنه است دل عاشقان
کرده با گوش [illegible]
شهد جکان جون [illegible]
در رخ او [illegible]
[illegible]
[illegible]

قدرتش آورد [illegible] جلال
حق دو عنصر [illegible] او آشکار
[illegible] عزازیل [illegible]
تربیت او [illegible] از قدرتش
[illegible]
برسر منبر جو وعظ آمدی
[illegible]

یکعس آن آب جهان [illegible]
[illegible]
هیئت نوری شیاطین [illegible]
جان بن جان که جدا زجنس او
کرد [illegible] ملك را ایس
کرد بلند او [illegible] رفعتش
هیچ نبد [illegible] آنجا کبیر
[illegible]
[illegible] جمله [illegible] جهان
کل ملایك همه حاضر شدی
[illegible]

مرد برون [illegible] هوا
گرد مکبر [illegible]
جونکه [illegible]
[illegible]
بیکر اورا [illegible]
تا که شود جمله گلی تمام
جون بدم بردماو ازدم
نام وی انسان [illegible] آدم
جای دهم [illegible]
رونق بازار وجود [illegible]
همجو عزازیل که از لطف [illegible]
گر زند راه وی این [illegible]
زود بود باز [illegible] امتحان
[illegible]
[illegible]
گوش عزازیل شنید این خطاب
[illegible]
[illegible]

کرد فراموش جلال خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جای دهم در دل او گنج پاك
سجده برآدم جو [illegible]
[illegible]
صدق [illegible] گفتن او آدمم
[illegible]
زو برسد [illegible]
[illegible] ملایك به پیش
هیچ نباشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هیئی عشق نمود اضطراب
[illegible]

[illegible]
[illegible] حق [illegible] ذات
[illegible] ومقصود همه کاینات
[illegible] او ساخت [illegible]
[illegible]
[illegible]
بود جو او [illegible]
اوست جو آبا و حوا امهات
[illegible] چهل روز براو ابر غم
[illegible]
ظاهر آدم [illegible]
صورت او در نظر کل عجب
حضرة حق [illegible]
[illegible]
قدرة حق بود [illegible]
جمله ملایك [illegible]
[illegible]
دید جو اورا [illegible]
عرض نمود او بخداوندگار
تا که کند سیر صفات کمال
رحمت کل [illegible] دل آدمی
[illegible]
جونکه عزازیل [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
صورت او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
راه دوران گشت [illegible]
جسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هیچ [illegible]
[illegible]
[illegible]
رحمت [illegible]
مظهر انوار جلال وجمال
[illegible]
گشته جهان از [illegible]
[illegible]

هرکه جز او بنده فرمان او
دید جود روشنی فرو باد
کیست که ما ها که مسجود شکم
چست و واسجده که آید کیست
گفت گرامی باب فراز آوردم
دید جواب دل آن سر فراز
بی جدارت ز باده جود بد
کرد فراموش فرق حق کنون
رفت که دستی نزد در فرود
دست زجیب آمد و رد پیش
کرد جود ملبرد بکنج حق
کرد تمرد جو چون اصل او
ظلمت ادبار به بالای سر
جمله ملایک که بد اهل دید
کی منتحب شده زان نیرکی
که شده او عاصی درگاه حق
حلق آدم جو بابلیس داشت
رتبه آدم که تفرج نمود
یافت که این چهره تیره بدن
گفت بمن وعده بد صاحبم
لیک اگر که رد او وعده رب
رب جو که وعده خود را خلاف
هیچ نه است که رب را جلال
آمده ظهور برون زاهد رون
داد خبر او سبک تر عناد
ماهمه ورای وطری هدار
جمله از این حال تعجب کنان
دیده ادان دید سه روبیس
منتظر آنکه چه حادث دود
تا که خدا خالق هر آن نمود
حکم سه سجده آدم بکل

امر کردن حق ملایکه را بسجده
کمه قال اسجدوا الا ابلیس

جونکه خطاب احدیت رسید
جمعیت اهل سما در سما
جمع شدند جمله گروهان
حور ز جنت همه حور و قصور
منتظر آنکه چه خواهد شدن
جمله بابلیس نظر کرده باز
که زخدا باز بیابد عتاب
جمله بتدریج شده ... تا رکوع
... طرحملکی ... کبین
راست شده ... قوم
هیبت قهر احدیت رسید
چون نظر هیبت عزو جلال
جمله ... آدم مسجود
... سجده خویش
در ... مسجود دگر

هست بلین جا کرده و زبان او
تیره شد از بدن خود دل نهاد
هست جو او تیره و من روشنم
بهر کسی کو بود از خود لطایف
خویش کند محرم راز آوردم
خواست که آدمی ادب آرد ز
آن خودی خویش و پهلش جهید
گفت که دستی جرم در درون
خورده بکی سیلی آتش نهاد
گشت همان مبدء منزولیش
طلمتی آمد بر رویش جلی
سیلی حق کرد سه دل او
جمله صفات دوزده در نظر
رفتند ایشان که همه شد سجده
عاقل از ابلیس وجنان خبر کی
مرکب خود کرده هر کی سیر بی
گشت یکباره زه وحش رواش
مرکبش ساخت حسد در وجود
محکم براه بزه ان وزمین
هر دو جهان را بکند تا جسم
من بکنم نزد عبادت طلب
من طلبم ار تن آدم خلاف
هست بکی مدعی و بیزوال
روبه از سیلی زنش کنون
سجده جو اهد سود این سجده
سجده کجا هست رواجسم او
پیکر جان گشته ز جسب طلین
...
...
...
...

آدم ... در ... ال

اهل سما را دل وحش و طپید
کرده هود روده بامر خدا
عاقل از آن حکم که شد امتحان
عاملان ورضوان همه ارضی جو
کار بلیس واحد دو المنن
که چه رسد حالتش از بی زوال
هستیش افکند نکل اضطراب
سجده ز ابلیس شد در وقوع
گشته همه راست برای جبین
حال عزازیل چه شد در ظلام
ظلمت ادبار بدیس طپید
وقتی ایشان ز توهم زوال
راست جو گشتند عیان شد نمود
طوق که غل شده برگردنش
جمله نمودند جو رفت این خطر

این حرکت گشت مدار نشر
ساکن جنت که شد صف صف
ز عزازیل جو نصل شد
هرکه جو اهل از دجک خویش
طلعت ابلیس از آن شان بشد
آنچه ملک تا بع شیطان شدند
حل بسه بر روحشان زد مداد
غیرت حق سوختشان پر و بال
کرد خدا خلق ندا و خطاب
کر چه نکردی تو سجود ای خسی
گفت که او خاک ومن نار بخت
من هم آنکس که کنم از خری
کرده‌ام اطاعت خودمن الف جهد
آخر کارم جو شد آنچنین
گفت خدا لعنت من مرتو باد
مثل تحقیر بشد ادبار تو
با همه دانش بسدت عبرت
گفت اگر عدل کنی مزد من
گفت خدا وسوسات اندرو
زانکه بدل راه با همه فزا
گفت زنم راه وی از حب زن
از زره تا ربقش آیم برون
گرد شده بدرون از برون
کرد خطایش احد لا یزال
توبه او تا نفس آخرش
کرد قسم باز عزازیل باز
باز فریبم همه بنده گان
هرکه ز یاد تو شده رو زنم
گفت زایمان بحقیقت جدای
گفت هدای که توام بنده و
مکر تو گردد همه اصلاح او
باز خدا کرد خطابی دگر
تا بوده هم جای وی اندر سفر

نظر کردن ابلیس بادم بعد رفع و شد

تیرگی جنت بلیسی نهاد
کرده جسم انش این جهاد
علم لطیفست ولطافت شمر
جونکه بلیس آدم حق کم شناخت
غیرت حق احسن خلقش نواخت
الف و لک اجزلست جو آدم جیل
کل رک او بی پوست عصاب و عظام
خادم آن کعبه ملایک شده
رفته همه بر سر آن کار خویش
وقت دو آمد که شده حق درود
امر بروح القدس آمد که بود
بردم آدم بدمد هیچ حس
دم جو بده او که دمد دم خویش
امر خدا شد بملایک همه

رد و ملامت خوبی ... که ... به
کرده صحب رده ... تب
امر خدا آنک تبدیل شد
راز همه صف از آن خوف یافت
جون اول قصور از این شان بد
جمله جو ابلیس عجب ناشد بد
بهر خدا کرد بیادی سواد
حال ملک کامده امسی حال
وجه تمرد به بلیس از عتاب
تا که همه ای ملایک ابیس
بست روا سجده کنم من حلال
واسطه سجده تو دیگری
تا که در احکام بیابم گره
اجر مرا باز سما خود نهان
تا که بیاید که سودی عناد
بست خدا از جمله جهان کار تو
هست خط هیچ مرا در صفت
هست سخن و وسوسه در این بدن
راه نهایت طریق علو
دل جو شد ایمن شده ماجرا
میکنم آواره تنش از وطن
بر کنم از وسوسه اش اندرون
از ذکر اش نرم ره کنون
هرط وجرا بست هماش حال
اجر عمل باید از آن اجرش
که بحلال تو ابا ی تبدل
تا که بیابند جو هر بنده گان
راه همه جرعل اگه زهم
غیر همان معصی یا گمره رای
مکر تو تدبیر که بهر او
جمله فریبد همه اصلاح او
هرکه کند عمر عیب در صفر
هیچ نیابد ز حرص بدو

گردن چهره حنطلی ورتبه آدم

گفت بحق باز ز روی عناد
منشود او باعث هرکون فساد
کی ز ده آن زه دل این حال سر
حق علم آدم خود برگماشت
کار همین آدم خاکی بساخت
بر سر هر یک ملکی شد نبی
بهر فوایش ملکی شد مکام
خدمت خود را جو عیان آمده
رده همه کار باطوار خویش
از دم خود نفخه مطلق درآو
قدرت حق ودم حی ودود
برکند آن هیئت آدم ز بی
روح شده هیچ بدان کابدیش
عش بگیرد بدان ددمه

[illegible]
روح روان [illegible]
[illegible] طرب بدل [illegible]
هرکه [illegible] پرورده خود [illegible]
روشنی روح وی آخر شود
ذرهٔ ایمان [illegible] زان بدل
هر طرفی [illegible]
گشت [illegible] خدا آدمی
[illegible]
چون نظر روح درآمد [illegible]
روح امین [illegible]
[illegible]
آنکه [illegible] گردید دلش [illegible]
خواست خدا [illegible]
پرتو انوار جلال وجمال
پرتوش افکند چو در سینه اش
[illegible] صفات آمد [illegible]
سجدهٔ حق کرد [illegible]
[illegible]
سرزد ازآیات [illegible]
[illegible]
حق [illegible]
آمد [illegible] ز حق [illegible]
[illegible] آورد خدا در وجود
کرد خدا باز بدیشان ندا
دست حوا گیر و برو تا جنت
شهر درو جنت پر مایده
هست دراو [illegible] آدمی
جونکه بدانست که [illegible]

[illegible]
روح بدان صورت [illegible]
[illegible]
جای دهد [illegible]
پس خدا پردهٔ [illegible]
تا که ازاین [illegible]
کار خدا چون [illegible]
[illegible]
جان [illegible]
سجده [illegible]
رحمی ازآن گشت دگر [illegible]
عیسی مریم [illegible]
بی سبب [illegible]
[illegible]
با همه [illegible]
باز [illegible]
گرشود [illegible] آن [illegible]
[illegible]
کرد چون بهر جمیع [illegible]
[illegible]
[illegible] همه ای کبریا
[illegible] وکردند تشکر همه
کردن ابلیس [illegible] آدم
گشت فریبنده [illegible]
[illegible]
ازوه [illegible] راه او
ازوه آن [illegible]
[illegible]
بهر حوا دیدهٔ او [illegible]
جنت طلب کرد [illegible] پروردگار
[illegible]
تا که خدا کرد [illegible]
[illegible] آمده
[illegible]
رو بهشت آر که [illegible] مراد
روح امین داد [illegible]
[illegible]
[illegible] بدیشان گشود
زیر فلک هست بهشت خدا
[illegible] جنت حوا [illegible]
[illegible]
هست دراو [illegible]
ازوه گندم [illegible]

[illegible]
کرد خطابش که بلیس لعین
[illegible]
روی براه آمده تا [illegible]
[illegible] سوی سما
[illegible]
ازوه او [illegible] وسط [illegible]
منزل ارواح [illegible]
[illegible] همه آراسته
هر طرفی [illegible]
هست [illegible]
هست درو قطعه دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
هرکه شود داخل [illegible]
[illegible]
هیچ بدآنجا نتوان راه جست
چونکه [illegible]
[illegible]
جده ها هست [illegible]
آمده [illegible]
هرچه بود فوق برای کسان
گرکنم وصف [illegible] تمام
زانکه [illegible]
[illegible]
[illegible] فلک [illegible]
بود عزازیل تشکر کنان
گفت زنم ازوه گندم [illegible]
وسوسه آرم بر حوا کنون
[illegible] حوا گندم آدم [illegible]
[illegible]

وسوسه کردن ابلیس آدم وحوا را
خوردن گندم [illegible] بدن
از بهشت [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] مشک وگلاب
[illegible]

[illegible]

[illegible] ابلیس را
[illegible] آمده وبیرون [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
عنصر آدم چو یکی [illegible]
[illegible] طاوس [illegible]
دل چو [illegible] از باد [illegible]
[illegible] سوی [illegible]
وسوسه اش [illegible]
[illegible]
وسوسه اش را چو [illegible]
جنس مع الجنس [illegible]
[illegible] هست در این کار [illegible]
[illegible] از [illegible] خویش
[illegible]
حضرت [illegible] شهودی [illegible]
[illegible] که باید [illegible]
چیست عدم [illegible]
تا که وجودی بود [illegible] شهود
گشت وجودش [illegible] از شهود
آنکه [illegible] وجودش عدم
[illegible]
جمع [illegible] بود چون [illegible]
[illegible] حضرت پروردگار
[illegible]
[illegible]
بود [illegible] آگهی
در حرم [illegible]
[illegible]
کار همه دعوی [illegible]
[illegible]
چونکه [illegible] غضب در رسید
شاه [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حرص [illegible] گندم [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] سرگرو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهودش [illegible]
[illegible] شهودش [illegible] وجود
[illegible] اگر [illegible]
آنکه [illegible]
[illegible]
جمع [illegible]
[illegible] گندم [illegible] آدم [illegible]
[illegible] جلالی [illegible]
[illegible] بود [illegible]
بود [illegible] پاک [illegible] العیوب
[illegible]
[illegible]
[illegible] اراده [illegible]
[illegible]
پاک [illegible] همه [illegible]
[illegible] بود [illegible] وجود
[illegible]
آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
میل هوا [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] خودی [illegible]
آتش [illegible]
[illegible] پس از امتحان
حکم [illegible] که آمد [illegible] پناه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هرکه [illegible] حق [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] خود [illegible]

امر مرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
بال و پر بالقوه بالفعل شد
[illegible] غلامان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شاه [illegible] که [illegible]
هر که آن [illegible]
[illegible] جلالی [illegible]
[illegible]
[illegible] غلامش که منم آن غلام
[illegible] سجده [illegible]
[illegible] هرچه [illegible] حکم خویش
بود همان [illegible] غلامش امیر
حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
شاه [illegible] جا [illegible]
[illegible] جلالش [illegible]
گشت [illegible] همه [illegible]
[illegible] جمالش [illegible]
کوکب اقبال وی آمد [illegible]
[illegible]
لاف سرافرازی و [illegible]
دعوی [illegible] و لاف غلام

امتحان کردن شاه غلام جلال را

[illegible] شاه [illegible] امتحان
آینه گرد [illegible]
تا که جلالش [illegible]
هرکه [illegible]
هرکه [illegible] دوست [illegible]
[illegible] این لاف زد
عشق حقیقی و مجازی از این
[illegible] گشت [illegible]
تا که [illegible] راستی [illegible]
[illegible]
[illegible]
آرم از ارکان [illegible]
تا بود او [illegible]
هرکه اطاعت [illegible]
هرکه [illegible] از [illegible]
از [illegible] نور جمالی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible]
هست [illegible]
[illegible]
هیچ [illegible] از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] سجود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وجودش [illegible]
[illegible]
[illegible] وصلت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
تا که [illegible] دل [illegible]
داد [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]

که عبارت از اظهار است

تا که [illegible] هنرش را [illegible]
تا که [illegible] هنرش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عاشق و معشوق [illegible]
[illegible] دوست [illegible]
[illegible] خودش را [illegible]
[illegible] لاف [illegible]
که غلامی [illegible] جهان
[illegible]
[illegible] جمالی [illegible]
[illegible]
[illegible] از مرتبه های [illegible]
[illegible]
[illegible] ارکان جلالی [illegible]
[illegible] از آن که غلامی [illegible]
[illegible] آمد [illegible]

تا که اگر لاف غلام اول
سازد از او شی جوجبر البشر
شهر نوی ساخت بپرورد او
اهل [illegible] برجهد
کرد منادی که آنجا شدا
جمله تعظیم بیاید هین
جمله تعظیم [illegible]
آنکه بد وحش و عصر چو ورد
گفت که من الطف از او [illegible]
گفت لطایم من از او [illegible]
بندگی و [illegible]
جنس مرا پیکر او کرده
[illegible]
[illegible] همگی سرفکن
من طب [illegible] خود [illegible]
[illegible] بدو کای لعین
[illegible] خویش
گشت جان همچو [illegible]
[illegible]

[illegible]

همره او باشد وجود نعر
محتشن ارخویش سیاه جمال
روجو براه آورد ازملك من
بز سفر گیرد از آن هفت سفر

کذب بود حالتش آرد بدل
جمله خوابش [illegible]
[illegible]
کوکب [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] پادشا
سر بگذارد [illegible] زمین
هر غلامی که بد او [illegible]
[illegible]
پست کمر را ز عداوة کین
کی بود او در خور تعظیم من
چون شود این جمله [illegible]
طبع مرا زان [illegible] افسرده
جمع [illegible] باشد [illegible]
کان [illegible] چنین گون [illegible]
[illegible] از جنس خودم [illegible]
یك بود آنچه نمودم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
برخورد از آنچه بابد گذر
تا که نه پیند ز عدو [illegible]
هفت دیار است که [illegible]
تا برسد او بحوالی دهر

هست یکی شهر که [illegible]
گر بکند خویش بدان آنکه
ارض مقدس بود و نام او
الطف آن شهر [illegible]
گر بخورد از شجر خلد بال
گر بخورد زانك شجر [illegible]
[illegible] خویشتن
گرچه [illegible] کمال
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طلب کردن غلام جلال [illegible]

[illegible] غلام جلال
[illegible]
حق من [illegible] کرده
[illegible]
آن [illegible] از خویش یکی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

همره او گرد جهات وسخت
مرحلة یك یکی بد صدق
داده و گنج پرازمقد عمر

اول این هفت بود شهر [illegible]
[illegible]
جنت دنیا [illegible]
[illegible]
هیچ [illegible] نکند او [illegible]
چشم دلش بسته شود [illegible]
[illegible] بخویش [illegible] از وطن
[illegible] آرد دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

تا [illegible]
[illegible]
[illegible] آورده
[illegible]
[illegible]
[illegible] جلال
[illegible]

[illegible]

عقل طب کرد و از برق سود
جفت وی آورد ز جنس تمام
مرگ وی ساخت دو تیا و دست
قدرة خود کرده بیان در مدی
ذاتـه و شـبه مستتر به
رابطه و اشتراکی حس سود
لنگر او جمله قوای وجود
هست سیاره مدو هد روش
داده سلاحش که زهد بهرش
[illegible]
هست در آن همه دگر همه
هست همه ن شعله زد وحشی همه
دان تو دورخ را چو سلاح یزی
لذت ایمان رسدش ارورع
ماحی عصیان شودش از خلال
لقمهٔ پاکیزه دلش بر حضور
ذکر دوام است وز بیم نفس
صوت حسن دمر حسن همره‌ا
فضاء تو را جود هد شب و شو
ست و هشت حرف حصرو مست
جمله آیات بود حسن او
صدق آن همه طهارت بود
هست وضو هد چو مهای حلت
داخلش وقف حیر باطن
رج همدن همه زدکی صلوة
ساحت لومش علم و ورجلت
هست جو کبیر سود و سعان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حیج وز کوکب وجهاد نفس
کلمه توحید جهان تیغ داب
[illegible]
[illegible]
عوذهٔ و بسم‌الله و قرآن پاك
کفش لاحول جوهد سموم
کفش صلوات سه تاب جر
خواندن قرآن واحد دبن حق
هست نکاح از همه بهتر سلاح
منه و پرهیز ز عمل زنا
ترك مناهی است لبی بیمی
مه سودن مرحم رحم چو
هرکه بقتش شایه مستتر
حاجت مؤمن چو بر آری حدا
راحه و سو سلاح تمام
کف سخاوت زهدهٔ نعمت
خوان و زاری و شب و فراز
کنج [illegible] ز گهر [illegible]

هست و شاق [illegible]
نفس وی آورد [illegible]
[illegible]
[illegible]
نطفه‌اش حاکم و قاضی همه
خواب و خیالش ز توهم گشود
همره او گرد سپاه وجود
از حرص و بو و هم و خواب و کف
زان بکه رفع زخود دشمنش
[illegible] وصف دگر جمله ایست
مرض علت وجهت شمنا
دانش فائق بود از آن صفا
خوت و عزلت که بود منزوی
[illegible] ز تشیع
جوع و سیاه دل او باکدل
وجه و رجش قراید خشوع
مژ رهد دل او از غمی
راحت است وحضور بجا
آینه سان حسن [illegible]
سی ودو حرف گشت مدار و سب
گر [illegible]
زاجیه گرش [illegible] بود
هست [illegible] در ملك
دشمن خود را ورد اداهمی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حرز جرگرد بدرد نفس جـ
هیچو [illegible] شیاطین شوم
آیتی آن شحر و شیطان دار
موعظه و صبح بشکر [illegible]
هست چنان صلح که شد فلاح
زمت لنگر جو غیبت بحا
خود و سحه هست جوقل حسین
هست سودن زتو دشمن فرار
دشمن او بیکد ازوی گریز
کردن احسان همگی با خدا
داد شهنشاه برایش [illegible]
گوهر عرفان ز سفر [illegible]
هرکه یاد کمش سرفراز
هرکه کند پرشود [illegible]

از پند قدرت و شهر مرید
کوچ کن و شهر مثبت قصا
چون مرض خود ییلاد قدر
ما ز وطن تا که بمای لطیف
گر بخوری خود شمائی لطیف
آنچه درون تو زان محور
گر محوری باید از آنجه در
گشت آن بود طریق سفر
گر بکنی خویش تکمیل عمل
امر کردن شه غلام جمیل را بسو
شه بفرمود که مجلس کنند
جمله سپاهش ز جمال و جلال
زد غلامی همه حاضر شوید
تا که پرسید از آن ده غلام
جمله جو هستند حضور تبات
جمله شود و سجود و نکرد
گفت شهش چون نشودی سجود
نیست روا سجده علم بهام
گفت شهش دانش او بیشتر
گفت بگو بد خبری از صفت
گفت شهش اوست خلیفه بهر
صاحب اسرار حقی غیب غیب
حکم شد منبر او بر شهد
حکم سرافرازی چار عنصری
حکم شهنشاهی او بروشت
گفت بگو آنچه بگویم ز تو
رفت منبر چو غلام جمال
از صفت شاه ورا سما او
جمله حصار شده مات از آن
خیر همان یك غلام حلال
معترف از جمله خودی آمده
روی به رو کرده غلامش حوت
هر دو ایدن غلام جلال سبب رفو
رانده چو شد از رشته آن غلام
رفت عیان لنگر رانده زدر
که شهود است دو پرده جهان
هر طرف خویش سپه جمله ست
زاد و ولد کرده و شد سود
درس هر یک دیدگی آن غلام
بنهد او لنگر خود را دلبر
زده خاوند شماید و لیس
آدم چار عنصری از شهر ذر
عمری امك بود و بر گاه
حق وی از حك سپاه آمده
او تواند که به بیند همه
هست نی آسان که وراره زهد
تا روهوا هست چو مرك شد
ازوه جمیلت خودره زهید

بازرگان خویش علم جدید
هم چنان کی بو شرط حرا
کان باوایل بود از شهر ذرو
چون که دری زوکنی خود کنیف
زان شجر جهد که آمد کثیف
تا بکنی تار توحیم چو در
در روی که بر سان صرر
داخلش قدو خود او شهر ذر
هم سفر آئی تو مردود دعل
جمله قبیله مرسپه سی وحلال زر
جمله ورود مثبت بر رید
گشته مطلع جمه دنیا کمال
بر رخ خوبش همه ناظر شوید
وجه ثمره چه بود لا کلام
گفت همه آرید سجود حداك
یکه غلامی که بداز خوبش فرد
گفت که دانا تر از وی خود
زانکه بود کالبدش خاك حام
هست ز تو بیحس اجیره سر
کر بودش اول وجدان صرات
جای نبس من وقدر جهر
نسب حمش خوی لر غت و ریب
رایب اورا بسما بر کشد
بعث بر افلاك شد اختری
بمرد آورده و هشت بهشت
داش سا آنچه بروم ز تو
موعظه کرده سی برحصحال
گفت عظیم همه تو سحر
محو شده چو [illegible]
کان سر و سرکش شده وز رو دل
جمله منزلکه اول شده
گفت غلام اولین درد ره

ها از درگه شده نایب
وعده دور شد تا قیام
در اولین منزل مادر پدر
بهت چشم سر مردم عین
همچو حرامی سو صحرا نشست
دختر مکری خود بر گشود
بر همه بیگفت همه اهتمام
گفت با همه بشما مرك و مهر
جست جهان شما هیچکس
زود بدیها شد بد مکر
بیکد او همه شرف تباه
کاروی از حرم تباه آمده
زانکه بود تیره و ما صد
همره خود در دل دوزخ کشد
هست مو همره ارای حس
داخل این لنگر خود آورد

صده شود هرشب صد زآن
حب مکاری وسحر وفسون

رفتن غلام جمال بسفر بوبهر تجارت
وجشیدن تلخی هجران و...

رفت همان بچه غلام جمال
کرد سفر با بدن عطرتش
لنگر او بود فولی جو سور
رو بسفر کرد زقرب مهش
تا که رفت زبر سر شدی رسیده
طی مراتب سده از گاه دم
عمر خدا را چو نبد سود
آمد وجا کرد بسته قدر
دید در آن سمت الوان بس
صد رنش حرمش حویش ده
آمده جدا وعده بسد در بهشت
عبر فراحت بدی هیچکار
بکدل آمد جو فراحت شو
ریح چند قدر ما راحتش
تا سعمت ترمد آدمی
قدر وصال مه وقرب ازل
قدر فزا بود برایش سفر
تا که غیبت عمردقرب ده
راحت شهرزرش ازحدگذشت
گفت محمش که هه است دم
حست ایا منع زحوشه بمد
[illegible]
[illegible]
ازعمرجند کس کوخورده
خواست صبر بد شد صبح کرد
[illegible]
همزده گشتند وهشکر کن
[illegible]
گفت محمشکه شیدم نقل
حاصبت حوشه شیدم که هست
حسم لطفش بکشیش بدل
لیک گر اخلاص وورع برگرفت
زاد وولد هرچه از او بیشتر
[illegible]
حویش سود دهرت کن حوردن
خوردن از آحوشه ودید محوشه
حای گرفتند بروی زمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
راحمه وزاد وسلاح ازل
[illegible]

همجو اسیران حه تکدید
[illegible]

وصف عمه سودن پس شمرا ازحوود
ما وفولی نوح بعد از آن

در پی کسی که در اید کمان
آنکه بد تیره بحود طیتش
حدم او بود جو حشمان وجور
تیرگی افزود [illegible]
حب شهش داد منقش [illegible]
دید وگذشت او زمنیت بحکم
دانش او شرط وجزا برفزود
اوّل دنیا که بود شهر زر
بود تهی از همه حور وحسی
کم رونای عمش حویش دید
[illegible]
[illegible]
کرد برایش شدی سو سو
[illegible]
قدر مدامد صحبت حرمی
جونکه ساست سودش دل
جونکه سفر بود زنعمه سفر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آتش آورد درات [illegible]
واهمه کردند [illegible]
[illegible]
خوردن این نهرکی [illegible]
هرکه [illegible]
کرد وشد همدم دو دل
مرتبه قرب شهش شد بدید
گفت عیان قرب شهش بیشتر
هست درا وحرف دو الحلال
حوشه ودانه بدید شود
برد بر سنگ بدلهای ریش
عادل از آن دشمن آمد زکمین
بردگل ازباغ جنان سوی خاو
[illegible]
معترف آمد بگناهش تمام
روی بهد او بدر بی چون
درد دل فرقت دریند گفت
هم وحشش گفت ازایشان بدل
دو پی تحصیل کمالش [illegible]

گفت که ای بکرمن مکرمند
[illegible]
لشکر او حمله [illegible]
آن قتل همه [illegible]
شده که کوبش باطل وسد
گفت باید شدن ازقعر در
نام اگرمن زنو بکدم حدا
عادل ازآنکه خورش وخوشی
نار وهوا هرشبی صورتی
اوزده خوردن وپوشید لش
جونکه محال است حلا بیحس
گر نبدی عنصر نار و هوا
گرمیدی اول خط کی صواب
[illegible]
تا که ازاو فرق بد [illegible]
آب زحد کسب وهواجس دو
غالب بر نار بود خاك از آن
[illegible]
ای که تو داری سرآزادگی
خاك شو وزبر قدمها ببین
گرتو دوی خاك شوی اصل گل
بلکه هزاراست ولکت در صواب

قمه بود خندق اورا بکند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کی حدواز [illegible]
[illegible]
[illegible]
هست ازوگرمی [illegible]
[illegible]
هیچ [illegible]
[illegible]
کرد دو صد آینه امتحان
نار وهوا آنت [illegible]
[illegible]
زآنکه [illegible]
غالب بر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گرتو شوی خاك شوی [illegible]

در بیان [illegible] غلام جلال
دری [illegible]
[illegible]
شادی آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
قمه [illegible] غلام جلال
[illegible] لشکرش
هیچ [illegible]
شکل کنیشان [illegible]
هرکه [illegible] بود
مدتی آن [illegible]
تا شد آن وقت که در آن غلام
شکل زنی [illegible]
[illegible]
دید جو آ طفل [illegible]
گریه [illegible] سود آن
[illegible]
گفت برو زود بیا [illegible]
رفت و [illegible]
گفت محمش که [illegible]
کرد جو [illegible]
گشت همان طفل [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم وحوا
لشکر حود [illegible]
[illegible]
[illegible]
روی [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زینت [illegible]
اول [illegible]
گفت [illegible]
طفل [illegible]
تا که [illegible]
تا که جمالی [illegible]
که [illegible]
[illegible]
بر [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
گفت که [illegible]

گفت که این بار که دارهین
تا کند طفل مرا آن حال
هیچ نمیکرد تعبیه قبول
لیك از آن زمره شدن نکرد اعتنا
چونکه بیامد زدکار آن فریب
گفت بجنش که بیاور قبول
کرد چو نزدیک محمد نکو
باز محلی صفت آرا نکشت
باز زمانی که بیند او همه
گفت چکردی تو بگو دل من
گفت که حس تو بسوی من
برد زهن تو بیاورد رود
گفت که این اجر که داریت
گفت هان چون زطرف آن شان
دید کسی بره که جست
کشت وکی تن چو سودا کرده
در حس آمد زدلی دید چون
گفت که کشتم و محوردم
راه فرمش چو رحمتی شد
کشته هوای کی شود از نیم تیز
نوع کرامات زمستند رجان
همه مستند بیم آمده سر
لب بلب اردم ذبیحه بدان
هرکه ازاین همه اهل جمال
هر کسی دم دبیحه دگر
دم دبیحه همه عالم گرفت
زین لبس و شهوات بد
رحمند و محل و حسد حیل
هر طرفی شیم وشب طبی صفت
وحشی عم وصف زاهدان
... حطل وصورت نکر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... کل
هستی خود سبب بوده زار
مکی بودن آنچه هم دل ومنتظر
رب العالمین است
همه بد آن همه اهل جمال
آمد و شد ماکی آن کیه که

دارو پنهانش از آن مرد کن
باز وسام خو من اجر حال
تا بود و وعظش بانك هول
از شده آن زن و طالش گداخت
دید همان طفل بر من جد به
داعی طفل که بدید زهول
گفت که شد زمره یك باشناو
برد مدد بانی نکند او زجهت
... رحمت وی آرد حرام
گفت بروش خود او وطن
در حس آن طفل بیامد برون
شکل یکی بره بدو وا سود
مزد که داری و آن بارب
... آن گهر ...
بار وهوا در نظرم می شکست
حرم وی را آمدور در و حرمرد
گفت چکردم مرا بره ...
گفت ... حاصل ...
[illegible]
گرمد هر کس نور امیر
روی مانده چو شنیدی بدان
بود ... همتش از هر طر
پرز گنبدان تاییمه بدان
رفت برون گشت راه اهل جلال
میزدی از ره وهوا خویش سر
سیر صف وی آدم گرفت
... حرص وطمع ... بود
حاصل صفت کشته دیان هر دلیل
بیخبر از راستی سرف
کرده تعبید ... جان
وطمش ار خود وحق بیخبر
فتنه و مکر کرده ...
مدبر جهل صف ...
در عدد و سحر جو ... رجان
خورده زهید ... گول
واهمه بس بهر چو خود تا کسی
ما بر بیمه از آن مردمان
پژی ... جان
پاره دیگر بی اجزاء قال
کرده خود هم لك جهل کمال
بوده شب وروز بکل یا زبان
جاهل ... گیرا بدام
آنکه اد بارجو باك دهل
از صفت ... استوار

بودن نزول روح الامین که یك

[illegible]
[illegible]

در وهوا را بدی گر تو
کرده ... حلال ...
راحت ورا و ... را نکار
هیچ ... خود ...
عمر و ... شده ...
بود ... حمل
حمکی ... دفع هوا
... بیان شده حالی مزاج
منتظر آنکه ... پیام
بود شب وروز ... اله
غلغلش از پی ... وهوا
از چپ واز راست زدی سرهوا
میطلبید ... انجام کار

آمدن بیعت بعلام عدل ومژده
پیك همه آمد بسلام غلام
گرچه شدی خویش ... برون
تجربه حاصل بشدت زان فریب
زانکه نمرد ز تکبر ...
میشد ار در رجا قرب وکمال
میکند او ... بدل
هرکه ... سخن یکسان
بیکه تتزبه بود ز اضطرار
توبه کن ... آبرگناه
ضربت لاحول بیرگ و خویش
باش در این همه دنیا بکار
تا هنی از ره و رسم وفا
... فرستاد بدان بنده تاج
دفتر دستور عبادت زده
تا که نگهدار شود ...
عالم از آن دفتر و طومار شو
حاشیه دفترهه را بخوان
آنچه ترا هست ... نکو
چون توشدی عالم علم تمام
چون تو شدی همه خویش سیر
هست ترا عقل وزیر دگر
تا که رود کار تو نکو بسر
از پی هم یك فرستم ترا
دفتر و حکم تو بخوان بر تمام
جیست ترا بهمه دار السلام
بیت وبقدس بود آن بر زمین
... معنی دستور من
هرکه ... اویر و نور اهل ...
لیك تو ... تمام

ثنا کردن غلام جمال گفت وبعین
عرش ... جمال ...
گرچه ... بهشت
... که مرد ...
بیت ... شد

داشت ... جمال ...
داده ... حساب ...
... حساب ...
... درون
... شد ...
... ملك حلال
... کسد
اوستم وطم جلالی اجج
کار عبادت شود با نظام
تا که پیام آید ش از سوی شاه
داشت که و گفتن ...
بود گر ز همه شان برحدا
تا که رسد پیك از آن شهسوار

قولی ... بیرش ...
گرچه شدی عمزده ای با نظام
بود جو ... سخن ...
حق نشود ... قریب
همچو بابس او ... برد
میکند او ... جمالش جلال
بر همگی ... وهوای ...
عجز و بنازش بجرم من از آن
توبه ز معطی بپذیره هزار
تا که سفید آوری روی سیاه
تا که کنی الب عدو خویش رش
در مرو از بد ...
خویش ... آبها
حرفه ... احتیاج
داد بدو گفت ...
بابی از ایتان ...
ار عمل ... خبردار شو
مکرون رهزن خود ...
... سپاه عدو
کار تو ... علم
علم تر اهست وزیری چو خیر
تا که ... آن سلر
عقل ... وزیر دگر
تا که ... ترا
باز بنا بهمه دار السلام
کعبه اسلام بزرگی ...
هرکه ... داخل آن ... امین
پیرو تو ... ورس
اهل تو بود که از تو فرار
بار گذارش بس آن بی نظام

راه حرب حضرت ... لایزال
از ره پیك او ... لایزال
گر ره ای ... مارا بهشت
بر وطن آرم ز شیطان بساه
آمد ... بدو پروا ...

دیگری آورد زنده باز او
علم جلیع بدن خود بجو
گرد که الحوت ورسیده بش
چه بدو بس ازان کن هروج
چونکه نبودی تو زهستی قرار
دفتر اسرار چو برخواند او
هم سه هیچ شد دورتر
چه که نبوده است به خوده تن
جسم ضخیم آمده برتن محیط
ترکیب و تجبه باید خورد
آنچه بدن خورده وحوایده است
نیست برایش جز از این دوا
بند میان دو حصار آورد
باد خدا نیز بود همرهش
یافت سودن بریاضت خور
قلب کو یافت حضور قوی
ور خدا باز براو سه جهر
پرتو انوار خدا هر که
چونکه بجهید طریق هدی
اگر هجر را سرش این بود باز
دوزخ از آن گشت بهشت برین
بود چو دانستن هدر وصال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر [illegible]
خیر که در ضدوی آمد وزیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باز طمع ضد وی آمد جو یأس
راحت و ضدش همگی لهو بود
علم ضدش جهل ذکر او وحمق
زهد ضدش رغبت دنیا بود
رهبه و ضدش سدن جرئت است
سه نوده است شرع یقین
سمت و ضدش هذر سودن زحد
گفتن تسلیم ضدش دلک بود
صلح و ضدش هست بی اتقام
ضد تذکر همه سهو خدا
ضد تطلب همه علم رحم
ضد مواسات بود منع خیر
ضد وفا عهد شکستن بود
ضد خصومت تطاول همین
ضد حب آمد همه بغض کسان
ضد حق آمد همه باطل نکو

کای تو علامه [illegible]
از دل این دفتر اسرار هو
[illegible]
کار برآگاه اصول و فروع
روی نماید چو مقصود کار
یافت ره ورسم ریاضت نکو
یک قدم از موطن خود شهر زور
کرده جان از ظرف آن وطن
گشته مرکب حجب این بسیط
کان زوحش پرده باید گشود
در صفت جسم بیالوده است
که بریاضت دهدش تنگنا
دو هستی تمی حتی آورد
ذکر خدا نیز کند آگهش
جست دگر مطلبی الا حضور
وز خدا گشت در آن منزوی
روح وصول شد از بود در
یافت شد روشن از آن هر حسی
نکر [illegible]
هر که [illegible] بند سر فراز
باد [illegible] این آفرین
[illegible] که آب کدر از زلال
تا که توان یافت نکار آگهش
تا که عقل آورد او مرجود

[illegible] خود

از کرم آورد [illegible]
تا که بود [illegible] جلالی غلام
گشت [illegible] که بود بی خبر
حس خودش را [illegible]
ضد وی آورد [illegible]
عدل ضدش جور که دارد هبوط
شکر و ضدش کفران [illegible]
بود توکل ضد او حرص وهوس
رحمت و ضدش غضب در وجود
عفت و ضدش چو [illegible]
رفق و ضدش [illegible] بود
باز تواضع ضد او کبر است
حلم و ضدش رفتن از جا یکی
ضد فروتن طلب کبر [illegible]
صبر و ضدش جزع بشکوه بود
ضد [illegible] گفتن [illegible]
حفظ و ضدش جمله [illegible]
ضد قناعت همه حرص درم
ضد مودت چو عداوت [illegible]
ضد طاعت همه عصیان بود
ضد سلامت چو بلای چنین
ضد صداقت همگی کذب [illegible]
ضد امانت [illegible]

ضد خلاص همه [illegible] کار
فهم از اصد جو [illegible] بود
ضد مدارات بود پرده در
نیست بکتمان جز افشای راز
ضد جومت [illegible]
ضد حج آمد جو [illegible]
ضد بر والدین آمد عقوق
ضد [illegible] حق مکرامت
ضد نگهدار رها کردن است
ضد [illegible] همه [illegible]
ضد حیا [illegible]
ضد براحت همه آمد تعب
گشت برای [illegible]
ضد قوام تو [illegible]
ضد وفا عهد شکستن [illegible]
ضد خوبه [illegible] اسرار [illegible]
ضد محافظ جو [illegible] بود
ضد [illegible] جو [illegible]
ضد بالفت جو [illegible]
باز فرستاد [illegible] این [illegible]
[illegible] هوا را جو [illegible]
هر که [illegible] بجهد خود [illegible]
جون بحقیقت طرف [illegible]
برده درگاه حرم [illegible]
تا بحرم [illegible] محرمی
دست داد و [illegible] الشرف
مکشد از [illegible] جو [illegible] خود
گو [illegible] سر [illegible]

آمدن [illegible] و [illegible]
باز دگر [illegible] از [illegible] رسید
کای سر و سرکرده اهل جدال
[illegible]
هر که در آن [illegible] خلوت [illegible]
مخلص درگاه [illegible] خویش [illegible]
کرد [illegible]
چونکه [illegible] باز تمام آن [illegible]
[illegible]
هر که [illegible] خود [illegible]
[illegible] روی زمین
کرد ملایک همه آنجا نزول
جای [illegible] داد [illegible] از [illegible]
هر یک از آن جند [illegible]
[illegible] همه [illegible]
لشکر [illegible] شیاطین صفت
[illegible] سلاح همه کان ساز [illegible]
[illegible] جو [illegible] آمده
لشکر [illegible] جو [illegible] این
آمده [illegible] از دل [illegible]

ضد [illegible] جو [illegible]
ضد [illegible] کار [illegible]
ضد [illegible] صبر
ضد صلوة تو [illegible]
ضد جهاد است [illegible]
ضد نگهداری حرمت [illegible]
ضد [illegible] جو [illegible]
ضد [illegible] جو پرده دراست
ضد [illegible] رضاست
ضد [illegible] همه آمد [illegible]
ضد میان [illegible] آمد [illegible]
[illegible] همه آمد [illegible]
ضد [illegible] تو کار [illegible]
ضد بحکمت جو هوا [illegible]
ضد سعادت [illegible]
ضد پشیمانی تو اعتراف
ضد [illegible] عبادت [illegible]
ضد فرح حزن [illegible]
ضد [illegible] ای [illegible]
تا که [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
سوی [illegible]
راهنمای [illegible]
هست جو [illegible] راه
خود [illegible] محرمی
[illegible] زکو [illegible]
خویش جدا [illegible]
تا که [illegible] گرو

دل [illegible] دار السلام [illegible]

داد دگر [illegible]
هیچ [illegible] راه [illegible]
تا [illegible] آنجا هوا
[illegible] گشت [illegible]
از [illegible]
[illegible] باحترام
[illegible] و [illegible] اهل [illegible]
وادی ایمن [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] بود
یافت [illegible] بربن
گشت [illegible] راه وصول
در دل آن [illegible] صفت
باب [illegible]
جای گرفتند جو [illegible]
[illegible] خود [illegible]
کار [illegible] آغاز [illegible]
در دل [illegible] آمده
[illegible] جمله بروی زمین
[illegible] راه [illegible]

در هم اهل حلالی همه
کوکی ا[illegible]

در صفه کاملان مکمل که [illegible]
اصل شجرهٔ ولایت و سر طوبی
پرسش ایشان ز کمال کمل
خواند ز دفتر دگر او این سبق
معرفت حالت و اوقات [illegible]
یافت چو احوال همه بر دهن
رفت بدان میر بیت الصفا
برد پناه او بخدای کریم
بسمله آغاز نمود او بدان
گفت کم [illegible] کلام خدا
گوش بمحرم [illegible]
گوش بداده [illegible]
گفت [illegible] ثنا من [illegible]
مطلب از آن دادن وحدت وجود
کامل اگر [illegible]
[illegible] مطلق [illegible]
بحر محیط است وجودش [illegible]
اوست چو مجذوب مکمل [illegible]
نیست کسی در که هم وزن او
فرقه [illegible] دو بود در حساب
اکمل اگر هست چو اصل شجر
پایهٔ اصل شجر طور اوست
[illegible] آورده جود [illegible]
جست شجر [illegible] اولیا
چون [illegible] پیر کمل
[illegible]
[illegible]
زآنکه جدا از [illegible] عزیز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نیست جز او [illegible] در حق
هرچه در آید ز زبانش بدان
دولت [illegible] همه چون او
صورت هست در آینه اش
هر که زند چنگ بفتراک او
وصف وی نیست بدان [illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان صفه کاملان که صاحب
کامل اگر هست چو شاخ درخت
صاحب ارشاد بود آن حبیب
هست بود طور ولایت بدان
بهر تو فصلی دگر آرم بیان
شرط مکمل سه [illegible] بود
چون [illegible] کامل این [illegible]

آمده [illegible]
[illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
هدایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر سخن پاک جمالی صفت
آنکه جوانان کمل کرد [illegible]
هیچ بجز آدم کامل نبود
[illegible] واصل است
جوش زده از دلش آیات عشق
[illegible] چو آیات [illegible]
[illegible] آب حیات
زآنکه شده [illegible] او
کامل و اکمل [illegible]
بار و ر آرد [illegible] این ثمر
شاخ شجر [illegible] دستور [illegible]
داده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] حق است [illegible]
[illegible] حق رو برو
آینهٔ ذات بود [illegible]
[illegible] اورا [illegible]
[illegible] بود منزلش
تا حرم کعبه مقصود هان
[illegible]

ارشاد [illegible]
شمه [illegible] نیکبخت
طور ولایت بود اورا حبیب
[illegible] بازی هیچ زمان
[illegible] درجان
پیر بدستور [illegible]
[illegible]

اوسط و اعلا و جواد از [illegible]
[illegible] اعلی است ز طور [illegible]
اوسط او طور [illegible]
هست بدلی و [illegible]
[illegible]
[illegible] همه

در بیان شرط کاملان مکمل که [illegible]
شرط برای همهٔ اکملان
شرط اول کردن خدمت بود
شرط دویم ترک [illegible] بود
شرط چهارم [illegible]
ششم آن [illegible]
هفتم آن [illegible]
دهم آن پیر و [illegible]
یازدهم [illegible]
سیزدهم صاحب همت بود
چاردهم [illegible]
پانزدهم [illegible]
[illegible]
[illegible] طور [illegible]
[illegible]
[illegible] طور [illegible]
طور ولایت که بود [illegible] آن
[illegible]
[illegible] دوازده
[illegible] چو مردان راه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر که زند لاف [illegible]
[illegible] اگر دام [illegible] بود
زآنکه [illegible]
[illegible]
هر که [illegible]
بیخبر از خویش [illegible]
سلسله داری بود [illegible]
راه حریم حرم الله است
عکس [illegible]
دانش [illegible]
[illegible]
او چو [illegible] حرامی راه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زآنکه [illegible]

[illegible] هدایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] آمد [illegible]
آخر آن [illegible]
شرط سیم [illegible]
پنجم آن [illegible]
هفتم آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در طرق [illegible]
[illegible]
این همه وابسته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ظاهر و باطن چو [illegible]
حق طلب روح که [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
اعلم و خبر است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روح بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
هست [illegible]
هست [illegible] اورا [illegible]
هست [illegible]
[illegible]

[illegible]

هرکه شد باعث اغنای او
[illegible]
زانکه هدایت طلبد از کسی
[illegible]

[illegible]

هرکه خورد پاری مسند رحان
[illegible]

[illegible]

هر معنی گو هدار و کودم

[illegible]

جست از آن شد و بلایش اعان

[illegible]

[illegible]

[illegible]
باز هستند از گواهی دل
چون دهر صدق شود تا روز
روی مرهای که اخلاص کرد
هادی ره حق تو چون پیروت
در پی آن باش که تا همچو مرد
راه حقیقت سری در طرق
تا تو ز دیدار حقی وا
هرکه مجیدی گل معنی او
گوش تو الهام شد واجود
چون شود ظاهر پیر از طرق
هرکه ز لطف هر او پاک رست
شکر که از همدن او کاهد او
مدهش آخر چو حقولی شود
بیر گردی از برای هم رسب
هرکه معنیش بود آمد
[illegible]
گر سوی هم سفر اهل کاف
[illegible] و احب با دگر

[illegible]
همچو صدری شده صورة پرست
عبر تحسم [illegible]
بسته او نوع وصولی شود
تا که معنی رسد کان نکوست
کای وحزنش دراین ره بپا
حصه صورت او کی است
[illegible] بره دل حرف
معنی پیر از طرش [illegible]
[illegible]
گردن خود شکنی زان تباه
راحت دل بست تر از آن جه
هیچ رهی عبر غربت مبو
[illegible] غربت جو غربت شود
تا نشوی هرزه خور و هرزه گو
حشمت از خویش آر در برون
دارمصف او و خودت زان گزاف
لیک مشو سرکش و مکر هر بر

[illegible]
نوع اول هست جو محدوب اصل
عقل وی از فرط جاذبه فرو
ذکر و هر لمحه کشد او را فکر
حوری نگیرد بر عشق و عشق
سر نگریان کند و حسنجو
حال وی اول متواجد بود
چون شد او مستی ما دروجود
مجذوبی از حق سوی حق شد
گره سلوکی [illegible] او دار
[illegible] حلاق هدیش محض
هست حق او دوش عمر خویش
حد حدا بار کند آن فرید
تو که او گشتی حودرا مدهر
[illegible] حلال وحمان
[illegible] و شود او اوصد
پشت و پناهش یابی حق بود
نوع دوم سالک محدوب سیر
نوع دوم سالک محدوب حوان
هست اول جو هستی خویش
حو که عادت شود او در [illegible]
حو که مدامت ارا [illegible]
[illegible]
حاصل خود [illegible]
تا ملامت [illegible] گشت
[illegible] طاعت و عبادات تو
جسم دلش دل هده برده
حوا و حورد حو نشد از درگم
راه ریاضت تن تو کاسه
آئینه گشته دل او دروحود
برده حور حوانت زروی شال
آز مند سلاب ریاضت گشت
حو گر آمد حود دوم بر دل
[illegible] بار سرا پا گرفت
سالک محذوب رو در طریق
ورهمات جوز جرح جهد
طورجهارم [illegible]
حمع [illegible]
گر طر [illegible]
[illegible] صورت عینی او
[illegible] او هست هی جسم که

[illegible]
سرط مریدش سه جز آمده
[illegible] وصل
[illegible] آنکه [illegible]
پاس هی حلوت و عزلت [illegible]
ذکر حق [illegible]
[illegible] جان نمو
درو سط او رو وجد آورد
وجد و حود است کشف شهود
باز ز تحریر سوی دلی هد
تا که [illegible] پر
هست هدایات حلاق [illegible]
گشته بحق مرهم دلهای ریش
سوی حود و [illegible]
بارکند همچو ملاحان [illegible]
[illegible]
عقل وی اول مدراست [illegible]
مسرد او رسم [illegible]
حق شناسی [illegible]
ذکر شنا [illegible] حق سر
[illegible] بود
داد بلطف [illegible]
ساحد حق [illegible] همچو گو
دوره [illegible] دلی
گرده حود [illegible]
گرده [illegible]
[illegible] آرد
[illegible]
برده طوبی [illegible]
[illegible] حاصل او ز آن حدل
جو که مکر [illegible]
[illegible] زحرارت تن او مستعمل
[illegible] گرفت
همسرهی پیر و [illegible]
[illegible]
[illegible] حال هیت بدو
این بود حلم سیر [illegible]
برده او و برده [illegible]
گر نکند [illegible]
گر نکند [illegible]

بکر موسی ز سخن حق
دیده چو اعمد برنور صد
باز سوده بدعا روحش
هرچه هستی رحش سوخته
یك حد اکف شد واین صبر
ورح حود شد که ذاتش بود
آمده بروی جو جلی شده
جون شنید او سخن جبرئیل

نوع ششم از ارکان صحبتان کامله طی سازد که حیات را قوت

نوع سیوم باحکان هد عمر
عمر رکف داده وگشته هران
. . رکف داده ومسن شده
پیری و بیماری و راه سلوك
هرچه ترا منع ره حق کند
عذر میاور که بباید شدن
هرکه سپرد اورحوی حق رد
[illegible]
گر بودت درد طلب برحلال
حود ببرد صاحب دردی کند
ام واب وهمسر واحب واحب
[illegible] با بکمل ونکر زرود
حمله عدو سد برایت هلن
گر سود قوت نکر معی
همگی مانع ره کوش ده
در گریز صحبت صاحبدلی
سجه اورده که حق
سجه صاحبدل وحرف اند
[illegible]
دوق روشنوی تو وسورتو
[illegible]

روشن وتابنده جو مه زرعش
جند کرت احمد وی آمد عت
گفت همه چز از آن دم لئی
دیده زدیدار حوبش دوحنند
[illegible] کاوه مگیر
هیچ سود که حوبش بود
هیچ ز ولئی رسد زآن که
گفت همان جه مراد راکمل

که طریق صحبت وهم لشهی کمل
ریاضت وسلوك بجست

وز همه برسر آن هد عمر
هد طلب کرده رون زاهد رون
طاهر و باطن همه بیحس شده
نامه راه راست جود بوشکوك
دو صفة حول ترا ره رد
این ره می بایی اجری وطن
[illegible] رحمت حق بیرد
[illegible] زجنت عد و
زن که حوں کرده ام اجر وحال
حوش دوا کبر ومردی رمان
برسر راه اید جوجه رهب
تا که رهی حوبش رلوم جیحود
[illegible]
ی همش حوبش بحای منو
که شود لطف حداد سنگیر
درکف اوده جوشغره رسن
که شود در توفزون حواهشش
ترك طمع کبر و سدن عروجه
ازتو مگر منزل وثنا واکرمت
ازدل تو توکل ایمان نگفت
کار دل روی بمد دولتی
میرسدت از برحق مسجن
قوت کاراست وطبکار وی
پیرتو وداکر و مذکور تو
نبض تو و بسط تو و نور تو

میوه جات جو صحبت رسید
مملکت از حوادث آن حود برید
که چو شیر آوگیی جون دو در
آنچه جبل حوش سنی نکو
هرکه وه جبس نوکرده جونو
نوع هدات سیوم این بود

نوع سهوم از ارکان صحبا بهه
اشارطی منزل میکنند

نوع جهارم بود آن مرد صدق
هیچ کوشش برود حرف مر
بکطرف اول بمرش برکند
دنیی وعقبیش بود پیر وبس
حوش صفتی کار برد آخر بر
گرچه بود او بدو صد جاه بند
مست شد و هیچ صفات رد ل
گفته سخن هر مردان کمل
کرده شد و هدم هر مرشد
حق زصدت نکو بش ساخته
اول صفتهم سبب کسلش بجن
هیچ بشیطن شد هدم راه حرف
همره پیراست جان حد دان
حاجت کل پیر و مرید اورش
هیچ نخواهد بجز از وصل پیر
حاجی جوکرد او مثل پیر حوش
هیچ از او طور معروف محو
هرچه بجد هد دل بد و
نوع جهارم ز مردان همن

درمن حلوت وعزلت وادب و
حلوت اگر هست بحلوت نشین
هرکه تمنای نشستن کند
گوشکی بای ومحلوت نشین
لازمه حلوت و آداب آن
اول آن پیر و دوم حاضر
راه حق تب خلص
ره ده لش دل دم بجس
جارم آن کوش دست بهر
ترك حور و حواب ز حوع و حلال
صمت و ذکر دمه روز وشب
باد رح مرشد وپاس هس
کفن هر وامه حود به پیر
مردن و مرك ارادی جت
کردن اث رزق وحال وجان
هرکه کند جمع این بیست چیر
گر زند او ز زیاحت گرز
می برد احرکار او سه جیر
قرب حدا گشتن ولی دوست

دربیان که عقل هس عاقل که قنای
آن رهبی وانوار لاربی

قوت غمات از تو کبهد
بش درای قرب وس ده ود
از حرص آن حلاق برز
تا رسد هیچ گردت ز هو
ملتحطات حوکی هست وهو
در قوت مزل شکین ود

واتا روسه و مدکه بواسطه صفة

صفة او صدل و هد رد صدق
طلبد از پیرجوی شیخ مر
حبل زمانش همه جا تا اند
هیچ نداند مگر از پیرکس
تا که دهد حق سر وکارش تمیز
هیچ نگیرد بر او جون وجند
را بکه و صاحب حق حبیل
در اش آورده کثیر و قبل
سب ازاو هیچ بباید بدید
فطرت وطبب همه پرداخته
قلب وی آورده حمایتش امین
باشد از ایمان حقیقی شگرف
پیر و ورا صب جو مسوف
هست ورا از سر وحان و زش
حای ده پیر طلب میر
وقت هرب احدیت به پیش
در صفتش سر مکاشف جو
هیچ نگیرد بر احلاص او
بود که کمم متوهم الیقین

کیفیت آن
وقت شورد لشود دل امین
لازمه اش بای شکستن بود
سر درون حال وعزلت گرزن
سست بود شود عقل مدد
سوم آن روی نمودن براه
که بلبس مشود م دستگیر
جونکه دوم حلوت وعزلت گری
تا که دل هوس شروحار
ذکر دوام وسمر بیروال
حدمت مرجوعه عادی رب
داشتن هس هراسرا مرن
کردن آن ذکر حق بس دلبر
صفتی پیر ز دل بر دبت
بودن از هروب عددمان
مید هد او راه حدارا تمیز
به هر هش بنما بد سنجر
میشود او زجدا مس عزیز
لب لباب همه علم هم اوست

اولست وعلامترك ارادی وظهور

چارم آن هست حقایق شمس
دان شرهردو زذات کلام
مردن ازجمله هواهای نفس
تر حدا نمی حدا داشتن
قوت عقل وعملش داشتن
تا شود جامع ازآن اخبار

دربیان آنکه مرتبه اول ازکلام [illegible]
[illegible] ومرتبه دوم که
خواص است ومرتبه سیم که آنرا
ومرتبه چهارم که آنرا اصل وحقایق
آخر دیث الحدث والعبارة للعوام
للاول والحقیق للانبیاء

اول آنرا تو شریعت بدان
سیم آنرا تو طریقت شمر
دوم آن بطن اول شد طریق
چارم آن بطن سیم گشت [illegible]
چیست شریعت عمل در [illegible]
هست دراوامر با اعمال شرع
اصل سه وفرع یکی درمیان
طرف بود فرع شریعت باصل
حفظ مغزی که دران باد هست
تا برسد او بدرجه فروع
پوست بود حفظ بادام مغز
شاه شریعت چویکی بخت راه
راه وصول همه انبیا بدید
داد خبر او [illegible] امت
جامه برای همه [illegible] دوخت
راحت وراد که شه داده بود
چیست صلاح احدیت کشود
جمله کردند صلاح جهان
چیست صلح صوم وصلوة وحج
خمس وزکوة وجهاد [illegible]
عهد و درطلب ادای دین
[illegible] بر زمه خویش
[illegible] بر رحم واجبست
حاجت مؤمن زهمه بهتر است
حمد خدا [illegible] و ولی
باز دهی [illegible] فرمان روا
بر عوض [illegible] مردم یکی
[illegible] وزبان وقدم
خویش همیشه [illegible]
امر [illegible]
[illegible] یکی [illegible]
دل زبان ودل خود رایکی
وعده چوکردی مدهش انتظار
ذکر خدا گوی بطن وظهور
سبب شریعت مدد اردست خویش
هرکه کند قصد توقصدش [illegible]

هرچی وهر [illegible]
[illegible] او [illegible]
دانش [illegible]
[illegible] کاشش
[illegible]
که شود مؤمن و [illegible]

که آنراطریقت گویند وعبارت دهند
آنرامعرفت واشارت گویند ازبرای
طریقت ولطایف گویند ازبرای اولیا
دهند ازبرای انبیاست که قال [illegible]
والاشارة للخواص واللطایف

دویم آنرا تومعرفت بخوان
اصل جهان هم بحقیقت [illegible]
سیوم آن بطن دویم را تعین
تاکه بشد هان حقیقت [illegible]
ظاهر و پیدا و نهان چون [illegible]
[illegible] که بود اصل وفرع
همچون [illegible] و دران چون جان
حفظ [illegible] باصل اصل اصل
[illegible] بود [illegible] اوکم است
می توان کرد بچیدن فروع
[illegible] روغن نیکو و [illegible]
منصف آمد [illegible]
آنچه [illegible] او دارد اوبرگزید
آنچه بد از [illegible]
شمع هدایت [illegible]
جستکی آورد و [illegible] نمود
بر [illegible] جمله بصورت نمود
راست گرفتند صراط جهان
تا رود امت او [illegible]
[illegible] آنچه کنی [illegible]
واجب اگر هست شریعت [illegible]
[illegible] وبد [illegible]
[illegible] برسی اوجبست
آنکه برآرد زهمه بهتر است
هرکه بگوید تو شمارش [illegible]
واجب و برهرکه بود [illegible]
هرچه نخواهد که او [illegible]
[illegible]
دارو [illegible] افزون [illegible]
[illegible]
[illegible] کند [illegible]
[illegible] نه برآید [illegible]
برسر موعود [illegible]
[illegible] ملک معاش وجوکور
زانکه زوالش بود دست پیش
کشتن اوهست در اول روا

شکوه [illegible] احدیت [illegible]
گر [illegible]
مسجد ومنزل [illegible]
هست حود [illegible]
بر دهن کامل [illegible]
توشهٔ توکسب حلال ازهنر
گر بد [illegible] باوری
اهل حود وچه [illegible] رامکن
آنچه بسند [illegible] بهر حویش
می تواند گفت مسلمان [illegible]
حالت مؤمن [illegible]
چون زکیسه دلت آزاد شد
گر [illegible] آرد حویش
بهر [illegible]
[illegible]

دربیان معرفت وصفه مؤمنه حقیقی
مؤمن اگر [illegible] آمد [illegible]
علم یقین او [illegible] دل
هست [illegible] نشان ذکر
کرده اول آخرتورا قبول
هست نشان [illegible] ازاصل
میکند او آنچه بدو گفته اند
کرده قبول آنچه [illegible]
کرده [illegible] ملک را قبول
مال وزرا ازجان کند [illegible]
تاکه زدی [illegible] آرد نشان
[illegible] خویش زمال وزر
زایر [illegible] روان
بر [illegible] که بکار [illegible]
که بود ازعصیان [illegible]
[illegible] خود [illegible] اوجواب
[illegible] نوازش ز [illegible]
[illegible] خود آرد [illegible]
روزه وحج است وزکوة [illegible]
کردن برعهد وفا واجبست
صبرکند گر بود اهل ومال
صبر [illegible] او بلای خدا
صبر کند گر [illegible] رود
[illegible] خویش بدارد روا
مؤمن [illegible] مردکار
حاصل دانش [illegible]

دربیان [illegible]
[illegible] ولی [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible] حساب [illegible]
جای نشینند [illegible]
با خبر ازسر سرای وجود

هست او [illegible] جان [illegible]
گر [illegible]
[illegible] توگردنت [illegible]
[illegible] ازآن [illegible]
[illegible] آمرزش اخری [illegible]
[illegible]
حاصل آن کسب حرام آوری
[illegible] ازبنه [illegible]
گرچندی بکشن آن زکیش
مؤمن ازاین هست [illegible]
حالت مؤمن [illegible]
[illegible] امداد [illegible]
مؤمن [illegible] ازباد خویش
[illegible] معصوم [illegible]
آتش دوزخ دمد ازقشه

که اهل مرتبه دوست
[illegible] برد [illegible]
[illegible] برسر [illegible]
[illegible] او [illegible] وصل [illegible]
گفته [illegible] اول رسول
[illegible] کم وکاستی
[illegible] آنچیز که [illegible]
پیش فرستاده با [illegible]
[illegible] حق ورسول
بهره بمسکین ومهمان خویش
[illegible] برحم خویش آن
[illegible] مردان خدای [illegible]
درحرم کعبه [illegible]
بر طرق اهل [illegible]
[illegible] ازاین حق همه [illegible]
[illegible] جان ودل او [illegible]
[illegible] گشت دودل [illegible]
صدق برد [illegible]
[illegible] حلال
[illegible]
[illegible] کسب حلال
[illegible]
[illegible] یا نکند [illegible]
[illegible]
هست [illegible] زبه [illegible]
دانش او [illegible]

وایشارا اولیاخوانند
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
داده زدل خویش [illegible]
حفظ نموده [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible] همه [illegible]

[illegible]
قطره اش از حق عين واصلست
آنكه جومحمد وسى آمد [illegible]
[illegible]
جون خوراملاك بگردش بود
آخر كارش بسلوكست كار
هادى كل بود اوى [illegible]
هست دران سه حزازاوسوار
كرد كسى راكه بود استوار
[illegible]

[illegible]
سيوم آن هست جومحمد وب [illegible]
عمرش اگر فرصت كسب سلوك
كرده ام اورا صفتش آشكار
[illegible]

[illegible]
هست حدا راو داوصر برص
[illegible]
[illegible]
حوم ان احمد حتم انبيست
از حق حق دان به زفرط عقول
ختم نبوت بود او برىقين
[illegible]

[illegible]
حمله زرنى برنى [illegible]
راه سپاس سوى جنان بوى
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جون طمانش برسد الذى است

[illegible]
زود طور سيوم آرد عبور
درسيومش هست بس انقلاب
[illegible]
هركيش مدبرا [illegible]
طورحلالست وليكن از او
هست جومستدرج ابليس ولى
روشنى او ببود خير [illegible]
جاوم آن نور تجلى طور
[illegible]
[illegible]
مزید آخر به بقش وسياه
[illegible]
هذهم طورش جوسايد پال
كشته جوگرديد به اضطراب
هركه درآمدش [illegible]
[illegible]
هركه مالش نظرهاى داد
[illegible]

[illegible]
هميجوگل ازود ولك نور
كشف وكرامات هاوحساب
[illegible]
ضرك هس است دردوسرسر
[illegible]
[illegible]
ميرود ازنور ظلمت سراى
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جست ذكر ولك بطرب اله
[illegible]
وصل حقهش رسد بزوال
محوشد اندودل دورياحباب
محوشد اورا [illegible]
[illegible]
گوهرگنجينة كون [illegible]
[illegible]
[illegible]

هر سبب در ... طور دب
بهر پیدای بسته و جود
دون و یکذات بود و که هست
مظهر و مظهر ... ابت ن به ه
رآسب حبیب الله و کرار بوده
پهلو معراج نوا طوار دان
سلسله صاحب جود و کرم
لیروه ام وی آمد بدان
کرده اظهار این شتران ازل
ظاهر دین به جوکی رس
هست کلام الله ابنان کواه
هرکه هم برسر این ره رود
مرد سید پیر بداند بسق
پر ز سپاره دل وجدش بود
توبه وتقین جو کیرد ز پیر
در پی زانو بنشیند جو شیر
هرچه بخز بد هم آن هوا
آنکه چون کشت ز اول صبیر
طور سیوم را بود این کورت ان
هس هر یک است بنوم و
گر بود پیر کمل باطلی
ور بود پیر تو مسئه رحق
هست در این طور سواد عمیم
معنی دات شاهین بود
عکس جلالست حذر دار شو
هیچ که بیست کسی را از آن

دوستی وتی ودم که مصطلاح
محلس مکر جو بمبر برات
مسند را همه مدهوش کرد
کفت ز اخلاق بکمل مقام
کف خلاص که روان دم داشت
روی بیاورد معلق و زمر
سر دم آدم حد کی هنر
... کی ... متل
... روح ...
عقل که حاصل روح و بیت
بی بود این جسم که کرد م بیان
حاجت روح که ملک عقل بود
باسط و کر که نعم است دم
کر بعد مات بود و سب حوان
کر بود او هرزه تو از از هس
عقل بود کار کن دوالجلال
بود خطاب احدیت همی
با تو بود آمد و رفتن علم
این تن خاکی تو جو قانون دان
سیمد و شصت تار و صد کمال
سر که حسنی است بود ذات ان

سر آن مرید که جوان
معنی عیب الله حق ودود
روش ذات دو ... دو سک
از همه حق به پشت بدید
هر سبه عان ره اطوار بود
هرکه به در طور و یکاردان
حیدر صفدر علی محترم
هم دهی کفته بود در بیان
اشر بیشین ز همه شد کمل
حل سر عروة با طنی سخن
که ز نه مرزهی همچو ماه
جست بدین عروه وثقی زند
کر بود او هند و عراق و دمشق
هند ابت کمند جستجو
هر که علی ره حق را دلیل
پای همی دکر علی یاد پیر
ماحی آن بیت بجز هیچ لا
جسم ولم کردد و بدر مبر
بی سینه وبوم بعطه بدان
یار شده ش از سحیم امکسه
وزد رجات ره حق عاطفی
طور بود راست وردی حرجی
که بود ان هستی دیو رجیم
ز آنست هزار بل بنو بن جود
کدور از آنجا سیکبر شود هو
به بود پیر کمل در میان

مرد ... بر و به ورو حسب
... هیجه الدین نکف
حزین ... آورد بدلهای سرد
... سه سر کمالش تمام
... همه او رو نور برش که
کف که تشو سحن بی خطر
هرکه ... بدی بجم حق کرو
هست ... روح دم لایزال
... تو همراه بود در فراز
... بود این تن خاکی عقل
... رفته ساز و بست
هر که شیدی صفت جود هان
راه ... بر سبب عقل بود
کرده مرکب تن آدم بهم
ز مزمه و قتل وی از عقل دان
عقل بعشق بود هم هس
هیچ ندارد عقلی دو که ل
که ز تو پرسم خط آدمی
از تو بود حالت آدم بعلم
زمزمه اش موعظه جان جان
بیت در آن قدرت آن بیزوال
با لی اسما بود انما شان

دم از این همه اعلی
عقل جو به جود شمر علم روح
وقت فرود آمدن عقل وزر
آینه اب جو بود رو ربی
جون طرافکند در آینه جود
زانکه سد نور طرازکشت
هرچه بود روحش منتظر
ناوی آینه ز سی بود
هرکه دلش صاف جو صوفی بود
صوف و ز جادراسفه آن بدان
هرکه بود درین صافی دل
هرکه بتحقیق جو صوفی بود
هرکه بود مکر این طایفه
مکر مردان صفا مرد حق
مکر نا صوفی وحرین بود
سلطان صوفی درکاه حق
صوف به صوفست و صدی ولی
عقل کواه است حال کا ن
جو که بت را تو بدانی زدل
حق بد اینجا ست که حاصل کی
دم همه جا همره انسان قل
جود تو بدانی همه کها کدام
اسم عظیم صمد لایزال

در بیان معرفت کامل که صاحب
آنکه به کامل فیارود حدا
هرکه سپرده دلای تمام
سر سلاطین بود خبر دم
خلق بیع احدیت دم است
کسب که اوبه بلی دم بود
هرکه ندارد دم همی که دل
بش که من وصف که دارد دم
آنکه درو هست همی دم قلی
صاحب دم عمر کوید حق
حومد از او علم حقیقت مال
بیست مصف آنکه جو مطلوب
صاحب دم را بود سر بهد
کر ز رخ صاحب دم بیکس
ورنکند قالب ارواح حال
نزد رخ کامل صاحب نظر
کر رخ او برهمه دو رخ قد
فقر سیه که هستند بر دلی
مادة توفیق الهی بود
آنکه بیابد ره توفیق کار
هرکه به توفیق حدمت حاجت
هرکه به دبیرف شده بار
حدمت حود را چو تمام آورد
حادمی درگه دیوان عشق
حدمت و رحمت که ش رهند

روز و شب وقت و مه سال
هام دائل تو جوکل هدوصوح
قدر صد عقل محمد شمر
تاش حود و ذکر دم خوش
روی حودش دم و از بی در
ز آینه کند دمت و محمود بر کشت
حق بود حق و کمال ای پسر
صاحبش از امر الهی بود
زمرهٔ مردان ز معنوی بود
مؤمن جنک دل او را بجوان
سست ز سوبیکری جود حمل
مکر ا کرهست که صوفی شود
بیت مر اورا ز صفا داقه
عاقل مطلق بود وبی لسق
زانکه صفا صد کدورت بود
کار حدا کرد از این لسق
جنت همه اهل طر سطلی
درهم آن لب عاملی سان
چون هنوی ز رو روآی حمل
حوی بش باکار تو حاصل کی
تخم یکی داغ برای آن کل
تاکه جچینی وشوی با علم
هست حزانه ش مکمل حال

دم است

دم که بود دم ولد عدی
هیچ تجوید بر جان مقام
صاحب دم سر سر بر قدم
لیک دم زان هس جاری است
که بدم همدم حاضر شود
بیت مر او را سر جه ان وصال
در کم تا رهی حوب زعم
بی سبب مکر که دم نصیب
هرچه کوید دهد از حق سق
باشد از او شرجو کب زلال
علم وی و فروی از حق رسد
شمع شبستان سرای جهان
پرده بر افتد رهد هیچکس
کر بشناید رخ پکو حال
هست بهشت هس همسر
دوزخ از همه راحب رسد
مست دلش را نظر کاملی
طریقه هان بختناهی بود
هم هس آید بدم کرد کر
راه سر احدیت جسد
چار بیش نیست در آن شاه کار
رحمتش از زد امام آورد
هست کناوش ز امیر دمشق
مرشد کامل بود و مقتدا

[illegible]

حس و مدح آن که گفت رسول الله
الشعر الحسن و من صوت الحسن
[illegible]
هست بود همچو حر پا بگل
[illegible]

رحیه ورهبه

هرچه بلندتر تو بگوئی نکوست
[illegible]
حق مر بجست باشد عجب
[illegible]
خود ز نمائی به پناه اله
تا که خضوع آید و بارد موج
[illegible]
برمی سالك گل زرین گیا
[illegible]
درر کامل بدو آید ز ظل
[illegible]

[illegible]
باز بیان میشود از رحمت
جزء وجود از زبانی نگل
[illegible]
روح تو از جسم محمد بود
[illegible]
لیك بود کلی آن چار مرگ
[illegible]
مرگ برای سود و امید براه
[illegible]
مرگ ارادی صفت انبیاست
[illegible]
کرتو ببیری بهمین مرگ رود
[illegible]
[illegible]

[illegible]
اصل وجود همه سرمد بود
[illegible]
روحت روحی نشود جون علی
[illegible]
زانکه خرشت بدریای نور
زانکه شود حلم ترا رهنما
مرگ ارادی و سوعود شد
[illegible]
مرد آن کس که بود از زمین
[illegible]
زانکه نباشد زجنس سم
[illegible]
برزگل آرد و جهان ارد هی
[illegible]

[illegible] حدیث سوی
لات [illegible] لاشك ولاشك
کرد سؤال [illegible] اربردلی
هست بها مرهمین بس حقی
دارد اگر دوستی ذات رب
شرط وفا در ره عدل و حساب
دعوت از کاملی خود این جواب
گفت که بشنو سخن یك را
ورد و ظلم باز همین معنی است
روشنی و لوری دل این بود
هرکه نماید چو نوایکون سؤال
رسم دکار ت و بار بدش
بهر حروجست بلا از خشم
هست بلا تشخیص از ادب
در حور امثال و شبه ولی
اول او هست ملامت ز خلق
[illegible]
چارم آن هست دگر رنج [illegible]
ششم آن طعن طعنکار [illegible]
هر ولی محتقر هر حسب
[illegible] سخن بر جبین [illegible]
[illegible]
جار بود جوهر عرفان سبب
گرچه ست علم بیان در ظهور
دانش عجب و بحق آگهی
[illegible] ولی عبر عبراب چند
[illegible]

صلی الله علیه وآله البلاء موکل

زان سروسرکرده غلام ولی
جست بلا بهر نبی و ولی
دوست [illegible] بسد [illegible]
بست که یکی [illegible] آرد جواب
یافت زالطاف حقیقت [illegible]
فهم کن از این [illegible]
احد و اقرب [illegible] محض است
گر روا جان تلوین و تمکین بود
[illegible]
هرکه نداند لذت [illegible]
نه که ز طاعت [illegible] توهم
هست [illegible] جور او [illegible]
نه که ز دعویش گردد [illegible]
[illegible] لا بد حق و دلی
جو که ندارد [illegible] معرف
پنجم آن صدمة فرزند [illegible]
بهرنمامی [illegible] فرض
نه که خود طعن [illegible]
نه که کند [illegible] مسرد
[illegible]
[illegible] دهد [illegible]
گر همه اسرار وجود [illegible]
دانش اوراست [illegible] زوال
[illegible]
[illegible]
قربی محصول [illegible]
جوهر عرفان خداوند [illegible]
[illegible] شدت [illegible]
وبحب [illegible] دل و بر
می‌شود [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
[illegible]
[illegible] شه [illegible] سرفراز
هست جبین منکل [illegible] احوال
[illegible] بلا [illegible] از حرص و غم
بربی [illegible] چون عطا [illegible]
سخت ملامت [illegible]
بکند او اشتر دل را [illegible]
[illegible]
همچوگل [illegible] عرق [illegible]
دانش اسم همه آن صرور
[illegible]
دانش [illegible] بلا ت چند
[illegible] مراورا [illegible]

آنچه طلب کرده از [illegible]
بال پریدن [illegible]
[illegible] آن دانش اصل دان
[illegible] هست [illegible] چه سود
[illegible] عطر او
گر [illegible] کند
از عمل [illegible] بزوال
بنگر [illegible] صاحب کمال
جوهر عرفان دوم [illegible]
جوهر عرفان سیوم [illegible]
چون [illegible] در درون
جوهر عرفان [illegible]
هست لطایف سیوم نام آن
چون [illegible] هست [illegible]
بال و پرش هست [illegible]
[illegible] جو کرد او حقیقت مدام
کثرت و [illegible] ساقی شراب
[illegible] اصفا [illegible]
جوهر اصفای شراب طهور
جوهر عرفان خداوند [illegible]
جذب حقیقت [illegible] آشکار
[illegible] قرب و عدم را وجود
[illegible] دل [illegible]
سورت او [illegible]
مرتبه [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] سیاه است و سواد عظیم
هرکه درآرد سر از این معرف
رسم [illegible] آنچه بود
هست عطا [illegible] خدا
امر الهی چو [illegible]
آنکه [illegible] و [illegible]
آنکه خدا جوی کند پیروی

در بیان توکل

طالب عرفان [illegible]
ای سروسرکرده [illegible]
صبر و توکل صفت اعظم است
[illegible] دل زار ما
آنکه [illegible] صبر است و توکل [illegible]
[illegible] زالطاف خدای کریم
صبر [illegible]
جو که [illegible]
از صفت صبر و توکل [illegible]
گفت که صبر اعظم و [illegible]
[illegible] صبر [illegible]
[illegible] توکل [illegible]
صبر جو [illegible]
حرف توکل بود [illegible]
مرد توکل همه آمد [illegible]

جوهر عرفان برد [illegible] او
برگردد سوی اصل وطن
[illegible] از رب بدان
[illegible] اشارت بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از پیکر او پر و بال
آن [illegible] که [illegible]
همچو هر [illegible]
همچو [illegible] بود [illegible]
دل و پری [illegible]
فکر و خیالش سوی [illegible] کند
[illegible] اهل صفا در میان
[illegible]
[illegible] شراب [illegible]
آرمی عرفان ز شراب تمام
[illegible] مرتبه‌اش در حساب
[illegible]
[illegible] کندش در عبور
[illegible] کند از بدن [illegible]
روز برآرد ز دل [illegible]
ظلمت خود [illegible]
باز کند جوهر [illegible]
[illegible]
هست [illegible]
[illegible] قرب خدای کریم
جوهر عرفان [illegible]
در دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر همه [illegible]
مطلب خود [illegible] مثنوی

و [illegible] آن

[illegible] سؤالی [illegible]
از [illegible]
هرکه نه موصوف [illegible]
صبر و توکل [illegible]
که بود او [illegible]
ما همه سرگرم توکل [illegible]
هست [illegible]
رفت [illegible] آشکار
آنکه [illegible]
دید در آخر [illegible]
عاقبت آن [illegible]
حالت قرب [illegible]
[illegible] توکل [illegible]
مرد توکل بود [illegible]
[illegible] قرب [illegible]

هرکه ندارد خبر از نور صبر
لاف توکل جوزدی ای عجب
ورنه بسوزد دل و جانت تمام
هیچ [illegible] جه را
گر [illegible] سر توکل که سب
لاف مزن [illegible] و مرد
دان که توکل منزل هاست
جمع [illegible] باد جوراست

حکایت بر سبیل تمثیل در بیان
آن لنبدی که یکی عبدی
روزوشبان بود بدکر حبیب
ناگهش آمد زدرش میهمان
کرد لنبرش جو مهمان که هست
ماند دگر ناز جو مهمان برش
ده شب سیم لند ش آن دو
کان برسد ای دگر چه من
گفت بد و جست نکو مطلبت
گفت مرا هست خو حجتی
بر در تو آمده ام تا که
[illegible] جو کین حکم
شد منزلل [illegible]
تا رود از [illegible] میهمان
گفت هم [illegible] حجت روا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هله بود [illegible]
دید که مهمان صفة آمد بچش
گفت که اسرار خدا مهمان
گفت بدو عبد [illegible] حال
من ندارم که شوم [illegible]
گفت [illegible] که بود مهمان
بعدت آمد تو [illegible] میرهان
کرد جوا [illegible] زاحوال [illegible]
گفت [illegible] که [illegible] او
کرد جعل [illegible] ور آورد و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لاف توکل جوزدی هست کبر
باش دخیل [illegible] آل حبیب
خاك شوی جنس توکرده درحام
خاك سر میروی این راه را
گر بشوی گبر تو اسان هابسب
خویش [illegible] ما ورگرو
جمع دو ضد کار خدای همامت
زآمت توکل منزل هاست

معنی توکل
بر سر کوهی متوکل [illegible]
[illegible] از زد حیبش [illegible]
[illegible] یا [illegible] میزبان
تجربه بود [illegible] سر [illegible]
خورد از آن [illegible] دگر آن [illegible]
گفت که مهمان بود اهل [illegible]
باید از [illegible] برام [illegible]
تا که [illegible] و جه شد [illegible]
خوکه بود [illegible]
در کس حاجتم آری روا
گفت که بد [illegible] مرا [illegible]
کدشد از آن [illegible]
امشب دگر [illegible] میزبان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا که [illegible] شوم مهمان
زد خداوند کرامی بدان
گرهمه [illegible] بود آن مهمان
داد خبر [illegible] خویش
آن [illegible] آدم [illegible]
آن [illegible] سرکرده [illegible]
[illegible] جوان [illegible] سر نهاد
کرد [illegible]
[illegible] خوردم [illegible] خویش
روی دل خویش [illegible] سود
[illegible] جو آن [illegible] سر
کرد خدا [illegible] امتحان
[illegible] او را [illegible]
کاروی آورد ز شیطان [illegible]

گرنه محض [illegible] دو [illegible]
پس [illegible] محض [illegible]
سؤال بودن در وسط و جبر [illegible]
[illegible]
در وسط [illegible]
که [illegible] محض [illegible]
[illegible] حالی صفت را [illegible]
هردو [illegible] سؤال
شرط و جزا داشتن اختیار
گر بود آن ثبت بالواح [illegible]
پس جبود [illegible] هر رسل
یا دو بود لوح یکی [illegible]
زانکه ببینیم [illegible] اختیار
جبر و [illegible] همه [illegible]
پس جبود [illegible] که [illegible]
پیش از آن [illegible]
پس بود [illegible]
جبر و [illegible] همراست
روشن و پیدا اگر آری بما
[illegible] جبر شود زان [illegible]

جواب دادن غلام جدال [illegible] را
گفت غلام [illegible] جدال
در ازل آورد و لوح آشکار
[illegible] کلی [illegible]
گشت [illegible] کیرش [illegible]
جزئی از آن شرط و جزا در عمل
گر [illegible] لوح صبر و کبیر
[illegible] و جه
داد جزئی [illegible] اختیار
[illegible]
[illegible]
تا که بدان قدرة جزئی خویش
هرچه گزیند [illegible]
بر عمل [illegible]
شرط و جزا [illegible]
[illegible]
کلی [illegible] لوح حفیظ
[illegible]
[illegible]
هرکه [illegible] جره اختیار
جزئی خود [illegible]
هرکه [illegible] اختیار
هرچه از آن [illegible] اختیار
[illegible] همه [illegible]
خوی [illegible]
ماهی [illegible]
[illegible] بحر محیط
خورد و [illegible] آشکار
[illegible] دیوان کل

[illegible] همه [illegible] حصول
[illegible]
از علام [illegible]
لوح محفوظ [illegible]
جبرات [illegible]
ثابت [illegible] سوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
کلی و جزئی و حساب [illegible]
پس بود [illegible] کل
گر زمن [illegible] دهل
[illegible] بشود [illegible]
هردم [illegible] زند [illegible] کار
جبر و [illegible] شرط جزا
بردان هست [illegible] را [illegible]
می کند [illegible] نمن
زانکه [illegible] سرد [illegible]
هرکه [illegible] خود آ [illegible]
[illegible] لوح خدا
گر [illegible] سوی [illegible]

تا که برد بهره همه زان سؤال
قدرت حق [illegible]
در [illegible] جزئی [illegible]
[illegible] و ولی [illegible] امام
تا که [illegible] شود [illegible]
[illegible] صبر [illegible] کبیر
روشن و [illegible]
تا که [illegible] اختیار
کرد [illegible] خود [illegible]
وصل خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باعث احوال ولی و رسل (٥)

(٥) [illegible]

[illegible]
[illegible]
کر عملش جون عمل کسب
[illegible]
کفته سر [illegible]
برکهش توبه برد محو کار
زعمل بث برد بیك جمه
آن ملك دانش پرور دگار
جون عملی یافت زبنده ظهور
[illegible]
[illegible]
که شود عمر [illegible]
میکند ای اشرف [illegible]
که شود عمر بمصرف صفات
گر بشود روشن و پیدا صفا
اشرف [illegible]
شیخ جهان [illegible]
گفت جوف حال و جون طالبی
هرکه بود طالب او [illegible]
[illegible]
لز خدا قدرت خود آشکار
کرد کیف [illegible]
[illegible]
له وجود جونعر کس [illegible]
هرولهٔ اشرف [illegible]
[illegible]

تغییر و تبدیل در آن محو شد
کرد عمل ختم بخود [illegible]
خیر و شرش زهمه مستولیست
[illegible] از آن [illegible]
شرط و جزا آنچه [illegible] عمل
جونکه زحد رفت [illegible]
بر عمل بد بکند اجر [illegible]
دانش خود [illegible] عمل برد کار
یافته [illegible] اگر [illegible]
نوع اول [illegible]
طالب دار دو [illegible]
[illegible] خود را [illegible]
هست [illegible]
گرچه [illegible]
سوی خودش راهنگی اختیار
که ثمرش هست [illegible]
خوف وجود آمد از آن [illegible]
[illegible]
داد [illegible]
[illegible]
[illegible] وصف مژدهٔ سهل بسر
[illegible]
هرجه تکسب تکن آنرا تکن
بود آن سهل و [illegible]
[illegible] این قرب خدا [illegible]

[illegible] هوا کردن و مکروه حرام
[illegible] حلالی که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] جو کردی تو حلالی [illegible]
جنس شیاطین شوی و وسوسه
کش [illegible] کند آخر [illegible]
لشکر غولان و شیاطین [illegible]
حق [illegible] از خاص و عام
تا که کند فرق حلال و [illegible]
جنس شیاطین که از خود جدا
می هوا را بنمایند خویش
هرکه [illegible] ازاین فرق کار
جون شجر [illegible] ثمر
میوهٔ اوهست [illegible]
گوش [illegible] سالك [illegible]
هر [illegible] و [illegible]
تا کند دور هوا از وجود
[illegible] بزاد هوا
[illegible] یقین آن هوا
کاو اگر [illegible]
میوه [illegible] هوا
[illegible] جون کرده [illegible]
آدم اول [illegible] آدم [illegible]
جون [illegible] آمد [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] امهات
[illegible]
[illegible] خویش
[illegible] و هوا [illegible] از وجود
گفت که این [illegible] زندگی
هرکه ازاین [illegible]
هیچ ندارد [illegible]
[illegible] و [illegible]
زان همه داد [illegible]
آدم و شیث و [illegible]
داود و ابرهیم و موسی [illegible]
[illegible] کردند و [illegible] همه
جمله [illegible] هوا
[illegible] کرده و [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] زذات احد
کرد اما [illegible] ایشان [illegible]
احمد مرسل [illegible]
آن [illegible] وجود لطیف
راه هدایت که بود راه حق
[illegible]
عصمت ایشان [illegible]

[illegible] این کار [illegible]
باز کند پیکرت آخر [illegible]
باز [illegible]
[illegible] خود ازسی [illegible]
[illegible]
تا [illegible] هوا [illegible] آخر کار
خویش جوانشان [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
باز شناسند هدی از ضلال
فرق [illegible] هوا از [illegible]
راه [illegible]
رود [illegible] ازاو [illegible]
با [illegible] کار [illegible]
[illegible]
[illegible] از ظلال
گردد ازاین [illegible]
[illegible] و هوا هست [illegible]
گر [illegible] آرد [illegible] خدا
داد [illegible] خدا
[illegible]
[illegible] از [illegible] برای خدا
آدم [illegible] برده [illegible]
کار [illegible]
[illegible]
یافت [illegible]
[illegible] آن [illegible] بهشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب و [illegible]
[illegible] واسطه [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible] پرورده [illegible]
تا که [illegible] از این [illegible]
کرده [illegible]
[illegible]
تا که بدادند [illegible]
[illegible] طرق هدی
تا که یابند [illegible] زجهل
تا که [illegible] کار [illegible]
[illegible] و [illegible]
گشت [illegible]
کرد [illegible]
از همه [illegible]
احمد مرسل [illegible]
[illegible]
[illegible] همه [illegible]

شد وصی مطلق اول علی
[illegible] محمد دگر
باز محمد و علی و حسن
آمده گر ده وصیت بهم
[illegible] زبدهٔ اهل [illegible]
داشته باشند طریق [illegible]

[illegible]

فاطمه [illegible]
[illegible]
مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی
بهره نگیرد ز [illegible] وصفات

[illegible] فرع و دو اصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل اول در توحید

[illegible]

[illegible]

مرکب او این بدن عنصر بست
بست بدو حس الم یعنی
خود بدن پرمش هس و بست
روز قیامت چو بپرسد حساب
ور بدن بی هس هس خویش
خود بدن بهر بلاهی ضرب
قوت حسیت برد گر زکار
خود برای عوض آورده است
گر بکند خود همین جسم تو
حمله وابسته بدان سر فراز
مردن بر مرگ ارادی مرگ
برسرای هردوجه آید بجو
گور و سؤالات نکیر و صراط
معنی او او لقای کریم
چون قدم آشناه بسیر [illegible]
گفت [illegible] کم این [illegible]

در بیان حقیقت حیات و ممات و
معنی حیات و ممات بدان
هیچ نبودی حیات ازازل
در عدم آباد [illegible]
[illegible]
[illegible]

پیشه اش امان [illegible]
رفت جواو پیکر وراز بدن
هس جو [illegible] است
هس باید که دهد این جواب
هیچ ندارد حس آمد وشد
قدر قوت تیغ زدن روز حرب
ضربه و سقطه است پیاده سوار
بدن [illegible] کردن است
در همین سقطه باید ازاو
خود باشیا بحقیقت [illegible]
مردن برمرگ معنی و برگ
که عوالم از حیرت راه جو
که میزان وکتب و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زوال و عروج روح
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان مرگ ارادی
این خبر مرگ که من میدهم
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

و مرگ موعود
مرگ معنی و ارادیست هم
راه ارادیست قرب و قبل
[illegible]
[illegible]

در بیان معنی مرو آنکه او [illegible]
[illegible]
[illegible]

متمود در صحبت [illegible]
[illegible]
[illegible]

زده اگر حوت وعزلت گزید
داد حتار مدلش تا جدا
آنچه به یند طر سالك ز
هردو ساید تن خود بسط
ل زحمیده و روبه صدت
برکند فرق زهرگون حتار
حمل خودرا جون لی بدن
درف کرد از خود آرد حو بش
جون شود در دل آن ابرتنك
ناله وزاری ضرورت کند
همکش غیر خدا دستگیر
هر فیامت خوکند انطو

دربیان حقیقه سؤال کبر ومنکر
هست کبر ازهمه رو منکرت
خو بش شو آماده وروبار
هیف ایشان بجلا ت بود
دردل آن گور وبه خلوتش
رؤیت ایشان نکند کی صبر
سالمو که رؤیت ایشان خدا
جون زعبهای تو آگه شود
گرچه باشد طر پر شکوه
پرسش ایشان زخدا ورسول
گرتو جوابی صواب آوری
وره درایشان مری وحمتی
خواه تو پرمرك ارادی سیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وحسب ازحد جو گذشت ایمعوا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زهمه به صورت نکو شد سه
شد که برسد و هست آکه
مرده به بیند بدل ابر آن
برتمر نیك وبد خود محیط
هست ز آ، روش امهت
بهر حذر ازهمه سنك مزلو
جمع نمود ازتن خاکی کفن
همدم اعمال خود از خوش وجش
عاجز وبیچاره نکام جهت
تاکه ازخود رفع کدورت کند
وای بدان هرکه آمد هر بر
کم زسر غیب حساب وعده او

ثبت بهرد وموت
جونکه بیاید زخدا مخبرت
باز نیابند رخ خود دو بر
رؤت ایشان حلاوت بود
مرده و زنده بکند رؤیتش
ور وطیم را از مراتب سنبز
میکند اعمال صفا از هوا
پرسش وبی تو سزده خوشد
گر طر فهر بدرد هستوه
هست وصی مطلق وآل نبول
ازدل خود رفع حطب آوری
ملکه ازایشان نکشی زحمتی
خواه مو عود ست خود لبعر
اعلی ایشان جو بهشتی ثمر
دردل آینه صیقل ترا
دست عودی شود خرج آن
میکنی زود رهی زان هلاك
ور وطیم را توجدا در قفس
[illegible] کی طلب ونورت هکر
[illegible] حق میرسد رمال
[illegible] ما لامدت ارث
[illegible]
[illegible]
خوهرا عراض که برانکون
وعده عود است جواورا حدت
[illegible] سد سدی حسم
زده که حسم زاران هلاك
[illegible] عدال بماند عم
[illegible] حقیقت خود آل وسوی
[illegible] جبتی تو جرا او حشوك
[illegible] الم ورلك که دت رهی
وحقیقت آن
طی که آن راه صراط اله
جه بیابد زلطیف دگر
طی کدآره روی حرص وآز
زبس مرد رهدن هرجاه

یکر منی جو حرارت کشد
هست حق روی راهش جو کرد
کرد وهادی منالش جو بد
[illegible] میدید روان برصراط
مامدن وروحدری زحسم
گرد تعلق بدو نقل وطر
بود خروج اولش مرك او
سیومش اخراج زوهم سؤال
لیك جه روم صور ازصراط
جست صراط آنکه ردای ولك
ازهمه اهل که درجسم حاك
روجراز اول او بل بود
اند ر یقین معرفت آمد قوی
نقل جو باشد شامل عوی
هد وخروج ازکف عنصری
ورمودت نقل گرآن مبتنی
کرتو بدیا و سرك احباو
هرکه بسرده مرادی خو بش
راه روانی که صفه پیش آمد
بل جه بود آمدن ازخود برون
باصد سال جو هموار بست
صف جو کردی تو لطیف ارکبه
مرد حدادن و حداس محوی
باکه بدبا مسکن کرده کل
بلك دو صد و ملك رصد هزار
کشف اخراج رطبه بلااست

دربیان میزان
جونکه سودی تو خروج ازظلام
طلمة و وجود کسب ونطیف
دل وعرب رهدب رسد
جونکه بسنجد میزان عمل
جون عمل نور فزونی کند
گرکه وثقل گران سبك شد
[illegible]
[illegible]
می خورد دست وهمه بدش
بنجم عقد است جو میزان شده
مرد بسیه روی که بیت است
میرود او که کند جمع دل
سطر آنکه نکبره ز خبر

دربیان حساب
از پیه عدل جو گذشت کار
وادی پر هیبت و پرولوله
همه حلاق شده پی حساب
[illegible] در فرق همه آفتاب
سکر منی جو شده بیحساب
آب همه گشته زگرما سراب
هر طرفی انت روحیزان همه

منهدم ان پیکر خاکی شده
زان بدن عنصری برد گرد
از پی رفت و صراطش خزند
ابدان وحزان زهمه نام تاط
بود کسب سان برج به طلسم
خوی نمودن به شون مال وزر
گور ود گر احد زنن مرك او
جه ومش اخراج ازدلك صال
باز زدودن کسب [illegible]
بوذکی حاصل از آن رلك رلك
کرده و آمده دو شماك
باصد از آن سال لسلسل بود
برزبر دورح از آن بل خوی
[illegible] اوهم وسرزن هوی
زان بل [illegible] ملك میروی
تعدل صلی بستی عنصری
مرده بدن کی شدی اسحه زار
کرده طی ازبل بدن خود بیش
راست روان بل امده اد
کردن اخراج زجسم گران
[illegible] دیگر سرا زبر بست
طی صراطت شده وکنی طلب
تاکه سالك سیری احسوی
تاکه خوبرون نکنی طی بل
بل نشود به طر ره که او
عقد جرم ردش ولك کدت
و عدل [illegible]
کای آن بادی از حق علم
درجه میزان به آمد عدل
کمه میزان جو گواهی دهد
با حق آمد عمل با دعل
حب وحورات گرای کند
کاین میزان بدده بس سنت شد
رفته فرود ودل دره ی هل
میکند و میرور دا عوض حال
کرده به باهمه جامع کدش
کرده شد که به بکی گواه
ازهمه رو [illegible] آمده است
هرکه ازاو رده بدیا و دل
آنچه جرده است ازی او بپه بر
وحقیقت آن
پی حسابت دگر درشمار
هرطرف افتاده ازآن همه
دره صفت گشته جدا منطرب
هوش شده ازسرشان ازآن حساب
گشته جگرهای همه کباب
سوخته در هرکلاه حباب
وای بنفسی زده از وا همه

سدره نشینان عرش برین
کرده لقا حق طلب از کمال
ذات خدا که همه پرتو کل
روز احد هست جو پنجه هزار
حور وشان جنت طلب در بهشت
ای احد او وعده ما جنت بود
ما همه خواهیم ز تو جنت خود
حضرت حق پرتو از ایشان گرفت
جونکه حجود آمد ذات دگر
ما بسر وعدهٔ خود آمدیم
بحر از محو وجود وآزمان
حضرت حق کرد قسم یاد باز
گفت عشاق همه در میان
روی بجنت همگی آمده
جون بعدم در حیرت زاولیا
مگر این محرم صدق صبا

عرش شده بهر همه دل نشین
حق شده محو وجود از اماشتن
محو بود روز احد از بوی گل
سال جهان گشته همه محو یار
کرده طلب جنت جو حوری منشا
هیچ نیامد رحمت وا سود
کرده جو شد این طلبان وا احد
نور خود از پیکر شان وا جنت
وعده لقا بود بما سر بسر
طالب آن نور لقاش شده ایم
محو لقا گشته شده جمله شان
آمده بوده شده و سرفراز
صحبت خود را شما در جهان
بر سر آن صحبت اول شده
ازره اخلاص جو عشق با
که هوی محو شور لقا

رسیدن خبر شه غلام جمال در
جهان حفظ شه و سپه جمال وکمه
ولشکر او و خبر یافتن غلام جلال
بیک شه آورد دگران خبر
دشت جوجه ها بیمه جمال
جمله خبرهای جمالی وهمان
هر خبری که مد از آنجه غلام
ازره خاص شیطان و سپه
جون راه صول ور فروعش خبر
مذهب حق جونکه در کان رسید
شد خبر آمدن اجب
تا که خود دین خدا را قوم
پشتی این پیکر دار السلام
جمله سپه شد همه دین شده
تا برسد موسم اظهار حتم
رسم شیاطین شکند از قدوم
قطعه دار السلام شده دین
وقت رجوع بر وصیش بسیر
شبیه ایشان ساده تا بیم
هر ولی وهر وصیش در عقب
اب ساجی تکه آرد باز

ستاده نسبه از آن که انبیا واوصیا شد
وصال در ضرر وادب غلام جلال
از آن از راه حدس
زآمدن لشکر حق تا ظهر
راه ووسوس سوی بر دل
هر رسانده شیاطین روان
عش شد دردل دار السلام
پیکر آن محتکر آدم طوبد
گشته شد از حسد شکوروکر
حودلب عرش بدان گرشد
ز وصی و آمدن اولیا
راه شد شد ... حتم
جمله ز پشت سر آدم غلام
تا بشود دین مصطفی شاه
ها نمی کرد سی از راه حتم
زده جو قدم خوش بدار السلام
کرد راولاد همان شه اجی
شکل دین او وصیش حق شود
دوره این دین خدایی ظلم
هیچ گردند زدین مضطرب
روی ... محمود امر

تمهید کردن غلام جلال جکونگی
کردن سیاه برمین مکر وحیل وملا
یافتن خود شیطان زوسوس خبر
تیره بر پیر کهن سال شر
گفت محو دیرزه این دعشا
مذهب ... زحرام ز خویش
ریش وعصا شه وتسبیح رملک
وسوسه وسواس شد وشد بکار
آز خود کرد بدعا حرص شد
حق اله ویس از آن حق عاس
لقمه اهدن شکل حرام آورد

طریقه حرامی سه حمل وامیر
سل فریب
گند عد آمده شه خبر مر
یافت از این حال جو بکو خبر
حون زازل هست بمن گفت ن
سینه بسیار حرامم ز بیش
بر دل گرم کم این راه تنگ
کردمت ... همجو حرص خود سواز
حرص مسع گفت وحسد واحمد
جون بدل آرد برای اساس
کار بلیس نظام آورد

گشته زمس گرم جو آهن بتن
هر عمر مادر طب فرصد ار
سند وداد همه نور وظلم
عدل بداد ش همه ظلم وستم
عدل شده باعث هر گون عوض
هر که ندارد طبی انتظار
کرده حلال این طرف ورث او
آه از آن صبرکه بشد جمیل
جمله در آوای بر حول وشور
گشته همه از پی بر هضیع
عه شش بود که کردم بیان

واهمه گشته منتظر جون ...
تا که بگیرد طلبش در جهان
در عوض برده وصل زهد
برده وجودی بکمال از عدم
داده دوایی شفا از مرض
هست ورا روز حساب وشمار
خطر جمعش محمد اکرده وو
از طرف حضرت رب جلیل
منتظر نامه ز رب غفور
کان بودش مرتبه از حق رفیع

در بیان بردن همه هدی اعدل و
لطف خدا کرد برون از حساب
جمله ملائک که شده ... همه
گشته جو مستوجب ن در حساب
قطع حساب همگی جون شد
حکم شد آن نامه که بر آن شود
برق صفت مرده آرا نسیم
سرد جو شد گرمی از آن عرصه جات
برس آن نامه اعدل حق
نامه شده درکفشان بی صحب
هر که بمعرکرد وباورد مال
هر که عمل کرد وبیاورد حال
دوزخ برحسرت بر رود و د
کرده وخوش شیهم شود

وسبد بر ملک از عدد بهشت ودوزخ
بر ... همگی در کتاب
گشته خود ... وحلالی که
برده حساب همه اند در کتب
لطف خدا حق لمعی شد
صاحب خود در سهمه خواهد شود
مرده از خوش نفس آن حسیم
کرد حلال فرح زحرارت خلاص
کرده عیان بر همه اهل حلق
دوزخ وجنت شده کل واجب
سست هر کداری حسب حلال
این همه هست برایش وصل
زعدم آمد وجودش سود
وین دعوی در حل حسب شود
... تو عرق حسما جت
... هست مقام ملک
... از عرش جمه هوب
بحجب رخ خود ... بهشت بعین
مرد هر عاشق مولای کل
راحت روح همه اهل حس
ره معنی حل خود بوی
معرفت ازسبب مثنوا محض
صوفی صاف آوردیش به
... عرو شدن
... حق
ازهمه دنیا ... خدا بوی گل
کار کل و گه کرده کار
صاحب اکمال صدق ...
عارف عرفان بهار بهشت
آمده خود یافته وحدت یا

جون [illegible]
[illegible]
شهوت [illegible] جونکه [illegible] کسب [illegible]
[illegible] حلال از بهر حرام آورده
[illegible] از بد [illegible] چه شد
[illegible] جو بر بست کرد [illegible]
جانه جنسی جو بپوشد حرام
جونکه [illegible] زد بدل این [illegible]
[illegible] جمالی بود از جنس خویش
[illegible] از [illegible] خود [illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible] در جهان
جون [illegible] ملحم و [illegible] را
[illegible] پیراهش [illegible]
[illegible] این کار [illegible] درست

وسوسه کردن اعلام حلال یکی
کردن [illegible]
[illegible]
کسب [illegible]
مردم [illegible] و هوا
مردم آن همه [illegible]
هرکه برون آید از آن [illegible]
گشت جو [illegible] در طریق
[illegible] هوایش جو [illegible] کرد
کسب [illegible]
[illegible] کنمش جو مرد [illegible]
آنچه [illegible] بر آتش [illegible]
آنچه [illegible]
گفت که یزدان که بود در جهان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کار حدانی [illegible] خود [illegible]
[illegible]
همچو [illegible]
کار [illegible] بکام آورند
[illegible] شراکت [illegible]
[illegible] بکند [illegible]
[illegible]
راه [illegible] بجز از [illegible]
[illegible] حلالی [illegible] دست پیش
از [illegible] آمدات حرام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از سر کردهای خود [illegible]
در آوردن
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
هست [illegible]
همچو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible]
و آنچه [illegible] هوا [illegible]
[illegible] یزدان [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible] خدای همه [illegible]
[illegible]
[illegible] یزدان [illegible]
[illegible] نشود هیچ [illegible]
[illegible]
[illegible] کنود

[illegible]
[illegible] داد جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جو [illegible]
[illegible] وسوسه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible]
جو که شد آن [illegible] آتش [illegible]
در عدم آباد [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible]

[illegible]
[illegible] اخلاق
[illegible]
[illegible]
وسوسه [illegible]
هرکه [illegible] پا برون
[illegible] جو حلال آور [illegible]
هست جو [illegible]
گفت [illegible] شهوت [illegible]
لهو و لعب [illegible] از طرب
[illegible]
[illegible]
برد [illegible] آن شهر [illegible]
هرکه [illegible] دل [illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible]
هرکه بود باعث تعطیل دین
[illegible]
[illegible] دین از [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] از [illegible] خود
[illegible] مذهب [illegible]
[illegible]
[illegible] که از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جو حلال آور [illegible]
[illegible]
از دل آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وسوسه [illegible] اهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] اهل [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible]
وصل [illegible] بدل
[illegible]
[illegible]

[illegible]
از اهل [illegible] مذهب
[illegible]
آمدن از [illegible] در
وسوسه [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جون [illegible]
[illegible] سؤال
[illegible] دارم و خواهم جواب
[illegible]
گردش افلاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مذهب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دهری [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] از گردش [illegible]
[illegible] فلک [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طفل [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
هست [illegible] اهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دهری [illegible]
[illegible]
[illegible]

هست [illegible] هستی [illegible] که
گر [illegible] رفتنش
[illegible]
[illegible] دور [illegible]
دور [illegible] آورد
دور و تسلسل بدان باطل است
[illegible] آنی
شخص جو [illegible]
دست [illegible] جو برداخت
صورت و فطرت که [illegible]
حق [illegible] آید و [illegible]
روی با [illegible] آورد
هیئت و ترکیب صغیر و کبیر
در صفت وصل و [illegible] هم [illegible]
ور [illegible] آن طبیعت بدی
از [illegible] خوبش [illegible] آمدی
هیچ بودی [illegible] اختیار
پاك طبیعت [illegible] بدهر
حاصل ضدین [illegible] آمده
[illegible] از آن حق که کرده جدا
تا که در این لفظ حصول [illegible]
جمع کمال آنکه [illegible] برد
مرحله خوبش و خود احتیاج
هر که ندارد [illegible] باطنی
میکند [illegible]
آمدگی از [illegible]
گفت مرا مسئلهٔ دیگر است
حل همان مسئله را در خورم

که همه [illegible] هست [illegible]
هیچ [illegible]
[illegible] آورد [illegible]
هیچ [illegible] دور [illegible]
هرچه [illegible] آورد
گردش مخلوق [illegible]
شخص که [illegible]
[illegible]
[illegible] ازروز اول [illegible]
اول [illegible] جو [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] اگر [illegible] آورد
هیچ [illegible] که [illegible]
هیچ [illegible]
[illegible] آن [illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] جود هر [illegible]
حاصل [illegible] آمده
[illegible]
[illegible] آرد و خود [illegible]
[illegible] معارف [illegible]
سوی همان حق لا احتیاج
فطرت آن [illegible]
[illegible] وهم [illegible]
[illegible]
که [illegible] خود [illegible]
[illegible]

باطل بودن مذهب مشرك که او
با خرد [illegible]
فلسفه گردید بدین رسول
گفت بدان علم [illegible] کمال
[illegible] اگر [illegible] تمام
چونکه بدآ [illegible] کمال
داد بدان علم [illegible]
روی دل [illegible] عالم [illegible]
علم اگر [illegible] میشود
[illegible] اگر [illegible] دل میشود
گفت [illegible] از روی درد
[illegible]
[illegible] من رفیق
[illegible]
چار کس از چار مذاهب [illegible]
مشرك و [illegible] و دگر [illegible]
[illegible] بمشرك همه
[illegible] آمد برون
[illegible] چوکر [illegible]
گشت [illegible] چار مذاهب [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روی دل [illegible]
[illegible]
[illegible] میشود
[illegible] از جهل [illegible] میشود
[illegible] از روی [illegible]
[illegible]
[illegible]
گشت رفیق [illegible] دهری [illegible]
[illegible] از الزام [illegible]
[illegible] چون دهری
هیچ [illegible] از او [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] مذهبان [illegible]
که ز [illegible] است مذاهب [illegible]

[illegible]
[illegible] مشرك [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول
هر که [illegible] حق
هر که حرامش چو حلال آورد
[illegible]
[illegible] رسول
[illegible] آمد که همه باطل [illegible]

[illegible] مذهب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روی [illegible]
[illegible] حلالش حرامی [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]

[illegible] دهری [illegible]
[illegible] مشرك [illegible]
[illegible] مشرك [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
آنکه [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
هر که [illegible] سیاه
هر که [illegible] شود
[illegible] همه بندگان
[illegible]
هیچ [illegible] کردیم [illegible]
[illegible]
باطل بودن [illegible] مذهب
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گردن [illegible]
[illegible] خود را [illegible]
[illegible] روشن [illegible]
گوی بدان مشرك [illegible] دل
[illegible] جون [illegible]
[illegible] خود [illegible]
هردو [illegible]
[illegible]
[illegible] صد هزار
[illegible]
مشرك اگر [illegible] دلیل
[illegible]
[illegible] از آن دو بود
[illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مشرك را [illegible] و دهری [illegible]
[illegible]
مذهب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هردو [illegible]
باطن عالم [illegible]
گردش او هست [illegible]
[illegible] اندرون
آخرت [illegible] که دارد [illegible]
بندگی او [illegible] شود
[illegible] در جهان
[illegible]
زانکه [illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
هستی موهوم [illegible]
[illegible]
روی دل [illegible]
تا که [illegible] این مسئله
[illegible]
[illegible] هیچ [illegible]
[illegible]
هیچ [illegible]
هردو [illegible]
هیچ [illegible]
[illegible] هیچ [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
هردو [illegible] آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] هردو [illegible]

گوی به وای وله دو پدر
صف وحودت پیدای میر
حسه جوکرده زاهره وعان
گوی دوازه عین الیقین
زد طون هست جوقطره بحر
امی گر بزه زه وفرمان روا
حکم دوحاکم لنود یا بجه
حده حراست جوصاحب دوهه
خواهش هرمك جونه‌وت که
هس جلال بنه به عناد
هرکه یکی داد یکی احیاز
گرد وهزار ره وگرسه هزار
حمله حاطمه ومجلست او
دربان
کرد کی ازره وحدت سؤال
نیست یکتائی آن دوالمنن
هست وه‌بیم رحش هست جهت
هست همی ای سخن مجتمع
جون شودانی که رسد درکمال
مرتبه عالی والی دوست
ملاقات میدار که سبت
گفت حوای هه یکو مال
قدرة ذات از کرم غالبش
خبرکند محوجوامواج بحر
هیچ بحر ذات باشد بداب
جون نکند دلش اظهر ذات
[illegible]
کرجبری حواهی ازآن سبب
[illegible]
هیچ بداری جبری زبسحی

هر بدر را دوحدا داد گو
ست دگر را حدای دگر
هست ترا مذهب این مشرکان
طاهر عالم توجو متولی ببین
هرکه قبولش کند اوبرد بهر
باز ستیزنده هم در لعب
جست و وایکرن ودو که حدا
سبه سپرد جود و ماه به قد
کینه ما بین دو پیدا شود
بیت مراورا نمری جرف
دان توحدا آن یکی بجنبد
آنکه محیط همه حلق شد او
هیچ محاطی بردیی بد و
وحدت
زان مرو سرکرده اهل کمال
جست بما ذاز ما درسخن
هست اگرهست جان هست هست
بس جو شد جسب دگر مرجع
عالی مطلق شود اندروصل
مغز حقیقت گمحد بوست
لب جان مزن ور حداست
از ره هر دان طریق کمال
جون کند اظهار توانائیش
پا لمعه اش مه وکند رحم وقهر
ذکه بود قدرت اورا ثبات
لمعه اش عین بحسه حیات
هرسه بدر کرم موج حوش
محو ونبولش که حق وصفات
عدم اوردن اکنه جش
زانکه منزه بود ازحق ودلو
بیهده اوحق دو علم وجود
هست منزه ز مرکب بسیط
برتو انوار جلال و جمال
ذات حدا هست منزه ازآن
حق اول جزو وکل اورا [illegible]
موجه آمد دوعالم بدان
[illegible]
آمده فاصل شود درصفات
[illegible]
گرشده عالم وفضل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل که بود عشق اگر میل جین
میبردش جان برهان طین
دل جو که میل [illegible] عشق
زمر [illegible] اگر ارجان بود
صبر وصلش جو هجران سود
عشق دلش جونکه [illegible] وکد
ره مرد [illegible] جان [illegible]
جون سرو [illegible] بکف بود
هیچ [illegible] حجری ار جنت
هر که [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

داد ذکر قرب خدا از ظن
[illegible] شیاطین صفت
راحت [illegible]
وصل [illegible] بلندی و [illegible]

[illegible]
قدرت حق را [illegible]
هست [illegible] از سوی حق
[illegible] است چو اسلام و دین
[illegible] آنکه [illegible]
هرکه [illegible] خواهد خدا
حاصل از آن [illegible]
روشنی [illegible]
[illegible] و عارف [illegible]
[illegible] کامل حق
هرکه از این شمع که [illegible] حق
[illegible] دانش [illegible]
گوش کن رفتم و گفتم سخن
[illegible] مرتبه [illegible]
که احد فرد محیط [illegible]
[illegible] خواهد [illegible]
[illegible] خوش تو [illegible]
[illegible] نور این شمع [illegible]
[illegible] روشنی
در بیان اصلیت [illegible] طبع موزون
اصل [illegible] کمل [illegible]
هیچ [illegible] که موزون [illegible]
آمد [illegible] که موزون بود
[illegible] موزون بود
آنکه [illegible] از آن [illegible]
هرکه موزون بود [illegible]
[illegible]
[illegible] که موزون [illegible]
هرکه [illegible]
گوش کن نکته [illegible] دقیق
طبع [illegible] آمده
[illegible] ولی آمده
شعر [illegible]
زد خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرد فصاحت [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] ناطق [illegible] شده
[illegible]
[illegible] موافق بکلام خدا
گر بود آن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
اصل بلندی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مؤمن از آن [illegible] شود
[illegible]
مؤمن [illegible]
[illegible] خود را [illegible]
آنکه [illegible] و رفیق [illegible]
[illegible]
[illegible] بر خدا
[illegible]
[illegible] خود آمد [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هرزه سخن مثل [illegible] آمده
[illegible] ذات و صف
هست [illegible] وصال
[illegible]
[illegible] کلام خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] فرط بلندی رواست
[illegible] حافظ ایمان شده
[illegible] بلند [illegible]
[illegible] عصای [illegible]
[illegible] برهمه گفتن [illegible]
[illegible] مدح علی دل [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حتم سخن کردن و رفض [illegible]
[illegible] ولی [illegible]
[illegible] و [illegible]
از سبب [illegible]
رانکه کسی را که موزون بود
سال هزار و [illegible] حضرت [illegible]
از [illegible] همه آزار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردان [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible] دوست [illegible]
آنچه [illegible] خود [illegible]
ز اهل طمع ز اهل حسد [illegible]
[illegible] آنکه کند [illegible]
[illegible]

هست [illegible] او [illegible]
مثل [illegible] ذات کریم
راه [illegible] سوی ذات و صف
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آورد از هر کسی
کار [illegible]
[illegible] عمل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که شد [illegible]
[illegible]

بحول الله و قوته تمام شد ترتیب و طبع این نسخه مبارکه [illegible] کتاب [illegible] علیه (ذهبیه) رضویه [illegible] الآلف الثناء و التحیة (احمد) ابن المرحوم الحاج محمد کریم التبریزی در [illegible] شهر ذیقعدة الحرام سنة ۱۳۳۸ هجری علی مهاجرها و آله الصلوة والسلام در مطبعه [illegible] موسومه (مطبعه احمدی) واقعه در دار العلم شیراز [illegible] طبع آراسته گردید.

تاریخ اتمام نسخه اول این کتاب بود (تاریخ ۲۰ شهر صفر المظفر سنة ۱۱۶۰ در دار العلم شیراز [illegible] مرحوم [illegible] الذهب [illegible] محمد رضا [illegible].

رساله درویشیه تصنیف قطب الاقطاب علی الثانی سید علی همدانی قدس سره العزیز
که از اصول و ارکان مشایخ سلسله مبارکه علیه ذهبیه رضویه مرتضویه
مهدویه کبرویه علی صاحبها آلاف الثناء والتحیة در عصر خویش بوده

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه (و بعد) قال الله تعالی ﴿یا ایها الناس قد جائتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور﴾ وقال جلت عظمته ﴿وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین﴾ حضرت صمدیت عزشانه میفرماید که ما که خداوندیم احکام آیات کلام مجید را جهة شفاء علتهای مؤمنان فرستادیم تا هر آیتی از آیات کلام ربانی و هر حدیثی از لطایف اخبار نبوی مشفی مرضی از امراض معنوی و مزیل سقمی از اسقام قلبی و سری و روحی گردد ، وچون مواد امراض باطنی مختلف بود نتایج آثار آیات و اخبار هم مختلف آمد تا آنچه قومی را سبب سعادت گشت قومی دیگر را هم آن سبب شقاوت آمد ! واز اینجهة بود که صحبت رسول خدا علیه وآله افضل الصلوات که وجود مبارك او رحمت جهان و جهانیان بود بعضی خلق را از صحابه کرام سبب سعادت ابدی گشت ؛ وقومی را از مخذولان مردود آن صحبت مبارك سبب شقاوت سرمدی شد ! وآنکه رسول خدا ص فرمود که (رب حسنة یعملها الرجل لا تکون له سیئة اضر علیه منها ورب سیئة یعملها الرجل لا تکون حسنة انفع له منها) [illegible] که بسا طاعات که مضرت آن در حق بنده [illegible] مضرت معصیت بود ! وبسا معصیت که [illegible] حق بنده [illegible] از فایده طاعت بود ؛ وابتمعنی نزد ارباب قلوب مقرراست هر طاعت که آن [illegible] درمقام [illegible] عزیز بدانکه حق جل وعلی آدمیرا از دو جوهر مختلف آفریده است جوهر لطیف نورانی که آنرا روح [illegible] و جوهری کثیف ظلمانی که آنرا جسم گویند ؛ وهرجوهری را ازین دو جوهر غذائی و صحتی و مرضیست وهر مرضی را دوای خاص است ، چنانکه غذای بدن نان و آبست غذای دل وروح ذکر و محبة و معرفة حق است ، وعلامة بیماری هر جوهری ازین دو جوهر روحانی و جسمانیست که غذا ء مناد منافی طبع او گردد ! نشان بیماری تن آنست که بسبب مواد فاسده از غذا متنفر شود و رغبت طعام در وی نماند ، همچنین نشان بیماری دل آنستکه بواسطه شواغل دنیوی ولذات نفسانی و مالوفات جسمانی از لذت حلاوت ذکر و ذوق اسرار معرفة و محبة حق محروم ماند و باذکر حق انس نگیرد ! واگر تا حتی که با نام حق بر زبان راند از رسوم و عادت باشد واز انوار روح وصفاء مناجاة حضرة صمدیت که از بوادی کرم بجانهای مخصوصان عنایت ازلی که مقربان وصلة یگانه میرسد هیچ بهره نیابد ! وچنانکه بیماری تن را اسبابی است و دفع هر سببی را از آن اسباب

دوائی خاص است که آثار طبایع وخواص آنرا جز طبیبان حاذق ندانند ، همچنین
بیماریهای دل وروح را دوایی است ودفع هر سبب را از آن اسباب دوائیست روحانی
از انواع طاعات واصناف اذکار وعبادات که حقیقة آن جز حکماء دین که انبیا واولیاء
[illegible] طریقت و[illegible] ندانند ؛ چنانکه داروها اگرچه داروست مطلقا اما هر
بیماری را دوایی خاص مفید بود ودواء دیگر او را زیان دارد ؛ همچنین انواع طاعة
وعبادات اگرچه از روی طاعت همه حق است . اما هر شخصی را در دفع بیماری دل
بطاعتی خاص احتیاج بود و[illegible] حال او بود فایده نیابد بلکه زیان
آن [illegible] بود ! واسرار این دقایق جز حکماء دین از انبیا واولیا ندانند !
نه بینی که شخصی را صفرا غالب شود او خواهد بداروهائی که محرق بلغم است معالجه
مرض صفرا کند هرگز شفا نیابد بلکه آن دارو هم سبب زیادتی مادهٔ صفرا شود وهلاك
[illegible] ! واز اینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله با وجود جلالة ثواب قراءة
قرآن فرمود که ای بسا خوانندهٔ قرآنرا که از خواندن قرآن جز بعد وحرمان ولعنت و
خسران حاصل نبود که (رب تالی القرآن والقرآن یلعنه) ودر روایتست که رسول خدا علیه و
آله السلام فرمود که بسیار [illegible] گردد [illegible] قیامت ! وبسا
[illegible] ! ای بسا صدقه دهنده که صدقه وزکوة وی
[illegible] گردد ! که [illegible] چه چیز عملهای ایشان [illegible] گردد ؟
فرمود که [illegible] جستن واز حق چشم [illegible] داشتن .
[illegible] وارداست بسبب رذایل اخلاق بشری
[illegible]
[illegible] خواهد بود ، الا ما شاء الله !
[illegible] (وبدا لهم من الله مالم یکونوا
[illegible] حضرت عزة در [illegible] فضای محشر آنچه در گمان
[illegible] کردند از تفسیر این آیة فرمود
[illegible]) از اینجا بدانی که طالب
حق [illegible] شریعت وطریقت بریده وذوق اسرار حقیقت
[illegible] که آداب خدمت پادشاهان جز مقربان پادشاه ندانند و
[illegible] حضرت صمد[illegible] کز راه اطلاع نیابند . وهر که طلب
[illegible] مقربان پادشاه نرود بمراد نرسد ، همچنین هر که
طالب رضا ومحبت حضرت صمدیت کند تا دست نیاز در دامن دولت راه بری از روندگان
[illegible] وازینجهة سید انبیا علیه وآله السلم میفرمود که (اتخذوا
[illegible] لهم دولة) یعنی دست همت در دامن دولت درویشان زنید

[illegible] دولتی [illegible] . و[illegible]
ودولتی که آنرا نهایت بدید نیست ؛ وچون عنایت ازلی یار مقبولی گردد از طالبان راه
سعادت ؛ آن فرخنده بختیار را بصحبت پیری رساند که ظاهرش به آداب علوم شریعت
آراسته بود ونفس را بلجام ورع وتقوی پیراسته دیدهٔ عجب وریا [illegible] کرده وسنگ قناعت
در دهان حرص افکنده ظاهر او بر جادهٔ شریعت تادیب یافته وباطن او در بوتهٔ طریقت
صفای تهذیب کسب کرده وسر او در عالم حقیقت بنسیمات اسرار توحید مروّح گشته
تا هر لحظه تخم نصایح در مزرعهٔ دل طالب می اندازد وهر روز آن تخم را به آب دقایق
آداب تسقیه میدهد تا بواسطه حسن رعایت وقبول نصیحت وتایید عنایت حضرت صمدیة
اعمال صالحه وافعال مرضیه طالب مثمر احوال شریفه ومنتج مقامات سنیه گردد وریاحین
[illegible]
ورع وصفا واسرار محبت ووفا منور ومصفی گردد ، ونشان بدولتی وادبار مرید آنست
که سابق خذلان حضرت ایزد که وی را یکی از راهزنان راه دین بند گرداند تا هر روز
بتقلیدات رسمی وبتسویلات باطله ومزخرفات فاسده راه حق [illegible] گرداند و
خار بدعت وضلالت در راه او می نهد وتخم دنائت همت . [illegible] تکدی در دل او
می اندازد وباطن او را به نجاست حرص وحسد ملوث میگرداند ! (ولیس الخبر کا
لمعاینه) نظر در حال پیران ومریدان [illegible] کن تا به بینی که چه گویند چون شیاطین
بدکار تلبیس ومکر نشسته اند ونام سلاطین [illegible] بر خود بسته اند واشقیا جامهٔ اولیا پوشیده
ومردودان برنگ مقبولان بر آمده وغولان راه دین خود را بصورة یقین ظاهر کرده !
شعار ایشان زندقه والحاد ودثار ایشان خدیعه وفساد وحالت ایشان رقص وبازی !
آداب صحبت ایشان بدعة وبی نمازی زینت مجالس ایشان معانقه وجنگ ! اسرار
خلوت ایشان خباثت وبنگ مفاخرت ایشان [illegible] بتحصیل حرام
وگدایی مباهات ایشان بوقاحت وبیحیایی ! وجمعی از جهال عام کالانعام بحشو و
تلبیسات این قوم ضال مضل فریفته شده اند واباحت . کفر را طریقت وفقر نام کردند !
واز حقایق دین اسلام بیگانه شده اند ودر پی این گمراهان در تیه ضلالت گمراه گشتند
وحضرت صمدیة جل وعلی در مجمع قیامة حکام وقضاة وائمه اسلام را از تقصیر وتساهل
دفع این فساد خواهد پرسید ! زیرا که استحکام قواعد اسلام وایمان واقماع واقلاع
بدع وضلال اهل زیغ وعدوان بر ذمهٔ سلاطین وحکام ثابتست ورعایت حمای حدود
شرع را ایشان واجب ، اما چون در این روزگار زمام امور مملکت وسلطنة کسانیرا
مسلم گشت که از اسرار علوم دین هیچ بهره ندارند وهمگی همهٔ ایشان بلهو وطرب مصروف
شده وفسق وفجور را مذهب خود ساخته وظلم وشرور را آئین خود گردانیده وفاسقان
وفاجران انس گرفته ودنیای مسکن رفانی را بهشت خود گردانیده وبندهٔ نفس واسیر

هو کرده و [illegible] کردی شیطان [illegible] ! و [illegible]
[illegible] ! [illegible] مناصب قضا و تدریس و فتوی ، [illegible]
علم نام کرده ! و مزخرفات منطقی و هذیانات فلسفی را وسیلهٔ شهرت و جاه ساخته و
حقایق علوم دینی که آن معرفة حقایق اسرار کتاب و سنتست اعراض کرده‌اند ! لاجرم
اغوای گمراهان مبتدعه و اغرای بدبنان زنادقه در عالم گرفت و انوار احکام و حدود
اسلام مصطفوی منطفی شد و میامن مناهج شریعت محمدی ص روی در اندراس نهاد !
و اهل الله و ارباب قلوب از ننگ این تردامنان مسلمان نام و وحشت این درویش صورتان
کار کام از نظر خلق متواری گشتند و روی غیرت در دیوار عزلت آوردند و روز کار در
ماتم این مصیبت بسر بردند والله المستعان (آندم که از او نور و صفا زاید کو و آنکس
که از او رای جفا ناید کو اسلام شده فسوس این مشتی دیو مردی که از او بوی وفا
آید کو) (ایعزیز) صفای احوال مسلمانی از خباثت اوصاف انسانی دور است
و دعوی اسلام با افعال کریهه و اخلاق ردیه غرور است ! تا آینهٔ دل از ادناس اوصاف
بشری پاک نگردد انوار ایمان و اسلم با دل الفت نگیرد ؛ و هر که افعال و اعمال او
مقرون با خلاص نیست او را از امراض رذایل نفسانی خلاص نبود ! هر که مطیع فرمان
نفس دشمن باشد هرگز روی فلاح و نجات نه بیند زیرا که نجاة ثمرهٔ ایمان و فلاح نتیجه
اسلام است و حقیقة اسلم امتثال فرمان بود و مخالفة نفس از جمله فرمان ؛ در خبر است که
حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بموسی ع که ایموسی اگر رضای ما میخواهی مخالفت
نفس کن بدرستیکه ما در مخلوقات هیچ چیز نیافریدیم که آن منازع حضرت خداوندی
ما باشد غیر نفس ، پس فرمان داشتن نفس سر همه کفرها بود و موافقت او بزرگترین
معصیتها و مخالفت [illegible] صحیح آمده [illegible] حضرت امیرالمؤمنین
[illegible] فرمود که چون [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود [illegible] غزا خورد کردید و غزای بزرگ مانده است ، گفتند
یا رسول [illegible] ؟ فرمود [illegible] که آن دشمنی است که در
[illegible] شهوت و تیغ غضب [illegible] دین تومی آورد
و اساس اسلم ترا از یروز برمیکرداند و حصن نجات را ویران میکند و راه آفات و هلاک
ابدی بر تو میگشاید ! اگر دفع سطوت این دشمن غدار میتوانی کرد و سر مراد این
[illegible] ؟ گوی سعادت بردی و در صف سابقان میدان
دین راه یافتی ؛ و هر [illegible] محروم ماند گوما تم دین خود دار و دعوی
[illegible] نمیاز مخوان و تلبیسات نفس و هوا را اسلام مدان و
[illegible] که ناقد بصیر است و حاکم خبیر والله یعلم المفسد من المصلح
[illegible] این درگاه را کار آسان نیست با درگاه او
[illegible] سالها بردند مردان انتظار تا یکی را [illegible]
([illegible]) [illegible] بازار تجارت طالبان حق است و سرمایه این تجارت عمر است ، پس قدر
منزل دنیا مخلصان دانند و قیمت جوهر عمر عارفان شناسند که بنور یقین دانسته‌اند که
هر که اینجا کسب سعادت نکرد آنجا محروم است ! و هر طالب که اینجا خلعت کمال
نپوشید آنجا معدوم است و هر که اینجا دیده دل بکحل عرفان روشن نکرد آنجا کور است
من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا ؛ خلق گمان برده‌اند که [illegible]
دور راه در قیامت خواهد بود و این غلطی است که از قصور نظر افتاده است ! [illegible]
مسافران عالم ابد چون از عرصه مملکت ازل قدم در منزل دنیا نهند حاجیان قضا و قدر
[illegible] بعد بلوغ آن وارد از احکم عنایت معاف دارند ؛ بوقت صبح بلوغ بسر دور راه رسند
و در حالت ورود اجل بمنزل نزول کنند و در جمع قیامت سر بضاعت اعمال بگشایند
ولی چون راه سعادت مشکل تر است و عقبات محن و سختیهای آن راه بیشتر که (حفت
الجنة بالمکاره) از اینجهة راغبان این درگاه نادراند و سالکان این راه کم ! [illegible]
زحمت راه شقاوت نماینده تر است و غوایل شهوات فریبنده تر که (حفت النار بالشهوات)
اکثر خلق راه شقاوت پیش گرفته‌اند ! خبر ندارند تا چون بوعد که قیامت رسد و قبایح
اعمال و فضایح احوال خود مشاهده کنند و بهلاک خویش متیقن گردند ! [illegible]
از دیده‌ها [illegible]
صالحا انا موقنون) خداوندا دیدیم و یقین کردیم که چه میباید کرد [illegible]
باز گردان تا بعد از این عمل صالح [illegible] ! [illegible]
(اولم نعمر کم ما یتذکر فیه من تذکر و جاءکم النذیر فذوقوا فما للظالمین من نصیر)
[illegible]
[illegible]
فراموش کردید و خدمت نفس و هوا را کمر بستید و مألوفات نفسانی و مزخرفات دنیای
[illegible]
[illegible]
[illegible] کردید اکنون عذاب ابدی بچشید و از هیچ فریادرسی و شفیعی امید مدارید !
(ای بدنیا بیسروپا آمده خاک در کف بادپیما آمده گر همه عالم شوندت زیردست
[illegible]
[illegible]
چیزی که او پاینده نیست هر که دل بندد در او دل زنده نیست)
(ایدرویش) هر چیز را علامتیست ، علامت صدق طلب تعقد و معرفت قیمت خود است
و همت هر کس بقدر همت اوست و خلق در این متفاوتند ؛ همت زنان برنگ و بوئی بود

[illegible] وهمت کودکان خورد و خوتی ! همت اهل دنیا گفت و گوئی ! [illegible]
جست و جوئی ، همت طالبان راه رفت و روئی ، همت سالکان شست و شوئی ، راغب
آنستکه آخرت بترك دنیا جوید ، طالب آنکه هردو را طلاق گوید ، سالك آنکه
در راه قرب از رؤیت ما لوفات اعراض جوید ، عارف آنکه نقش هستی اغیار از لوح
وجود شوید ، طالب آنستکه بما سوی الله التفات ننماید و نقاب غیرت از طلعت شهود
جز در مقابل محبوب نگشاید ؛ و در ح این دولة وقتی دست دهد که طالب خط تبری
بحروف مرادات در کشد (تا باد یه دردیابان نبری از هیچ طرف راه بدرمان [illegible])
تا بر سر نام و ننگ گامی نزنی بوئی زنسیم وصل جانان نبری) هر [illegible] این سعادت [illegible]
نمود ابواب مواهب غیبی بروی گشود و از به اقبال و اد بار دنیا و آخرت آسود ؛ اگر
کسی را این سعادت دست بدهد باری [illegible]
محروم نگردانده و تحقیق داند که حضرت صمدیت عزشانه [illegible]
قواعد خطه دین با قدام صدق ایشان معمور [illegible]
[illegible] : سلاطین عرصه ولایت و اساطین بار [illegible] همت ایشان
[illegible]
[illegible] همت ایشان [illegible]
[illegible] : [illegible] جناب حضرت [illegible]
[illegible] آورده : شوامخ جبال [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هرچه جز دوست پشت پای زده [illegible]
[illegible]
مولی ، دست قوت طالبان جان تیغ قهر بر سر [illegible]
زخم برورق نفس مکار ؛ اگر آن [illegible] قصد جان [illegible] ! [illegible]
کار سعید شهادتست و مخذول این مکار طرید تیه شقاوت ! [illegible] همه
زخم بر رفیق راند ! [illegible] همه [illegible] ! هر [illegible]
آبروی دین خود بریخت ! پس شرط راه طالب صادق [illegible]
[illegible] وجود
[illegible] تامل کند ، اگر طاعت حق رفیق خود
[illegible] ذوق لذت مناجات در اوقات طاعات بکام جان رسانیده و از حظوظ
[illegible] تبری کرده و جوارح و اعضا را از ناشایست و نا بایست نگاه داشته و از مهالك

[illegible] حسد و بخل و حرص و حسد خلاص یافته و جان خود هدف آفات و سپر
مصیبات [illegible] و از محافظه اهل زمان عبرت گرفته و ذکر دوست را مونس خود کرده
این دولترا غنیمت دارد و بشکر این نعمت قیام نماید و درازدیاد این سعادت کوشد ،
و اگر نعوذ بالله فرمان نفس اماره را کمر بسته است و غول هوا را معبود خود ساخته و
شاگرد مشوه شیطان گشته و باللذات جسمانی و شهوات نفسانی انس گرفته و زخارف
دنیا را مالوفات خود گردانیده و بزندگانی فانی مغرور گشته ! ماتم این مصیبة بدارد
و پنبه غفلت از گوش هوش بردارد و بمعالجه این مرض هایل مشغول شود ؛ و با این همه
بسبب کثرت اصرار از درگاه کرم نومید نشود که دست عنایت بیعلت او آلایش بسیار
آلوده روزگاری بدریای عفو شسته است ؛ و بدرقه کرم بی نهایت او بس مشرفان
دریای هلاك را از غرقاب معاصی رهانیده ؛ پس طالب نجات میاید که بهر حال که
[illegible] شد جانی میکند و در تیره روزگاری میان دریای بیم و امید دست و پائی میزند .
لعل الله یحدث بعد ذلك امرا : ایزد تعالی فضای صدور طالبان مطالب جناب حضرت
صمدیت را بانوار روح و صفا منور دارد و ریاض قلوب سالکان مسالك بارگاه احدیترا
بازهار اسرار تجلیات الطاف ربانی مزین گرداند بمنه و کرمه انه قریب مجیب
والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

بحول الله و قوته تمام شد باهتمام اقل احقر وخاک پای فقرای سلسله علیه ذهبیه رضویه
مرتضویه مهدویه کبرویه علی صاحبها آلاف الثنا والتحیة (احمد) الملقب
بنایب الولایة و مؤید الفقرا ابن المرحوم الحاج محمد کریم
التبریزی فی شهر ذیقعدة الحرام و سنة ۱۳۳۸ هجری
علی مهاجرها و آله الصلوة والسلام وطبع
فی مطبعة المتعلقة الی الحقیر الموسوم
(مطبعة الاحمدیة) [illegible]
[illegible]
[illegible] المسلمین
[illegible]
[illegible]

[illegible] کتابخانه [illegible]

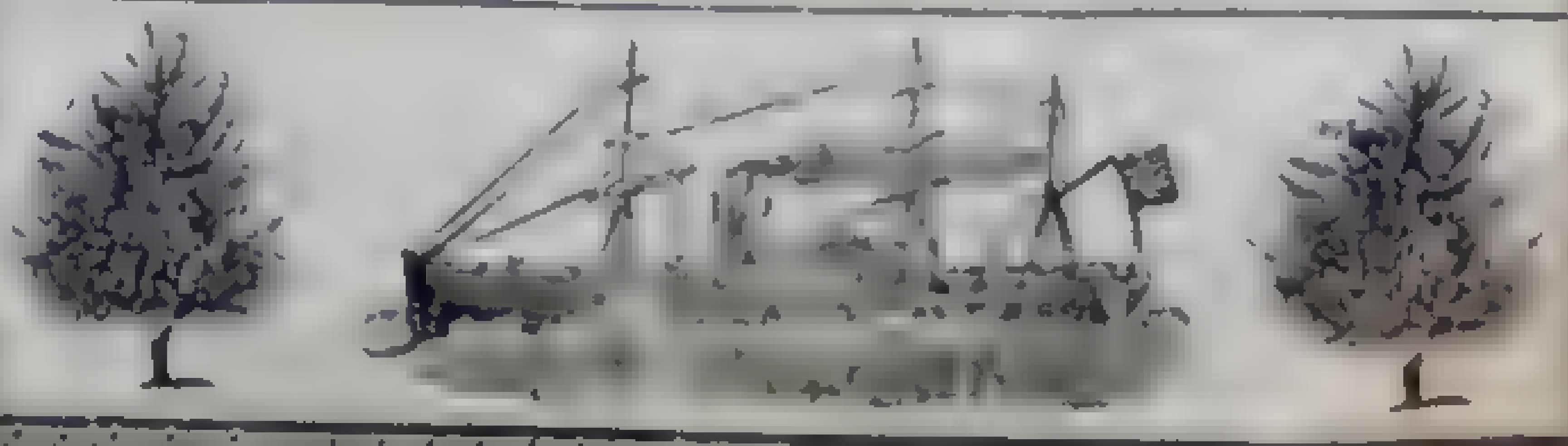

کتابخانه آیت الله بروجردی(ره)
33610296

کتابخانه آیت الله بروجردی(ره)
55610296

کتابخانه آیت الله بروجردی(ره)
55610296

کتابخانه آیت الله بروجردی(ره)
5561 0296

کتابخانه آیت الله بروجردی(ره)
55610296